کتاب محک در میزان
یا عیار سنجی علمی صوفیان

تألیف: سیّد محمود هاشمی نسب
شیخ شعیب حدّادی

فهرست مطالب

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی اللّه علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و لعنة اللّه علی اعدائهم اجمعین

آغاز سخن

مباحث عقیدتی نقش اساسی در منظومه دین دارد زیرا آنچه موجب ورود شخص به اسلام یا خروج وی از دین می‌گردد همان باور ها و وابستگی های قلبی است.

در زمینه معارف اعتقادی کتب زیادی نگاشته شده و مؤلفین با گرایش های مختلفی که داشته اند سعی در اثبات یافته های خود کرده اند و این امر فرصتی برای پژوهشگران مهیّا می‌کند که در نوشته ها، کنکاش کنند و صحّت و سقم مطالب را جویا شوند زیرا رشد و پیشرفت همه علوم و فنون مرهون جرح و تعدیل آراء صاحب نظران است. بدیهی است که نقد عالمانه موجب سیر صعودی علوم و چشم پوشی از آن، تقلید و توقف بر اندیشه های گذشتگان را در پی خواهد داشت و این خود جفائی نابخشودنی در حق علم و معرفت، و حبس اندیشه در قید و بند تعصب خواهد بود.

یکی از کسانی که در مباحث اعتقادی آثاری را به رشته تحریر در آورده آقای سید محمد حسین طهرانی بوده که با کتب خود عده ای از طلاب را تحت تأثیر عقائد تصوف قرار داده است. چند سال قبل تصمیم گرفتیم پژوهشی در آثار وی داشته باشیم و نقطه نظرات مهم او را منعکس نمائیم و در ضمن اگر نقدی و اشکالی به چشم می‌خورد بیان کنیم که مجموع یاد داشت ها به نام «سیری در آثار علامه محمد حسین طهرانی» به چاپ رسید که این امر واکنش مریدان ایشان را در پی داشت که ابتداء شخصی به نام آقای تولائی فایل صوتی در فضای مجازی منتشر نمود که حاوی سخنانی به دور از مباحث

علمی بود سپس همان گفتارها را به صورت کتابی به نام «محک تبیین آراء مرحوم علامه طهرانی و عیار سنجی علمی مخالفان» به چاپ رساند.

نگارنده پاسخ خطابه های آقای تولائی را در فضای مجازی بیان کردم که مورد استقبال بسیاری از مخاطبان قرار گرفت ولی بعد از چاپ کتاب محک به اصرار دوستان بر آن شدم جوابیه ای به شبهات کتاب مذکور ارائه نمایم تا حقیقت بر جویندگان، آشکار گردد.

در ابتداء کتاب محک آقای محمد حسن وکیلی تقریظی نوشته اند که شایسته است درنگی در آن گفتار داشته باشیم.

انصاف صوفیان

عده ای از فقهاء، نظریه وحدت وجود را مردود دانسته اند. مرحوم آیة اللّه العظمی سید محمد کاظم طباطبائی یزدی می‌نویسد:

«القائلون بوحدة الوجود من الصوفية اذا التزموا باحكام الاسلام فالاقوى عدم نجاستهم الّا مع العلم بالتزامهم بلوازم مذاهبهم من المفاسد.»[1]

قائلین به وحدت وجود از صوفیه اگر ملتزم به احکام اسلام باشند اقوی این است که نجس نیستند مگر اینکه علم به التزام این افراد به لوازم مذهب صوفیه که فاسد است پیدا شود[که در این صورت حکم به نجاست آنها می‌شود]

بسیاری از مراجع عظام این فتوا را پذیرفته اند و حاشیه ای بر آن ننوشته اند. ازجمله آیات عظام: آغا ضیاء عراقی، گلپایگانی، مرعشی نجفی، شاهرودی، میلانی، قمی، خوانساری، حائری یزدی، سید عبد الهادی شیرازی[2] رضوان اللّه تعالی علیهم. بلکه بعضی حتی صرف قول به وحدت شخصی وجود بدون التزام به لوازم را موجب کفر دانسته اند.

آقای وکیلی در ردّ فقهاء مذکور که عمری در معارف دین کوشیده اند می‌نویسد:

«برخی از فقهاء که تخصصی در معارف ندارند با این مسأله مخالفت نموده اند البته کلام فقهاء در این مسائل حجیت ندارد ... برخی از فقهاء چون به شکل تخصصی وارد این مسائل نشده اند برداشت های اشتباهی از وحدت وجود داشته اند و این مسأله را ملازم با کفر می‌دانستند و گاهی فتوا به کفرِ قائل آن یا کسی که به لوازم آن ملتزم باشد داده اند.»[3]

---

۱ - العورة الوثقی ج۱ ص۱۴۰ مسألة ۲

۲ - العروة الوثقی وبهامشها تعلیقات اعلام العصر ج۱ ص۶۸ ـ العروة الوثقی و التعلیقات علیها ج۲ ص ۱۱۶ موسسه السبطین ـعلیهم السلام– العالمیة

۳ - کتاب معلم (خداشناسی) ص۲۲۵

این قضاوت آقای وکیلی است درباره علمائی که یک عمر در علوم دینی کار تخصصی کرده اند، حال توصیف آقای وکیلی از نوجوانی -آقای تولائی- که تنها شش سال از آغاز تحصیلش گذشته و جذب مسلک صوفیه شده را ذکر می‌نمائیم:

«ایشان حدود شش سال است که قدم در حوزه علمیه نهاده اند و به لطف الهی و عنایت اهل بیت علیهم‌السلام و به برکت حسن قریحه و حدّت ذهن و جودت فهم در این مدت، دروس مقدمات و سطح و خارج را در فقه و اصول و حکمت و برخی از مباحث عرفان پشت سر گذاشته و توشه ای ارزشمند در این وادی اندوخته اند»[1]

آری در مسلک صوفیان اگر کسی دهها سال در پی تحصیل و تدریس و تحقیق باشد ولی نقدی به ایشان وارد نماید، جاهل، غیر متخصص، بی حیا و معاند[2] معرفی می‌شود ولی اگر نوجوانی که تنها شش سال از دوران تحصیلش گذشته ایشان را تأیید نماید توصیف به حسن قریحه، حدّت ذهن و جودت فهم می‌گردد و عالم به فقه و اصول و حکمت و عرفان جلوه داده می‌شود.

استاد محمد تقی جعفری درباره این روش صوفیان می‌نویسد:

«از خواص این مکتب (عرفاء وصوفیه) این است که اگر کسی اصالت را بر وجود دانسته و وجود را واحد شخصی بداند چنین شخصی اعلم و به حقیقت عالم وجود رسیده است، اگرچه هیچگونه شناسائی نداشته باشد و این همان معنای عشق است که ماسوای معشوق را در خود مرتکز نموده و تمامی حواس و حقائق را با همان چشم عاشقانه به معشوق می‌نگرد، آن وقت برای مبتدئین فلسفه که هنوز معنای حقیقت و ظاهر را نفهمیده است و این معنا به طور اصل مسلّم تلقی شده اصلا فکر اینکه حقیقت شناسی دیگر هم محتمل هست به ذهن او خطور نمی‌کند و یک عارف مسلک مبتدی در نظر او بیشتر از امثال میرداماد، بوعلی و لاهیجی جلوه کرده اصلا آن گونه اشخاص را نمی‌تواند متفکر محسوب کند و این معنا در تمامی عقیده مند های فلسفی مشاهده می‌شود»[3]

ادب صوفیان در مباحث علمی

قرآن کریم می‌فرماید:

وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَن.[4]

ولی آیا ادبیات صوفیان در مباحث علمی و در برخورد با منتقدان این گونه است؟!

---

۱ – محک ص ۱۶

۲ – نور مجرد ج۱ ص۵۸

۳ – مبداء اعلی ص۱۰۸

۴ – ترجمه: با آنها به روشی که نیکوتر است مناظره و استدلال کن. سوره نحل ۱۲۵

آقای محمد صادق طهرانی می گوید:

والد معظم در ترسیم شخصیت منکرین و معاندین عرفان و حکمت و اهل آن می‌فرمودند: «اینان گرفتار مثلثی هستند که یک ضلعش جهل، ضلع دیگر عناد و ضلع سوم بی حیائی است».[1]

آقای محمد حسین طهرانی در ردّ منتقدان این گونه می گوید:

ولایت را ما می‌شناسیم نه این گونه گوسفندان که نامی از آن بر زبان دارند. عزاداری واقعی را ما می کنیم. زیارت حقیقی را ما می‌نمائیم. شناسائی و معرفت ائمه علیهم‌السلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً اختصاص به ما دارد.[2]

و آقای وکیلی می‌نویسد:

کسانی که از سر بی اطلاعی و تلاش نکردن برای فهم عمیق آیات و روایات عترت، از چشمه جوشان توحید محرومند و از سر جهل، هم خود تشنه کام مانده اند و هم راهزنِ جویندگان توحید می‌شوند و گاهی نیز اغراض نفسانی و شیطانی به میان آمده و کار را دشوارتر نموده و بساط جسارت و اهانت به اولیاء الهی را همچون گذشته می‌گسترانند.[3]

آقای تولائی که شش سال از دوران طلبگی او می گذرد نیز چنین می گوید:

شماری از افراد، به دلیل ضعف و استضعاف علمی و فکری، و متاسفانه گروهی هم با اغراض غیر الهی و بی تقوائی آشکار به نقد جاهلانه و غیر روشمند زندگی و آثار مرحوم علامه آیة اللّه حسینی طهرانی پرداخته اند و حقایق مطالب عرشی ایشان را واژگون جلوه داده و می‌دهند. اخیرا شماری از نا آشنایان با معارف الهی و محجوبان از اسلام ناب و راستین، حقیقت ندیده، ره افسانه زدند و با مجموعه ای از تحریفات و تقطیعات و بی دقتی ها، اثری به نام «سیری در آثار علامه سید محمد حسین طهرانی» منتشر نموده و زمینه رسوائی علمی و احیانا سوء تفاهم گروهی را فراهم ساختند.[4]

این گوشه ای از ادبیات عرفان فقاهتی است که فرقه طهرانی از آن دم می‌زند، ناسزاگوئی و تحقیر و استهزاء منتقدان روشی است که در آثار متصوفه به فراوانی یافت می‌شود. این رویکرد ناشی از حق مطلق دانستن خود و مبرّاء دیدن خویشتن

---

[1] – نور مجرد ص۵۸۱

[2] – روح مجرد ص۵۴۶

[3] – محک ص۱۵

[4] – محک ص۲۴

از هر گونه خطاء است و الّا اگر کسی احتمال اشتباه و نقص در آراء و اندیشه های خویش را بدهد با ناقدان این گونه سخن نمی‌گوید. در حقیقت این جماعت خود را معصوم از هر لغزشی می‌دانند و مخالفانشان را باطل مطلق می‌شمارند.

شما خواننده گرامی بعد از پایان مطالعه کتاب حاضر قضاوت نمائید که آیا اتهامات و ناسزاگوئی های صوفیان صحیح است یا خیر؟

نمونه ای از ادب و عفّت کلام

ما از اهانت ها و ناسزاگوئی های آقای وکیلی و تولائی شکوه ای نداریم چون آن دو بزرگوار به آقای سید محمد حسین طهرانی اقتداء نموده اند که در این مقام مناسب است نمونه ای از سخنان ایشان را ذکر کنیم تا اخلاق عملی و عفّت کلام اهل تصوّف و عرفان روشن شود «واذا ظهر حال الامام ظهر حال المأموم»

آقای محمد حسین طهرانی در کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، خاطره ای را نقل می‌کند و می‌گوید:

«یک روز که من از مدرسه به منزل آمدم ظهر بود، کیفم دستم بود، آمدم در قسمت بیرونی خدمت پدرمان نشستم و ایشان هم در بستر افتاده بودند دیدم در زدند و این سید علیرضا صدقی نژاد آمد منزل و سلام کرد و نشست و شروع کرد به احوالپرسی و پدر ما هم افتاده بود. در بین احوالپرسی و سخنانش گفت سرتیپ محمد خان درگاهی آمده در دکّان ما و گفته که تو به آقا این خبر را بده که ایشان هم یکی از چهار نفری هستند که در طهران معین شده اند برای اینکه مجلس تشکیل بدهند ولی من گفتم آقا مریض اند .... تا این جمله را پدر ما شنیدند بلند شدند و در رختخواب نشستند و گفتند **تو فلان .... خوردی** گفتی فلان کس مریض است من کجا مریضم؟ من سالمم! این **پدر سگ ولدالزناءِ بی غیرتِ دیوث، خیال می‌کند** که ما مثل خودش هستیم، **و شروع کرد به فحش دادن از آن فحش های بسیار قبیح و زشت نه از این فحش های عادی** که این پدر سوخته چه هست و چه هست و .... **و این ملوط، این بی پدر** و اشاره به رضا خان، را که از مازندران آورده اند اطلاع داریم که در سخنرانی ها گفتند: والده ماجده او ایشان را از مازندران آورده یعنی پدرش معلوم نیست این پدر ندارد این لوطی است این فلان است که دست دخترانش -اشرف وشمس- را گرفته در ۱۷ دی، برده نشان سربازها داده به عنوان جشن او خیال می‌کند ما مثل خودش دیوث هستیم که دخترهای خودمان را به مردم نشان دهیم ایشان شروع کرد به فحش دادن و رنگش شده بود مثل توت سیاه و آن بیچاره سید

علیرضا رنگش مثل لیمو زرد شده بود اصلا داشت می‌مُرد. برو بگو به این **ولدالزنا** (اشاره به سرتیپ درگاهی) که عین پیغام مرا برای این غول بیابانی ببرند.»[1]

در حکایت مذکور دو نکته ضروری است؛

۱- تصریح به الفاظ قبیح و مستهجن که در شرع اسلام حرام شمرده شده است

۲- نسبت ولدالزنا دادن به افراد که این امر منوط به اقامه شاهد و بینه است و گرنه با شرائطی که در فقه بیان شده حدّ قذف در پی دارد.

اهانت به مراجع عظام

آقای محمد حسین طهرانی می‌گوید:

صوفی یعنی چه؟ یعنی درست درس خواندن؟ متوجه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است خب انسان خیلی خوب است صوفی باشد اگر این نیست، خب شما که دارای عنوان مرجعیت هستید چرا تهمت می‌زنید؟! مراجع در آن وقت همه بر این اساس بودند و بعضی ها می‌گفتند: کلیات عرفان را قبول داریم ولی این حرف ها چیزهائی جزئی است و خیلی مهم نیست. انسان به اینها می‌رسد، انسان باید دنبال همین مصادر و اموری باشد که عنوان تبلیغ و ترویج شریعت دارد و غیر از این چیزی نیست .... اینها هم جمع شده اند دور قبر امیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ شریعت، به عنوان نگهداری حوزه هزار ساله شیخ طوسی که الآن برگردن ماست، می‌خواهند حوزه را نگهدارند. بسم الله! بفرما نگهدار! اما مگر می‌شود امیرالمؤمنین را گول زد! عزیز من، امیرالمؤمنین زنده و مرده اش یکی است! نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد ... بعد آخر می‌آید و با مُخ می‌اندازدتان در قعر جهنم و ابدا باکی ندارد! با امیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد.

علمائی که به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را برای طعمه های نفسانی خود صید و شبکه قرار داده اند از هر موجودی خطرناک ترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده است: گرگ، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درّنده هستند، اینها (مراجع) مانند کدام یک از این حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد بلکه باید حیوان را به آنها تشبیه کرد بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به اینها تشبیه کرد! اینها حکم تانک را دارند، تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ نمی‌فهمد که زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، دیوار باشد، هر چه باشد زیر خود می‌گیرد و

[1] - وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ص ۲۹ و ۳۰

نابود می‌کند و می‌رود، علمای سوء - العیاذ بالله - این طور نفسی پیدا می‌کنند که برای به دست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود، هیچ چیزی مانع و رادعشان نیست، شما هزار آیه قرآن برایشان بخوانید، زود چهار تا فرمول جلوی دستتان می‌گذارند که این آیه راجع به آنجاست این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید می‌گوید: آقا جان! این روایت معارض است با آن روایت، آن را باید عمل کنی. آقا جان! شما دیروز در فلان مجلس آن روایت را ترجیح می‌دادی چگونه الآن به مصلحت خود این روایت را ترجیح می‌دهی؟ شما گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست چرا امروز به آن تمسک می‌کنی؟

آن وقت توجه کنید مسأله از چه قرار است؟ مسأله از این قرار است که اگر شما می‌شنوید که صدّام لعنة اللّه علیه با تانک وارد صحن امیرالمؤمنین علیه‌السلام شده خیلی تعجب نکنید به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیت و امثال اینها انحراف از صراط مستقیم امیرالمؤمنین دارد و با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود، او از هزار تا از این تانک ها بدتر و خطرناک تر است! و آن تانک هاست که این تانک ها را به وجود آورده است.[1]

لازم به ذکر است مراجع هم عصر با آقای طهرانی در نجف عبارتند از: آیات عظام سید محسن حکیم، سید محمود شاهرودی، سید ابوالقاسم خویی رحمة اللّه علیهم اجمعین.

روش صوفیان در مباحث علمی

شگرد عرفا و صوفیه را می‌توان در کتاب محک مشاهده نمود. آنان برای این که منتقدان را از میدان بحث و مناظره خارج کنند چند رویکرد دارند که به اختصار نام می‌بریم؛

۱- تجهیل و تکفیر: نویسندهٔ کتاب محک می‌گوید:

از خلال این اشکالات می‌توان دریافت چقدر حضرت آقای حدّاد در افقی عالی از فهم دین و معارف ناب اسلامی قرار داشته و چه قدر مخالفان ایشان نسبت به این، جاهل بوده و در وادی معارف اسلامی دستشان خالی است متاسفانه مخالفان عرفان سالها و بلکه قرنها است جز هیاهو متاع چشم گیری دیگری در تبیین و تحلیل معارف عرشی دین نداشته اند، ایشان نه تنها به تبیین مطالب عرشی دین نپرداخته اند بلکه با تمام قوا تلاش کرده اند تا اهل فن و متخصصان هم در این زمینه مطلبی نگویند یا فرمایشاتشان به گوش حق

[1] - سالک آگاه ص ۶۸ و ۶۹ بیانات آقای سید محمد حسین طهرانی، مقدمه و تعلیقه سید محمد محسن طهرانی که بیان داشته اند فایل صوتی آن نیز موجود است.

طلبان نرسد. البته خداوند خود بشارت داده است «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّه بأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِه»[1].[2]

ناگفته نماند آیه مذکور در مقابل کفار و معاندان خوانده می‌شود و ادامه آیه این است؛ «**وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُون**»

۲- تحقیر و توهین: نویسندهٔ کتاب محک در موردی می گوید:

این اشکال هم ناشی از بی دقتی شدید و عدم درک حداقل های عرفانی است یعنی اگر کسی با الفبای عرفان یا علوم عقلی آشنا باشد محال است در طول عمر خود چنین جملاتی بگوید.[3]

شماری از افراد به دلیل ضعف و استضعاف علمی و فکری، و متاسفانه گروهی هم با اغراض غیر الهی و بی تقوائی آشکار به نقد جاهلانه و غیر روشمند زندگی و آثار مرحوم علامه آیة اللّه حسینی طهرانی پرداخته و حقایق مطالب عرشی ایشان را واژگون جلوه داده و می‌دهند. اخیرا شماری از نا آشنایان با معارف الهی و محجوبان از اسلام ناب و راستین، حقیقت ندیده، ره افسانه زدند و با مجموعه ای از تحریفات و تقطیعات و بی دقتی ها، اثری به نام "سیری در آثار علامه سید محمد حسین طهرانی" منتشر نموده و زمینه رسوائی علمی خود و احیانا سوء تفاهم گروهی را فراهم ساخته اند.[4]

۳- رجز خوانی و عبارت پردازی:

نویسنده کتاب محک می گوید:

مرحوم آقای حدّاد به خاطر مقام فنائی که در ذات الهی داشتند و به خاطر بقاء بالله که پیدا کرده بودند بر ریزترین موجودات عالم و برتمام ما سواء اللّه احاطه علمی دارند ...

سخن گفتن در این زمینه کار شخص عارف دیده و زحمت کشیده ای مانند آیة اللّه کشمیری است زمانی که از ایشان سوال شد، آیا شما کسی که به فناء رسیده است را دیده اید؟ فرمودند: بله مرحوم آیة اللّه قاضی و مرحوم آقای حدّاد. سخن گفتن درباره مرحوم آقای حدّاد شأن اسلام شناسی چون مرحوم شهید آیة اللّه مطهری است که می‌فرمودند: این سید حیات بخش است.[5]

---

[1] - سوره صف ۸

[2] - محک ص ۲۰۹

[3] - محک ص ۲۸۸

[4] - محک ص ۲۴

[5] - محک ص ۲۵۳ - ۲۵۴

گفتنی است استاد مطهری در آثارش نظرات عرفا و صوفیه را مورد نقد قرار داده است.[۱]

۴- استفاده از نام شخصیت ها:

نویسنده کتاب محک می گوید:

کسانی که از افق دین داری عوامانه خارج شده اند احساس می‌کنند باید کار ویژه ای انجام دهند و آن، مجاهده و جهاد با نفس است. به این افراد در طول تاریخ صوفی گفته شده است لذا بزرگانی نظیر علامه مجلسی اول، شیخ بهائی، شهید اول و بسیاری دیگر از بزرگانی که از علمای جهان تشیع اند در این وادی به عنوان صوفی شناخته می‌شدند.[۲]

لازم به ذکر است صوفی به کسی گفته می‌شود که قائل به وحدت شخصی وجود باشد و ثمرات و لوازم باطل آن را بپذیرد. ما در کتاب "تاملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود" چهل ثمره فاسد برای آن برشمردیم. اگر در آثار علماء و بزرگان، التزام به وحدت وجود و لوازم آن هویدا بود می‌توان حکم به تصوف او کرد وگر نه صرف اینکه عالمی از معنویت و تعالی و ترقی روحی سخن گفت صوفی قلمداد نمی‌شود. بسیاری از علماء و فقهاء مباحث معنوی و روحانی مطرح کرده اند در حالی که صوفیه را مردود می‌شمردند علاوه بر آنکه اگر تصوف فردی از علماء اثبات شد از نظر فنی نمی‌توان آن را وسیله ای برای جذب افراد به مسلک تصوف قرار داد چون اصول اعتقادات تحقیقی است نه تقلیدی، هر کسی باید در آن مباحث تحقیق و تفحّص نماید و معرفت و یقین حاصل کند و تقلید در اصول دین به ادله عقلی و نقلی مردود است.

ادعای عرفان فقاهتی

در کتاب محک صفحه ۲۹ بحثی را با عنوان "لزوم دفاع از مکتب عرفانی فقاهتی شیعه" مطرح می کند، نویسنده برای مسلک تصوف نامی زیبا به کار می‌برد و به مخاطب این چنین وانمود می کند که صوفیان حوزوی ادامه دهنده فقه و فقاهت علمای نجف می‌باشند. برای عدم صحّت این ادّعا ناچاریم چند مطلب را از آقای سید محمد حسین طهرانی نقل کنیم تا روشن شود عرفان آنان ربطی به فقه و فقهای نجف ندارد.

۱- آقای محمد حسین طهرانی از فرزند آقای سید علی قاضی نقل می کند:

از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از چه کسی اخذ کرده اید؟ فرمودند: از مرحوم آقا سید احمد کربلائی. عرض کردم: او از چه کسی اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم ملا حسین قلی همدانی. عرض کردم:

---

[۱] - استاد مطهری: عرفا قائل به وحدت وجود هستند بدون اینکه هیچ کثرتی در حقیقت وجود قائل باشند یعنی می‌گویند وجود، یک واحد محض است بدون اینکه هیچ کثرتی در آن راه یافته باشد ... البته یک فیلسوف با عقل فلسفی هرگز زیر بار این حرف نمی‌رود یعنی نمی‌تواند کثرات محسوس را به کلی نفی کند. مجموعه آثار ج۹ ص۸۴

[۲] - محک ص۳۷

او از چه کسی؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از همان مرد جولا (بافنده). عرض کردم: او از چه کسی؟ با تغیّر فرمودند: من چه می‌دانم! تو می‌خواهی برای من سلسله درست کنی؟![۱]

با سر سلسله عرفانِ آقای سید محمد حسین طهرانی به شخص مجهول الحالی به نام جولا(بافنده) می‌رسد که از شرح حال او حتی آقای قاضی هم بی خبر است و از فقه و فقاهت او هیچ اثری در دست نیست.

۲- آقای محمد حسین طهرانی می‌نویسد:

این نکته گفتنی است که ابن عربی در اثر علائقی که به مسأله حبّ اللّه داشت، مسأله وحدت ادیان را که قبل از وی هم در میان صوفیه مطرح بود، رونق بیشتر داد و کوشید تا پرده صوری وحی را فرو کشد و به کُنه و غور آن بنگرد و وحدتی در محتوای درونی همه ادیان بجوید.[۲]

ابن عربی درباره وحدت ادیان می گوید:

فایّاک أن تتقیّد بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالأمر علی ما هو علیه. فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلّها فإنّ اللّه تعالی أوسع و أعظم من أن یحصره عقد دون عقد.[۳]

عقد الخلائق فی الاله عقائدا *** و انا اعتقدت جمیع ما عقدوا. [٤]

بپرهیز از اینکه مقید شوی به اعتقاد خاصی و به عقائد دیگر کفر بورزی که در این صورت خیر زیادی از تو فوت می گردد بلکه علم به حقیقت از تو فوت می‌شود پس در نفس خود جامع هر گونه اعتقادی باش چرا که خداوند متعال وسیع تر و بزرگ تر است که محصور در اعتقاد خاصی گردد.

آیا فقهای نجف قائل به وحدت ادیان بودند؟ و وحی را پرده ای صوری می‌دانستند؟ آیا صریح آیات قرآن را نادیده می گرفتند آنجا که می‌فرماید: "**وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين**"[5] یا اینکه در آیه دیگر می‌فرماید: "**وَ أَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ**

---

[۱] - اللّه شناسی ج۱ ص۱۹۰ پاورقی

[۲] - اللّه شناسی ج۲ ص۲۵۲

[۳] - فصوص الحکم ج۱ ص۱۱۳

[٤] - فصوص الحکم ج۲ ص۱۴۲

[5] - آل عمران ۸۵ - ترجمه: هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست، و او در آخرت از زیانکاران است.

ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُون"[1] و همچنین در آیه دیگر خداوند متعال می‌فرماید: "**وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصيرا**"[2] چرا بر افکار و عقائدی که با نصوص قرآن و احادیث در تعارض است نام عرفان فقاهتی می‌گذارید و بدین وسیله حقیقت را پنهان می‌کنید؟!

۳- آقای طهرانی مانند بسیاری از عرفا و صوفیه در عمل به روایات معیار صحیح را رعایت نمی‌کنند و در مباحث اعتقادی از روایات جعلی و بدون منبع و یا ضعیف استفاده می‌کنند.

به طور مثال ایشان دو عبارت را به عنوان حدیث ذکر می‌کنند که در منابع معتبر روائی موجود نیست؛

مورد اول:

إنّ للّه تعالى شرابا إذا شربوا سكروا، و إذا سكروا طابوا، و إذا طابوا ذابوا، و إذا ذابوا خلصوا، و إذا خلصوا طلبوا، و إذا طلبوا وجدوا، و إذا وجدوا وصلوا، و إذا وصلوا اتّصلوا، و إذا اتّصلوا لا فرق بينهم و بين حبيبهم.[3]

مورد دوم:

در حدیث قدسی آمده است:

مَن طَلَبَني وجدني و من وجدني عرفني و من عرفني أحبّني و من أحبّني عشقني و من عشقني عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعليّ ديته و من عليّ ديته فأنا ديته.[4]

در کتاب سیری در آثار علامه طهرانی صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲ مواردی از همین قبیل از آثار ایشان ذکر شده است. آیا فقهاء در مباحث اعتقادی و معرفتی به این گونه روایات بدون منبع، عمل می‌کنند؟!

آیا می‌توان نام این روش نادرست را عرفان فقاهتی گذارد؟!

---

[1] – انعام ۱۵۳ - ترجمه: این راه مستقیم من است، از آن پیروی کنید! و از راه‌های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید، که شما را از طریق حق، دور می‌سازد! این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند، شاید پرهیزگاری پیشه کنید

[2] – نساء ۱۱۵ - ترجمه: کسی که بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم؛ و به دوزخ داخل می‌کنیم؛ و جایگاه بدی دارد.

[3] – روح مجرد ص ۱۶۸ پاورقی - ترجمه: خداوند متعال را برای دوستانش شرابی است که هرگاه بنوشند، مست شوند و چون مست شوند، پاکیزه گردند و چون پاکیزه شوند ذوب می‌گردند و چون ذوب شوند، خالص شوند و چون خالص شوند، بجویند و چون بجویند، بیابند و چون بیابند، برسند و چون برسند، بپیوندند و چون بپیوندند، میانشان و میان محبوبشان تفاوتی بر جای نماند.

[4] – روح مجرد ص ۱۶۸ پاورقی - ترجمه: آن کس که مرا طلب کند می‌یابد، آن کس که مرا یافت می‌شناسد و آن کس که دوستم داشت به من عشق می‌ورزد، آن کس که به من عشق ورزید من نیز به او عشق می‌ورزم، آن کس که به او عشق ورزیدم او را می‌کشم و به قتل می‌رسانم و آن کس را که بکشم و به قتل برسانم خون بهایش بر من واجب است و آن کس که خون بهایش بر من واجب است پس من خودم خون بهایش هستم.

ادعائی بر خلاف واقعیات

آقای تولائی روایتی از امیر مؤمنان علیه‌السلام در توصیف بندگان خاصّ و صالح خداوند متعال ذکر می‌کند سپس می‌نویسد:

بی شک یکی از بارزترین مصادیق این فرمایش گهربار حضرت مولی الموحدین در عصر حاضر مرحوم علامه آیة اللّه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی است، شخصیتی که چه در فراگیری معارف الهی و چه در تحقق این معارف عالیه، از سرآمدان عصر خود بوده و با چراغ فروزان دانش و بینش خود، مسیر عبودیت و بندگی خداوند متعال را برای خیل کثیری از دلدادگان توحید و محبان وادی قرب و فناء روشن ساخت.[1]

بررسی:

این گفته ایشان که در توصیف آقای طهرانی بیان شده اول الکلام است چنانچه مسلّم است مراد احادیث که بندگان خاصّ خداوند را توصیف می‌کنند کسانی هستند که پیوسته در مسیر شرع قرار دارند و هرگز از دین خدا منحرف نمی‌شوند و نظر خویش را بر حکم شرعی مقدم نمی‌کنند ولی در آثار آقای محمد حسین طهرانی مواردی یافت می‌شود که با دستورات شرعی سازگار نیست. مثلا در کتاب روح مجرد نظر ملاصدرا را در مورد خروج سالک از مقام تکلیف بیان می‌کند و تایید می‌نماید.

ایشان می‌نویسد:

چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد، باید تاسرحد امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و به مقتضای باطن کشف شده بنماید و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود به طوری که از مقام تکلیف بیرون برد، در این صورت باید به مقتضای حالش عمل کند چرا که وی در حکم مجذوبین است که جذبه الهیه آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است.[2]

آقای وکیلی در کتاب عشق مجازی می‌نویسد:

---

[1] – محک ص۱۲ پاورقی

[2] – روح مجرد ص۳۳۳ و ۳۳۴

مرحوم علامه آیة اللّه حسینی طهرانی فرموده بودند «مسلّما برخی از اقسام موسیقی در سلوک الی اللّه مفید است.[۱]

پر واضح است طریق علم و آ گاهی به مصالح و کمال انسان از طریق دستورات شرع انور و امر و نهی شارع مقدس فهمیده می‌شود و الا ما نمی‌توانیم به صِرف حالی خوش به مصلحت دار بودن چیزی حکم کنیم. بنابراین چگونه می‌توان گفت برخی از اقسام موسیقی در سلوک الی الله مفید است با اینکه هیچ امری به نواختن موسیقی در شریعت نداریم بلکه در روایاتِ ما از موسیقی مذمت شده است.

آقای محمد محسن طهرانی – فرزند آقای طهرانی – می‌نویسد:

ایشان (محمد حسین طهرانی) نسبت به مرحوم انصاری یک دیدی را داشتند، نسبت به مرحوم حدّاد دید دیگری را داشتند وقتی من می‌گویم آقا می‌فرمودند: من وقتی با مرحوم انصاری اختلاف داشتم در بعضی از مسائل احتیاط می‌کردم حالا فهمیدی علتش چیه؟ وقتی ایشان می‌گفتند: به من فرمودند که وقتی من در خدمت مرحوم انصاری بودم با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم در عین حال در مسائلی را که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف دارم در آن مسائل اختلاف فقهی چه کار می‌کردم؟ احتیاط را رعایت می‌کردم ولی وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر می‌گفتند: این لیوان خون است دیگر احتیاط نمی‌کردم می‌خوردم.[۲]

این در حالی است که اطاعت مطلق بدون قید و شرط مخصوص مقام امامان معصوم علیهم السلام است به جهت عصمت ایشان.

عن امیرالمؤمنین علیه السلام:

... إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ صلی اللّه علیه وآله وَ لِوُلَاةِ الْأَمْرِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ اللّه بِطَاعَةِ الرَّسُولِ صلی اللّه علیه وآله لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَتِهِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ أُولِي الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَتِهِ.[3]

عن الامام الصادق علیه السلام:

قال: مَنْ أَشْرَكَ مَعَ إِمَامٍ إِمَامَتُهُ مِنْ عِنْدِ اللّه مَنْ لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللّه كَانَ مُشْرِكاً بِاللَّهِ.[1]

---

[۱] – عشق مجازی ص۷۲

[۲] – متن سخنرانی های شرح حدیث عنوان بصری ص۱۱۸

[3] – وسائل الشیعه ج۲۷ ص۱۳۰

ترجمه: فقط اطاعت باید برای خدا و رسول خدا و "ولاة الامر"[یعنی چهارده معصوم علیهم السلام] باشد. و خداوند متعال فقط به اطاعت پیامبرش امر فرمود چون او معصوم است هیچ گاه به عصیان خداوند امر نمی‌کند و فقط به اطاعت معصومین علیهم السلام امر فرمود چون آنان معصومند هیچ گاه به عصیان خداوند متعال امر نمی‌کنند.

آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

مومن و محبّ واقعی ... در برابر قول و فعل معصوم یا ولی خدا، اگرچه موافق با ظواهر شرع نباشد، هیچ اضطراب و تزلزلی به خود راه نمی‌دهد، اگر او را به سخت ترین کارها امر نمودند و فرمودند که خود را از بلندی به پایین بیانداز یا زندگی ات را با دست خود آتش بزن یا هر امر دیگری که به ظاهر مستلزم هلاک انسان است بدون درنگ و تامل و از روی طوع و رغبت باید انجام دهد تا طعم شیرین وحقیقی ایمان را ذوق کند.[۲]

تصوف مثبت و منفی

در کتاب محک از صفحه ۳۵ به بعد تصوف به مذموم و ممدوح تقسیم شده است و تصوف آقای محمد حسین طهرانی جزء قسم ممدوح و مثبت معرفی می‌شود.

ولی این مطلب تکرار ادّعای آقای وکیلی در کتاب عرفان و حکمت صفحه ۵۰ است که تصوف را به مثبت و منفی تقسیم می‌کند و بیست فرق میان آن دو بیان می‌کند. ما در کتاب "نقدی بر تصوف" به طور مفصل اثبات کردیم که تصوف حوزوی یا به تعبیر آقای وکیلی "مثبت" با تصوف دراویش "منفی" در مهمترین شاخصه هائی که آقای وکیلی ذکر نموده مشترکند. لذا مخاطبین محترم می‌توانند برای پیگیری این مطلب به آن کتاب مراجعه نمایند.

ادعای تقطیع

در کتاب محک صفحه ۳۴ آمده است:

در موارد متعددی بی تقوائی های علمی مانند تقطیع مطلب صورت گرفته است، یعنی صدر و ذیل مطلبی را حذف و تنها بخشی از مطلب را نقل کرده و از ذکر بخش اصلی مطلب، صرف نظر کرده اند در نتیجه تحلیل نادرستی از مطالب نقل شده ارائه داده اند.

و در صفحه ۵۲ یک مورد تقطیع را ذکر کرده اند و آن موردی است که آقای سید محمد حسین طهرانی به صراحت عدم اعلمیت مقام معظم رهبری را اعلام می‌دارد و می گوید:

بعد از رحلت آیة اللّه خمینی که عنوان رهبری به جناب آقای حاج سید علی خامنه ای سپرده اند در اینجا هم بایستی ما وظیفه خودمان را بدانیم چون بدون اشکال از این به بعد عنوان تقلید از عنوان حکومت جدا شد یعنی دیگر جناب آقای خامنه ای مرجع تقلید مردم نیستند. زیرا بدون شک در تقلید عنوان اعلمیت

---

[۱] – الکافی ج۱ ص۳۷۳

ترجمه: فرمود: کسی که با امامی که امامتش از جانب خدا است کسی را شریك کند که امامتش از جانب خدا نیست: بخدا شرک ورزیده است.

[۲] – نور مجرد ج۱ ص۵۵۴

لازم است اما در حکومت هم اگرچه اعلمیت لازم است ولی چون به حسب جهاتی نتوانستند اعلمیت فقهی را با قدرت رهبری در یک فرد جمع کنند و شخصی از نقطه نظر استنباط مدارک فقهیه و دینیه اعلم از همه، از جهت قدرت رهبری مردم هم بهترین مردم و با کفایت ترین و بصیرت دار ترین مردم امروز باشد پیدا کنند لذا تفکیک پیدا شد.[۱]

صاحب کتاب محک معتقد است که این عبارت تقطیع شده است. تقطیع یعنی حذف صدر یا ذیل یا وسط کلام، به طوری که مخاطب به مراد متکلم نرسد و مقصود او را به گونه ای دیگر برداشت کند و در مورد بحث، اگر قبل و بعد کلام آقای طهرانی را ملاحظه کنید هیچ تغییری در آنچه از عبارت مذکور استفاده می‌شود، یعنی عدم اعلمیت رهبری در نزد آقای طهرانی، ایجاد نمی‌شود. بله آقای طهرانی در صفحات بعد، از مقام معظم رهبری تعریف و تمجید می کند اما از نظرش که عدم اعلمیت مقام معظم رهبری است بر نمی گردد، بنابراین اگر در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" یک صفحه قبل و یک صفحه بعد از این عبارت هم نقل می‌شد در مراد آقای طهرانی تغییری حاصل نمی گشت مهم آنکه در صفحه بعد از همین عبارت مذکور می‌نویسد:

بر ایشان (رهبری) لازم است که امور واقعه را طبق نظر و رأی اعلم امت به جریان اندازد.[۲]

و این گفته تاکید بر کلام قبلی آقای طهرانی است که رهبری ولایت ندارند و باید امور را زیر نظر مرجع اعلم که ولایت دارد به جریان اندازند.

جایگاه علمی

مریدان آقای طهرانی درباره جایگاه علمی وی شواهدی اقامه می کنند؛

مثل مواردی که آقای طهرانی از خودشان تعریف و تمجید می کنند و یا فرزندشان از مقامات علمی پدر گزارش می‌دهند مانند اینکه فرزندشان از قول پدر نقل می کند:

مرحوم آیة اللّه خویی به من فرمودند: آقا سید محمد شما در نجف بمانید و به طهران نروید و اگر در اینجا بمانید بعد از من لایختلف علیک اثنان.[۳]

---

[۱] – وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ص۱۱۱

[۲] – همان ص ۱۱۱

[۳] – نور مجرد ج۱ ص۶۵ و محک ص۷۸

هر کسی با علم رجال آشنائی داشته باشد می‌داند که شهادت راویانی که خود را توثیق کرده اند و از قول امام علیه‌السلام برای خویش تعریف و تمجید نقل کرده اند قابل قبول نیست و فقهاء و علماء رجالی آن را نمی‌پذیرند زیرا این امر مصداق شهادت ذی نفع بر نفع خویش است.

علاوه آنکه صالحان و اولیاء خداوند، خود را تعریف و تمجید نمی‌کردند و دیگران آنان را به خوبی و نیکی یاد می‌کردند و اگر کسی برای خود مدح و ثناء می‌گفت، قبیح می‌شمردند. خداوند متعال می‌فرماید:

... فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى.[1]

خودستائی نکنید او به پرهیزکاران آگاه تر است

افزون بر این آقای محمد محسن طهرانی گزارشی از پدرش نقل می‌کند که حاکی از آن است که مرحوم آیة اللّه خویی به آقای سید محمد حسین طهرانی درباره تمحّض نداشتن وی در دروس حوزه هشدار می‌دهد. و می‌نویسد:

> شبی یکی از اساتیدشان (مرحوم آیة اللّه خویی) به ایشان می‌گوید: آقا سید محمد حیف است از مثل شمائی با این استعداد و نبوغ علمی، وقت خود را به امور سلوکی و رعایت برنامه های مخصوص این راه بگذارید این مطالب خود به خود برای انسان حاصل می‌شود ارزش اوقات طلبه بالاتر است از پرداختن به این امور.[2]

این گزارش حاکی از آن است که آیة اللّه خویی رحمة اللّه علیه آقای طهرانی را یک شاگرد متمحّض در درس نمی‌دانسته اند و با این وصف چگونه به او می‌گویند اگر شما در نجف بمانی بعد از من لایختلف علیک اثنان؟!

در کتاب محک ص۷۸ گزارش دیگری از آیة اللّه سید احمد مددی زید عزه نقل می‌کنند؛

> **برخی از قدمای نجف، کسانی که حلقه های اول درس آیة اللّه خویی را دیده بودند تصریح داشتند بر اینکه علامه طهرانی با آیة اللّه سیستانی هم بحث بودند و علامه طهرانی در آن دوره از هم بحث خودشان اقوی بودند. آیة اللّه خویی نیز درس خودشان را موقوف به حضور آیة اللّه سیستانی و علامه طهرانی نمودند.**[3]

اما در تماس تلفنی با آیة اللّه مددی ایشان این گزارش را تکذیب کردند و فرمودند: "من چنین مطلبی نگفته ام." فایل صوتی ایشان موجود است.

---

[1] – سوره نجم ۳۲

[2] – حریم قدس ص۱۱۰ انتشارات عرش اندیشه قم ۱۴۲۸ق

[3] – محک ص۷۸ و ۷۹

اجازه اجتهاد

در کتاب محک ص۷۸ از اجازه اجتهاد مرحوم آیة اللّه شیح حسین حلّی به آقای طهرانی نام می‌برد و آن را دلیل بر جایگاه علمی وی می‌شمارد.

در کتاب آیت نور ص۱۷۷ از اجازه اجتهاد مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی به ایشان یاد شده است.

برای بررسی این امر ناچاریم اندکی درباره دوران تحصیل آقای محمد حسین طهرانی سخن بگوییم؛

در کتاب آیت نور که حاوی تقریظ آقای محمد صادق طهرانی است نوشته اند:

آقای محمد حسین طهرانی در سن نوزده سالگی در سال ۱۳۶۴ ق وارد قم شد و دروس حوزه را آغاز کرد و در سال ۱۳۷۱ق برای ادامه تحصیل به نجف عزیمت کرد ودر سال ۱۳۷۷ق به طهران مراجعت نمود.[۱]

از سال ۱۳۶۴ق تا آخر سال ۱۳۷۶ق مجموعا دوازده سال دوران تحصیل ایشان بوده و در کتاب آیت نور می‌نویسد:

یک سال برای انجام وصیت پدر ترک تحصیل می کند.[۲]

بنابراین دوران تحصیل ایشان یازده سال بوده است.

از سال ۱۳۷۱ق تا ۱۳۷۷ق در نجف اقامت داشته اند.

به گزارش کتاب آیت نور در این مدت آقای طهرانی در علوم حوزوی متمحض نبوده اند و در مسائل سیر و سلوک و عرفان نیز کار می کردند. نوشته اند:

در سومین سال توقف حضرت آقا در نجف اشرف، آیة اللّه حاج شیخ محمد جواد انصاری برای زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شوند و مجموعا دو ماه اقامت می‌نمایند و در همین سفر آقا، توسط استاد سلوکی خودشان در نجف یعنی آیة اللّه قوچانی به محضر آیة اللّه انصاری راه پیدا کرده و با ایشان آشنا شده و نزدیک و صمیمی می گردند و ارادت و مراوده های سلوکی استمرار می‌یابد و سرانجام موجب مسافرت چهارده روزه ای به همدان در سال پنجم اقامت ایشان در نجف و بهره وری نزدیک از مجلس آیة اللّه انصاری می گردد ... سپس از قول پدر چنین نقل می کند: حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیة اللّه خویی در معیت شیخ عباس قوچانی به خدمتشان مشرف می‌شدم ..... و چون ایام رجب بود و شبها بلند، لهذا مجلس به مدت دو ساعت طول می کشید.[۳]

در کتاب آیت نور نوشته اند:

---

[۱] - آیت نور ص۵۲

[۲] - آیت نور ص ۱۵۵

[۳] - آیت نور ص ۱۴۸و ۱۴۹

حضرت علامه در هفتمین سال اقامت خود در نجف اشرف پس از چهارده سال تلاش مستمر علمی و عملی در حوزه مبارکه قم و حوزه مقدسه نجف در سلوک الی اللّه تحت تربیت بزرگمردان میدان علم و عمل آیة اللّه علامه طباطبائی و آیة اللّه قوچانی و آیة اللّه انصاری و آشنائی و مراوده سلوکی با بزرگانی همچون آیة اللّه سید جمال گلپایگانی و حاج شیخ عباس طهرانی با حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد، شاگرد ممتاز مکتب تربیتی حاج سید علی قاضی آشنا می‌شوند.[1]

این گزارش ها حاکی از عدم تمحض آقای سید محمد حسین طهرانی در فقه و اصول که اساس و بنیان اجتهاد است می‌باشد. فاصله گیری وی از دروس فقهی و اصولی به اندازه ای می‌شود که مرحوم آیة اللّه خویی به او هشدار می‌دهند. آقای محمد محسن طهرانی از قول پدر نقل می کند:

ایشان می‌فرمودند: شبی یکی از اساتیدشان (مرحوم آیة اللّه خویی) به ایشان می گویند: آقا سید محمد حسین حیف است از مثل شمائی با این استعداد و نبوغ علمی، وقت خود را به امور سلوکی و رعایت برنامه های مخصوص این راه بگذارید. این مطالب خود به خود برای انسان حاصل می‌شود. ارزش اوقات طلبه بالاتر است از پرداختن به این امور.[2]

با این توضیحات روشن می‌شود که اجازه اجتهاد مرحوم آیة اللّه حلّی و مرحوم آقا بزرگ طهرانی به آقای محمد حسین طهرانی شهادت به این است که وی مجتهد متجزّی[3] است خصوصا که در اجازه نامه مرحوم آیة اللّه حلّی این عبارت آمده «حَصَلَ عَلی مَرتَبَةٍ مِنَ الإجتِهادِ»[4] یعنی برای آقای طهرانی مرتبه ای از اجتهاد حاصل شده است.

آنچه مسلّم است آقای طهرانی در آن چند سالی که در نجف بوده اند در همه ابواب فقهی کار تخصصی نکرده بودند تا مجتهد مطلق به حساب آیند.

شاهد این مطلب اعتراف خود آقای طهرانی بر این امر است آنجا که در کتاب روح مجرد می‌نویسد:

حقیر قبل از تشرف به نجف اشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام مشرف شده ام چون محطّ دروس تحصیلی ما مطالعه احادیث و اخبار نبود، نمی‌دانستم زیارت آن حضرت ثواب زیارت حج بیت اللّه الحرام را دارد تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ق با چند تن از دوستان سلوکی بنابر تقاضا و

---

[1] – آیت نور ص۲۱۲

[2] – حریم قدس ص۱۱۰ محمد محسن طهرانی انتشارات عرش اندیشه ۱۴۲۸ق

[3] – توضیح:

مجتهد متجزی به کسی می‌گویند که تنها در بخشی از علم فقه دارای قوهٔ استنباط گشته است. مثلا اگر شخصی در یک باب هم قوهٔ استنباط پیدا کرده باشد به او هم مجتهد گفته می‌شود لکن او مجتهد متجزی است نه مجتهد مطلق.

[4] – آیت نور ص۱۶۳

دعوت آنها عازم به تشرف شدیم و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حج را دارد.[1]

و سپس همشیره کوچک ایشان او را از آن روایت مطلع می‌سازد.

در این گزارش چند نکته باید بررسی شود؛

۱. این واقعه در سال ۱۳۷۸ق رخ داده یعنی بعد از اتمام تحصیلات آقای طهرانی در قم و نجف، زیرا چنانچه گفتیم او در سال ۱۳۷۷ق از نجف به طهران مراجعت می‌نماید.

۲. آقای طهرانی اقرار می‌کند که تا آن زمان محطّ دروس تحصیلی ما مطالعه اخبار و احادیث نبوده است. کسی که محطّ مباحثش اخبار و احادیث نبوده چگونه مریدانش او را اعلم شاگردان آیة اللّه خویی معرفی می‌کنند.

۳. مسأله به این سادگی را که همشیره کوچک ایشان اطلاع داشته ولی آقای طهرانی نمی‌دانسته است

اگر می‌خواهید قوت فقه و اصول آقای طهرانی را بدست آورید به کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۱۲۵ مراجعه نمایید. نامه ایشان در مورد وجوب تعیینی نماز جمعه به آیة اللّه العظمی میلانی رحمة اللّه علیه نقل شده و سپس پاسخ آن مرحوم و نقد ادله آقای طهرانی هم ذکر شده است. که این نامه به روشنی مرتبه علمی آقای طهرانی را نشان می‌دهد.

علاوه بر آن، اشکالاتی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" مطرح شده راجع به آراء اعتقادی و معارفی ایشان که نشأت گرفته از عرفان و تصوّف است، می‌باشد و ربطی به فروع فقهی که محلّ اجتهاد و استنباط است، ندارد تا شما در پاسخ آن اشکالات اجتهاد آقای طهرانی را ذکر نمائید.

چه بسا شخصی در فروع فقهی، مجتهد باشد ولی در مسائل اعتقادی دچار ضعف و انحراف باشد. لازمهٔ اجتهاد در فروع، صحّت نظرات و قوّت آراء در معارف اعتقادی نیست چنانکه در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۱۲۱ به بعد مواردی ذکر شده که آقای طهرانی در مباحث معارفی و عقیدتی به روایت ضعیف و غیر معتبر، استناد کردند. یعنی در مقام عمل ملتزم به مبنای فقهاء که استناد به روایات معتبر است، نبوده اند.

افزون بر این، بهترین شاهد بر جایگاه علمی آقای طهرانی در مسائل اعتقادی آثار ایشان است. مهمترین کتب او در عقاید عبارتند از:

۱. الله شناسی

۲. امام شناسی

---

[1] – حریم قدس ص۱۱۰ محمد محسن طهرانی انتشارات عرش اندیشه ۱۴۲۸ق

۳. معاد شناسی

۴. روح مجرد

اگر به کتب مذکور مراجعه نمایید آنها را بر پنج بخش خواهید یافت؛

۱. قصه و داستان های فراوانی که از خود و یا از دیگران نقل کرده اند که در مباحث علمی و تخصصی فاقد ارزش است و قابل استناد نیست.

۲. تکرار مطالب مشایخ صوفی مانند ابن عربی، قیصری، ابن فارض و مولوی

۳. تفسیر آیات قرآن بدون ارائه مباحث تخصصی تفسیری

۴. استناد به روایات ضعیف و یا بدون مأخذ معتبر و در بعضی از موارد نیز استناد به روایات اهل سنت. این در حالی است که فقهای عظام در فروع فقهی به چنین روایاتی استدلال نمی‌کنند چه برسد به مباحث اعتقادی.

۵. تمسک به آیات و روایات متشابه و عدم التفات به محکمات.

مثال و نمونه برای هر یک از امور مذکور موجود است ولی به جهت اختصار از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم.

مشاوره دادن به بنیانگذار جمهوری اسلامی

در صفحه ۱۶ کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" به نقل از کتاب "وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلامی" صفحه ۲۶ گزارشی نقل شده است: آقای سید محمد حسین طهرانی مدعی شده است که؛

> قبل از قیام پانزده خرداد رهبر انقلاب چهار مرتبه از من کسب رای و نظر کردند.
> دو بار گفتند: شما می‌گویید ما چکار کنیم؟
> مرتبه سوم گفتند: شما بگویید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟
> و در مرتبه چهارم گفتند: پس چه کنیم؟[۱]

در صفحه ۲۰ کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" در ذیل این گزارش گفته شده است:

سنّ آقای طهرانی در آن تاریخ حدود ۳۸ سال بوده است با این حال چگونه می‌توان پذیرفت رهبر انقلاب با وجود علمای برجسته در آن عصر، ایشان را مورد مشاوره آن هم به این شکل قرار دهند؟! و در یک جلسه چهار مرتبه از ایشان کسب رأی و نظر کنند؟!

در کتاب محک در صفحه ۸۳ و ۸۴ جواب داده اند:

---

[۱] – وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ص۲۹

آیا انسان ۶۰ ساله ای که درس خارج فقه و اصول دارد باید به همه بی اعتنائی کند؟ این واقعیت، شخصیت و حرّیت رهبر انقلاب را مشخص می‌کند زیرا ایشان به فردی که احساس می‌کند حرف و نظری دارد گوش دل می‌سپارد مگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخلاف این عمل می‌کردند؟ مگر سیره امیرالمؤمنین علیه‌السلام غیر از این نوع رفتارها بود؟ .... مضافا بر اینکه مشورت های مرحوم رهبر فقید انقلاب منحصر در ارتباط با مرحوم علامه طهرانی نیست، مرحوم شهید بهشتی دو سال از مرحوم علامه کوچکتر بودند و رهبر فقید انقلاب در موضوعاتی که بعضا موضوعات حساس هم بود از ایشان مشورت می‌گرفتند ... رهبر معظم انقلاب نیز ۱۰ سال از علامه طهرانی کوچکتر بودند اما نقش ایشان به عنوان یکی از کسانی که مورد مشورت رهبر فقید انقلاب قرار می‌گرفتند بر کسی پوشیده نیست.[۱]

پاسخ:

اشکالی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" مطرح شده است کبروی نیست بلکه اشکال صغروی است. یعنی اصل مشورت با اهل خبره سیره همه بزرگان بوده است ولی نکته قابل تامل این است که آقای سید محمد حسین طهرانی در آن تاریخ نه در حوزه علمیه تدریس داشته اند و نه تالیفی منتشر کرده بودند تا بگوییم شخصیت شناخته شده و از علمای برجسته محسوب می‌شدند و نه از شاگردان رهبر انقلاب بودند تا بگوییم بر اثر حضور در درس رهبر انقلاب از وی مشورت بگیرند.

آقای سید محمد حسین طهرانی درباره خودشان در آن سال چنین می‌گویند:

ما در آن وقت اسمی نداشتیم، رسمی نداشتیم، هیچ، یک امام جماعت ساده ای که می‌رفتیم مسجد و می‌آمدیم.[۲]

روشن است، آن کسی که در سال ۴۲ صاحب کرسی درس خارج فقه و اصول و صاحب تالیفات بوده است چگونه می‌توان پذیرفت که از یک امام جماعت ساده در مساله مهم انقلاب کسب رای و نظر کند و به او بگویند: "من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟" در حالی که خود اهل قلم بودند و در جوارشان فرزند برومندشان مرحوم آیة اللّه سید مصطفی خمینی که دارای مراتب علمی بودند حضور داشتند.

---

[۱] – محک ص۸۴

[۲] – وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلامی ص۴۴

مشورت رهبر فقید انقلاب با مرحوم آیة اللّه بهشتی و مقام معظم رهبری به جهت این بوده که آن دو بزرگوار شاگرد ایشان بودند و در اثر ارتباط علمی بر ایشان شناخت کافی حاصل شده بوده است آنان مانند آقای طهرانی یک امام جماعت ساده نبودند تا مشورت با ایشان سوال برانگیز باشد و روشن است با وجود علمائی که در حوزه های علمیه مشغول تحصیل و تحقیق و تدریس بودند و در علم و عمل مورد تایید رهبر فقید انقلاب بودند، نوبت به مشورت گرفتن از کسی که دوران تحصیلش ۱۱ سال بوده و در آن روز هیچ بروز و ظهور علمی نداشته، نمی‌رسد.

سوال از سه گزارش

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" از صفحات ۱۵ تا ۲۰ سه گزارش از قول آقای طهرانی در کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» نقل شده:

۱. ادعای راهنمائی رهبر کبیر انقلاب

۲. ادعای نقش اساسی در شکل گیری قیام پانزده خرداد سال چهل و دو

۳. ادعای نجات جان بنیانگذار جمهوری اسلامی

و در صفحه ۲۰ گفته شده «در هر حال در آثار علامه طهرانی ادعاهائی مطرح شده که در مستندات تاریخی انقلاب اسلامی موجود نیست.

در کتاب محک از صفحه ۸۵ تا ۹۵ درباره فعالیت های سیاسی آقای سید محمد حسین طهرانی مطالبی ارائه شده و مؤلف سعی کرده اسنادی را درباره مبارزات ایشان نشان دهد ولی با همه این حکایت ها باز پاسخ سوال داده نشده و همچنان پرسش باقی است وآن اینکه آقای طهرانی مدعی است که رهبر کبیر انقلاب را راهنمائی کرده است و کیفیت نوشتن اعلامیه را به ایشان پیشنهاد داده است و بعد از دستگیری ایشان آقای طهرانی جان رهبر کبیر انقلاب را نجات داده است و به مراجع عظام سفارش کرده که حکم مرجعیت برای ایشان بنویسند!! این سه گزارش در کتب تاریخی که مورد تایید مرکز اسناد انقلاب اسلامی باشد نقل نشده است و در کتاب محک جوابی به این پرسش ها داده نشده است و هیچ مدرکی برای ادعاهای مذکور ارائه نشده است.

آیه الله العظمی شبیری زنجانی در باره نجات رهبر فقید انقلاب اینگونه گزارش می دهند:

« روایت آیت‌الله شبیری از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

دو سه شب قبل از پانزده خرداد ۱۳۴۲، شب عاشورا از طرف آقای گلپایگانی به منزل حاج آقای ما آمدند و گفتند که آقای خمینی می‌خواهد در روز عاشورا سخنرانی کند و اطلاع داریم که حکومت تصمیم دارد ایشان را دستگیر کند و این کار جدّی است و آقای خمینی حرف ما را قبول نمی‌کند و از حاج آقای والد خواسته بودند چون با آقای خمینی رفیق است،

آقای خمینی را از این کار منصرف کند. شب عاشورا نیمه شب هم بعضی از زنجانی‌ها، حاج آقا را بیدار کردند که شما آقای خمینی را از این کار منصرف کنید.

عصر روز عاشورا مرحوم والد من را فرستادند که به منزل آقای خمینی بروم و از طرف ایشان بخواهم سخنرانی نکنند.

منزل آقای خمینی خیلی شلوغ بود، چون می‌خواستند برای سخنرانی بیایند. موفق نشدم آقای خمینی را ببینم. آقا شهاب اشراقی داماد ایشان را دیدم و مطلب را به او گفتم. آقا شهاب رفت و به آقای خمینی اطلاع داد ولی آقای خمینی گفته بود که این‌ها تهدید و ارعاب است و اعتنا نکرده بود. بعد هم آقای خمینی به فیضیّه آمد و سخنرانی کرد. ولی ایشان را دستگیر نکردند.

آقا شهاب مرا دید و گفت: دیدی تهدید و ارعاب بود و خطری نبود؟! البته طبیعی هم بود که حکومت در روز عاشورا اقدام به دستگیری نکند، چون مردم عزادار بودند و غائله بیشتر می‌شد ولی بعد از دو روز ایشان را دستگیر کردند.

وقتی آقای خمینی را دستگیر کردند، آقای شریعتمداری، آقای میلانی، آشیخ محمد تقی آملی (ساکن تهران) و آمیرزا احمد آشتیانی اقدام کردند و درباره مصونیت قضایی آقای خمینی نامه‌ای به دستگاه حاکم دادند. نامه به امضاء این چهار عالم، ولی متن نامه از آقای شریعتمداری بود. از خود آقای شریعتمداری شنیدم که گفت: متن نامه را من نوشتم. قاعدةً هم آن نوشته با سبک نگارش آقای شریعتمداری موافق بود نه با قلم آقایان دیگر.

مفاد نامه این بود که آقای خمینی مجتهد و مرجع است. قانون درباره مجتهد تصریح به مصونیت قضایی نداشت ولی آقای شریعتمداری به فحوای قانون استدلال کرد که چون نمایندگان مجلس طبق قانون مصون هستند و طراز اوّل فقها بر نمایندگان اشراف دارند، پس بالأولويّة فقها و مجتهدین مصون هستند.

وقتی آقای خمینی را دستگیر کردند، همه آقایان (غیر از آقا نجفی که به صحن مطهر رفته بود) در بالاخانه منزل حاج آقای والد جمع شدند. آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری، آقای میرزا هاشم آملی بودند. آقای اراکی نبودند چون ایشان اصلاً جایی نمی‌رفت. آقای مشکینی آمد و قدری اظهار حرارت و ناراحتی کرد. آقای گلپایگانی هم قدری به آقای مشکینی تند شد. بعداً آقای مشکینی درباره تندی آقای گلپایگانی به وی، می‌گفت: «ما تحمّل می‌کنیم.»

آقای حاج آقا رضا صدر روی پلّه‌های بالاخانه نشسته بود و جلو بعضی از اشخاصی را که مناسب نبود در جلسه بالاخانه شرکت کنند، می‌گرفت و نمی‌گذاشت بالا بیایند. یکی از اصحاب نزدیک یکی از آقایان که متّهم بود با دستگاه شاه مرتبط است، خواست بالا بیاید ولی حاج آقا رضا جلویش را گرفت و خیلی به آن شخص برخورد!

بعد از آن جلسه قرار شد علما در شهر ری اجتماع کنند. آقای شریعتمداری به آقایان نامه نوشت و آن‌ها را برای اجتماع دعوت کرد. آقای میلانی، آقای آخوند ملّا علی همدانی و آقای آمیر سید علی بهبهانیِ اهوازی جزء مدعوّین آقای شریعتمداری بودند. در اجتماع شهر ری آسید ابوالحسن رفیعی را نیز آورده بودند.»[1]

اعتراض به استعمال لفظ امام

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۲۱ اعتراض آقای طهرانی نسبت به استعمال لفظ امام درباره رهبر انقلاب نقل شده و سپس گفته شده "نکته قابل توجه این است که علامه طهرانی استعمال لفظ امام در مورد رهبر کبیر انقلاب را مورد اشکال قرار می‌دهند ولی درباره خودشان مدعی اند که به مقام امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیده اند. می‌گویند: «تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و از خیر و شرّ نفوس مطلع و آگاهم ... من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بینم»

در کتاب محک از صفحه ۹۶ به بعد درباره عدم صحّت استعمال لفظ امام درباره رهبر فقید انقلاب مطالبی بیان می‌کنند و در صفحه ۱۰۰ می‌گویند: «علامه طهرانی پیشنهاد می‌دهند که واژه نائب الامام استفاده شود».

پاسخ:

طبق مبنای آقای طهرانی مقام فناء در ذات و انسان کامل، رسیدن به مقامات ائمه و عبور از آن امری ممکن است و دست یافتنی است در این صورت چرا به استعمال لفظ امام اشکال می‌کنید؟! شما که وصول به مقام امام معصوم و عبور از آن را برای عارفان و صوفیان جائز می‌دانید دیگر نباید در بکارگیری این الفاظ اشکال کنید. در اینجا سخنان صریح آقای طهرانی را درباره رسیدن به مقامات ائمه را نقل می‌کنیم؛

۱- در کتاب روح مجرد این گونه آورده اند:

> سالکِ طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقق به معنای کلیه عقلیه اسماء و صفات کلیه ذات حق متعالی برای وی تجلی می‌نماید، یعنی علم محیط، قدرت محیط و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم‌السلام می‌باشد و حتما برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیت، باید از این مرحله عبور کند و الّا الی الابد در همینجا خواهد ماند.[2]

۲- آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

---

[1] جرعه‌ای از دریا ؛ ج ۳ ص ۶۶۰

[2] - روح مجرد ص ۴۲۸

حضرت علامه والد می‌فرمودند: ولایت آقای حدّاد عین ولایت ائمه طاهرین است و هیچ فرقی نمی‌کند یعنی در سیر الی اللّه هر جا که آن اوصیای الهی رفته اند ایشان نیز رفته است.[1]

۳- همچنین می‌نویسد:

ولایت آقای قاضی و آقای حدّاد، کلاً ولایت کاملین از اولیاء الهی با ولایت امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه فرقی نمی‌کند.[2]

۴- و در کتاب روح مجرد آقای طهرانی خود به این کلمات تصریح می‌کند:

نهایت سیر هر موجودی فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است یعنی فنای هر ظهوری در مُظهر خود، هر معلولی در علت خود، و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعداد های خود را به فعلیت رسانیده است فنای در ذات احدیت است و فنای در ذات اللّه است و فنای در "هو" است و فنای در "ما لا اسم له و لا رسم له" می‌باشد.[3]

کسی که مبنایش در انسان کامل عبور از مقامات ائمه علیهم‌السلام و فنای در ذات احدیت است دیگر معنا ندارد به استعمال لفظ "امام" خرده گیری کند. شما که ولایت آقای حدّاد و قاضی را عین ولایت امام معصوم می‌دانید و در سیر الی اللّه آنان را مانند اهل بیت علیهم‌السلام می‌شمارید در به کار گیری لفظ "امام" اشکال می‌کنید؟!!

این اشکال از کسانی صحیح است که مقامات اهل بیت علیهم‌السلام را دست نایافتنی می‌دانند نه شمایی که مبنایتان عبور از مقامات ائمه علیهم السلام است.

ادعای وصول به مقام امیر مؤمنان علیه السلام

با توجه به مبنای آقای طهرانی که توضیح دادیم نباید گفتار او را توجیه و حمل بر خلاف ظاهر نمود آنجا که می‌گوید:

تسلّط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین است و از خیر و شرّ نفوس مطلع و آگاهم، من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بینم.[4]

در کتاب محک صفحه ۱۱۳ به بعد نویسندهٔ تلاش کرده است که برای این ادّعای آقای طهرانی توجیهی ارائه دهد و می‌نویسد:

---

[1] - نور مجرد ج۱ ص۲۵۹
[2] - نور مجرد ج۱ ص۵۲۴
[3] - روح مجرد ص۱۹۴
[4] - نور مجرد ج۱ ص۳۲۹

از مسلمات روایات شیعی است که هر مؤمن کامل و شیعه حقیقی و خالصی می‌تواند صفات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خود ببیند .... در کتاب کافی "کتاب العقل والجهل" در روایت چهاردهم این حدیث آمده: *فقال ابوعبد اللّه علیه السلام: انّ اللّه خلق العقل* ... حضرت عقل را توضیح می‌دهند که عقل مخلوق اول خداوند است و جهل از مراتب پایین خلقت خلق شده است و خداوند برای عقل هفتاد و پنج سرباز قرار داد که اینها جنود عقل هستند ... خداوند در مقابل هر سربازی که برای عقل بود برای جهل هم سربازی قرار داد و حضرت سربازهای عقل و جهل را بر می‌شمرند در ادامه می‌فرمایند: *ولا تجتمع هذه الخصال کلها خصالی،* که از جنود عقل اند جمع نمی‌شوند، الاّ *في نبي او وصي نبي او مؤمن امتحن اللّه قلبه* حضرت می‌فرمایند تمام این صفات در کسی جمع نمی‌شود الاّ در پیامبر و وصی پیامبر و مومنی که خداوند قلبش را مورد امتحان قرار داده باشد یعنی از شیعیان امیرالمؤمنین کسانی هستند که می‌توانند تمام این خصال را در خودشان جمع کنند و صفاتشان با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفات و خلقیات و به تعبیر حدیث شریف در جنود عقل همسان شوند ... وظیفه آنها [شیعیان] این است که جنود عقل را در خودشان کامل کنند تا آنجائی که از جنود جهل، پاک شوند، اگر این کار را کردند در آن مقام عالی قرار می‌گیرند و هم درجه با اولیاء و اوصیاء می‌شوند، یعنی نه تنها این جایگاه اختصاص به علامه طهرانی ندارد بلکه تمام شیعیان خالص می‌توانند و باید به این مقام برسند.[1]

پاسخ:

برای روشن شدن صحّت و سقم توجیه مذکور مناسب است بار دیگر داستانی که حاکی از ادّعای آقای طهرانی است را مرور کنیم. فرزند آقای طهرانی می‌نویسد:

یکی از شاگردان حضرت علامه مکرر به حج و زیارت خانه خدا و مدینه منوره مشرف می‌شد، یکبار که خود را برای سفری جدید مهیا می‌ساخت از حقیر خواست تا از حضرت آقا استفسار کنم که این بار نیز به حج مشرف شود یا خیر؟ ایشان پاسخ منفی دادند و فرمودند: این نوع حج و زیارت ها روی هوای نفس بوده و تنها داعی نفسانی دارد.

این بود تا روزی که در خدمت ایشان در مسیری پیاده می‌رفتم و هیچ کسی همراه ما نبود حقیر از ایشان پرسیدم در برخی از روایات ائمه علیهم‌السلام شیعیان خود را از تعویق و ممانعت برادران خود از حج خانه خدا بر حذر داشته و از این عمل، شدیدا نهی نمودند چه جهت و مصلحتی مد نظر شما بود که ایشان را

---

[1] - محک ص۱۱۶ و ۱۱۷

از حج خانه خدا منع نمودید؟ ... فرمودند: اگر این سوال را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشت و از آن حضرت کسب مصلحت می‌کرد، حضرت می‌فرمودند: نرو! چه باید می‌کرد؟ عرض کردم البته نباید می‌رفت، فرمودند: عقول مردم خیلی کوچک است، و با نزدیک کردن سر انگشتان خود به هم کوچکی آن را نشان دادند ولی عقل امام علیه‌السلام بر همه تسلط دارد و در هنگام گفتن این جمله هر دو دست خود را بالا برده و به حالت سیطره و تسلط آن اشاره کردند و سپس فرمودند: تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم. به همین منوال یکبار می‌فرمودند: من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بینم.[1]

نکات مهم:

توجه به چند نکته در این داستان اهمیت دارد؛

۱- آقای طهرانی می‌تواند از رفتن به حج منع کند همانند منع کردن امیرالمؤمنین علیه السلام

۲- افراد باید نهی آقای طهرانی را مانند نهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بپذیرند و نباید مخالفت کنند

۳- عقل آقای طهرانی همانند عقل امیرالمؤمنین علیه‌السلام است! عقول مردم خیلی کوچک است ولی عقل آقای طهرانی بر همه تسلط دارد و سیطره و تسلط ایشان مانند سیطره و تسلط امام علیه‌السلام است.

۴- ایشان مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خیر و شرّ نفوس مطلع و آگاهند.

۵- آقای طهرانی در خودشان صفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بینند با توجه به قرائن و نکات مذکور مراد از جمله «من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بینم» توجیهی که از کتاب محک نقل شد صحیح نیست که عبارت بود از اینکه آقای طهرانی در خودشان صفات جنود عقل را جمع کرده است. اگر کسی در خودش صفات جنود عقل را ایجاد کند آیا به حدی می‌رسد که همچون امیرالمؤمنین علیه‌السلام بتواند مردم را از رفتن به حج نهی کند؟! حجی که در احادیث به آن امر شده و از منع دیگران از آن نهی شده آیا کسی که در خودش صفات جنود عقل را جمع کرده عقل او مانند عقل امام سیطره و تسلط بر نفوس پیدا می‌کند و مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خیر و شرّ نفوس آگاه می‌شود؟ تا جائی که مردم را از حج منع کند؟! علاوه بر آن، تخلّق به صفات نیک و دوری از رذائل در بسیاری از اعلام علماء و فقهاء بوده ولی هیچ یک چنین ادعائی نکرده اند بنا بر توجیه نویسندهٔ کتاب محک هر کسی که صفات جنود عقل را در خودش پدید آورد می‌تواند مانند آقای طهرانی چنین ادعائی کند و حال آن که تا به حال از علماء شیعه مطلب مذکور شنیده نشده و در احوالات آنان مشاهده نمی‌شود.

---

[1] - نور مجرد ج۱ ص۳۲۷ تا ۳۲۹ طبع اول

حاصل آنکه توجیه نویسندهٔ کتاب محک با توجه به مبنای آقای طهرانی که گذشت و با التفات به قرائن محفوف در کلام قابل قبول نیست.

مریدان آقای طهرانی با اضافه کردن کلمه "اضعف" در چاپ های بعدی کتاب نور مجرد می‌خواستند مانعی برای صراحت کلام ایجاد کنند تا آقای طهرانی را از اشکال "لَا یُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ علیهم السلام مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَد"[1] برهانند. ولی قرائن مذکور در کلام و نیز مبنای آقای طهرانی، مراد ایشان را روشن می‌سازد و بطلان توجیهات مریدان را آشکار می‌کند.

توجیه دیگری که نویسندهٔ کتاب محک برای این ادّعای آقای طهرانی ارائه می‌کند این است:

محبت، سبب طلوع صفات محبوب در محبّ می‌شود، هرچه قدر این محبّت بیشتر باشد، صفات محبوب در محبّ بیشتر طلوع کرده و محبّ، صفات محبوب را بیشتر در خود می‌یابد ... [2]

کاملا مشخص است که اگر کسی در نهایت محبّت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد، صفات حضرت را نیز در خود احساس خواهد کرد و البته این کمال یا کمالات به برکت وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و شأن حضرت را پایین نمی‌آورد بلکه محبّ امیرالمؤمنین را به برکت حضرت تا عرش بالا می‌برد.[3]

عدم صحت مقایسه به معصومین علیهم السلام

مباحث اعتقادی همچون مباحث فقهی دارای اصولی می‌باشد که مباحث آن مبتنی بر آن اصول می‌باشد و عدم توجه به آن اصول موجب اخلال می‌گردد همانطور که اگر در فقه به اصول و قواعد استنباط توجه ننمائیم نتیجه به دست آمده عقیم خواهد بود.

یکی از آن اصول مسلّم مباحث اعتقادی عبارت است از "اصل عدم صحت مقایسه غیر معصوم با معصومین علیهم السلام"

ثمره این بحث آن است که اگر این اصل رعایت نشود توالی فاسدی مترتب می‌شود؛

۱. شأن و مقام معصومین تنزّل پیدا نموده در ردیف غیر معصومین قرار می‌گیرد.

---

[1] – نهج البلاغه خطبه دوم ص۴۷

[2] – محک ص۱۲۵

[3] – محک ص۱۲۸

۲. شأن غیر معصوم در موضع معصوم قرار داده می‌شود و آثار و احکام معصومین بر او بار می‌گردد همانند عصمت و ...

۳. در تحلیل مباحث و تحقیق مسائل مربوطه به خطا خواهیم رفت.

و گاهی این امور مبدأ انحرافات اعتقادی دیگر می‌شود.

از طرفی مقایسه غیر معصوم با معصومین علیهم‌السلام در لسان روایات نیز منهی است چرا که مقدمات انحراف از مسیر حق را در پی خواهد داشت؛ در این زمینه طوائفی از روایات هستند که به اختصار به بعضی از آنها اشاره می‌شود؛

طائفه اول

روایاتی که صراحتا منع از مقایسه می‌فرمایند:

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شده؛

... نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَد ...[1]

امام رضا –علیه السلام– فرمودند: «الامام واحد دهره لا یدانیه احد و لا یعادله عالم و لا یوجد له بدل و لا له مثل و لا نظیر» [۲]

طائفه دوم

روایاتی که بیانگر عدم دستیابی مردم به امام و عجز بشر در فهم و یا تبیین صفات امام و تعریف امام است.

مثل روایت "مرو" از امام رضا علیه‌السلام:

... فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ أَوْ يُمْكِنُهُ اخْتِيَارُهُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ خَسَأَتِ الْعُيُونُ وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظَمَاءُ وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ وَ حَصِرَتِ الْخُطَبَاءُ وَ جَهِلَتِ الْأَلِبَّاءُ وَ كَلَّتِ الشُّعَرَاءُ وَ عَجَزَتِ الْأُدَبَاءُ وَ عَيِيَتِ الْبُلَغَاءُ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ وَ أَقَرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ ...

كَيْفَ وَ أَنَّى وَ هُوَ بِحَيْثُ النَّجْمُ مِنْ يَدِ الْمُتَنَاوِلِينَ وَ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ ...

---

1 – وسائل الشيعة، ج۱۰، ص: ۳۱۲

ترجمه: احدی با ما اهل بیت مقایسه نمی‌شود.

۲ – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۰۱

ترجمه: امام یگانه روزگار خود است، احدی همپایه او نیست هیچ عالمی با او برابر نمی شود جایگزینی برای او پیدا نمی شود و مانند و نظیری ندارد

أَيْنَ يُوجَدُ مِثْلُ هَذَا ...[1] أَ تَظُنُّونَ أَنَ ذَلِكَ يُوجَدُ فِي غَيْرِ آلِ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله كَذَبَتْهُمْ وَ اللَّهِ أَنْفُسُهُمْ وَ مَنَّتْهُمُ الْأَبَاطِيل ...

طائفه سوم

روایاتی که به این لسان است که خداوند اهل بیت علیهم‌السلام را برتر از همه انبیاء علیهم‌السلام قرار داده و اموری به آنان داده است که به احدی از عالمیان نداده است.

علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیه در بحار شریف بابی در این عنوان منعقد کرده اند؛[2]

و در زیارت جامعه کبیره از امام هادی علیه‌السلام آمده است:

... آتَاكُمُ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِين ...[3]

یا در روایت دیگر از امام موسی بن جعفر علیهما السلام آمده است:

وَ اللَّهِ أُوتِينَا مَا أُوتِيَ سُلَيْمَانُ وَ مَا لَمْ يُؤْتَ سُلَيْمَانُ وَ مَا لَمْ يُؤْتَ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِين...[4]

طائفه چهارم

روایاتی که بیان می‌دارند خداوند از جمیع مردم بلکه از ملائکه پیمان بر ولایت آنان گرفته است؛

عن الامام ابی عبد الله عن ابیه عن جده علیهم السلام قال، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيّاً حَتَّى أَمَرَهُ أَنْ يُوصِيَ إِلَى عَشِيرَتِهِ مِنْ عَصَبَتِهِ وَ أَمَرَنِي أَنْ أُوصِيَ فَقُلْتُ إِلَى مَنْ يَا رَبِّ فَقَالَ أَوْصِ يَا مُحَمَّدُ إِلَى ابْنِ عَمِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنِّي قَدْ أَثْبَتُّهُ فِي الْكُتُبِ السَّالِفَةِ وَ كُتِبَ فِيهَا أَنَّهُ وَصِيُّكَ وَ عَلَى ذَلِكَ

---

۱ – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۰۱

ترجمه: کیست که امام را بشناسد یا بتواند او را انتخاب نماید هیهات هیهات در اینجا عقل گمگشته و خویشتن داری ها بیراهه رفته و عقل ها سرگردان و دیده ها بی نور و بزرگان کوچک و حکیمان متحیر و خردمندان کوتاه فکر و خطیبان درمانده و خردمندان نادان و شعرا وامانده و ادیبان ناتوان و سخن‌دانان درمانده‌اند که بتوانند یکی از شئون و فضائل امام را توصیف کنند و همگی به عجز و ناتوانی معترفند ... چگونه و از کجا در صورتی که او به مانند ستاره است (در اوج آسمان) نسبت به دست کسانی که بخواهند به او برسند یا او را وصف نمایند ... کجا مانندی برای او پیدا می شود؟ گمان کرده اند که این مقام در غیر خاندان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله یافت می‌شود؟ به خدا که ضمیرشان به آنان دروغ گفته و بیهوده آروز می‌نمایند.

۲ – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۲۶۷

۳ – من لا يحضره الفقيه، ج۲، ص: ۶۱۵

ترجمه: خداوند به شما اهل البیت عنایاتی کرده است که به احدی از عالمیان عطا نفرموده است.

۴ – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۱۵۹

ترجمه: به خدا سوگند خداوند به ما آن چیز هائی را که به سلیمان داده و آنچه که به او نداده همه را به ما عنایت کرده است. و آنچه را که به احدی از عالمیان نداده به ما عطا فرموده است.

أَخَذْتُ مِيثَاقَ الْخَلَائِقِ وَ مَوَاثِيقَ أَنْبِيَائِي وَ رُسُلِي أَخَذْتُ مَوَاثِيقَهُمْ لِي بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ لَكَ يَا مُحَمَّدُ بِالنُّبُوَّةِ وَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِالْوَلَايَةِ.[1]

در روایت دیگر می‌فرمایند:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ: وَ اللَّهِ إِنَّ فِي السَّمَاءِ لَسَبْعِينَ صِنْفاً مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَوِ اجْتَمَعَ عَلَيْهِمْ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ يُحْصُونَ عَدَدَ صِنْفٍ مِنْهُمْ مَا أَحْصَوْهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَدِينُونَ بِوَلَايَتِنَا.[2]

طائفه پنجم

روایاتی که اهل البیت علیهم السلام در مقام تبیین شئون خاص خویش از مقام عصمت نام می‌برند؛

عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ طَهَّرَنَا وَ عَصَمَنَا وَ جَعَلَنَا شُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَّتَهُ فِي أَرْضِه ...[۳]

طهارت و عصمت و پاکی معصومین در درجه ای است که بدون تردید هیچ کس را نمی‌شود با چهارده معصوم علیهم‌السلام مقایسه کرد. خداوند در آیه تطهیر هر رجسی را از آنان زائل کرده و به طهارت کامل و مطلق رسانده و این طهارت کامل و مطلق مختص ایشان است و بس، و احدی از عالمیان چنین طهارت و عصمتی برایش طبق مفاد آیه تطهیر وجود ندارد.

طائفه ششم

روایاتی که ایشان را عدیل و شریک قرآن قرار می‌دهد:

مانند حدیث متواتر که از نبی اکرم اسلام نقل شده است و فرمودند:

---

[1] - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۲۶، ص: ۲۷۲

ترجمه: امام صادق (علیه السلام) از پدرش و ایشان نیز از جدّ بزرگوارش روایت می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند جان هیچ پیامبری را نگرفت جز پس از آن که به او امر کرد تا وصیت کند به شخصی از مردان خویشان خود، او به من نیز امر کرد که وصیّت کنم، عرض کردم پروردگارا به چه کسی وصیّت کنم فرمود: «به پسرعمویت علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه السلام)، زیرا من در کتب پیشینیان نام او را ثبت کرده‌ام و در آنها نوشته شده که او وصّی توست و بر این مطلب از آفریدگان و پیامبران و رسولانم پیمان گرفته‌ام، از آنان برای ربوبیّت خود و برای نبوّت تو ای محمّد و برای ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه السلام) پیمان گرفتم.

[2] - بحار الانوار ج۲۶ ص۳۳۹

ترجمه: به خدا سوگند در آسمان هفتاد صنف و گروه از ملائکه وجود دارد اگر مردم روی زمین همگی بخواهند یک صنف و گروه از آنان را بشمارند نخواهند توانست. و همانا آن ملائکه معتقد به ولایت ما هستند.

[۳] - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۲۳، ص: ۳۴۳ و بحار الانوار ج۲۶ ص۲۵۰

ترجمه: همانا خداوند ما را پاک و معصوم نمود و ما را شاهد بر خلقش و حجت بر اهل زمین قرار داد.

... حَيْثُ يَقُولُ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ ...[۱]

طائفه هفتم

روایاتی که بیان می‌دارد انبیاء اولی العزم به واسطه محبت و ولایت ایشان به مقام اولی العزم بودن رسیدند؛

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در این رابطه بابی را با عنوان "باب تفضیلهم علیهم‌السلام علی الانبیاء" متضمن بر ۸۸ روایت تدوین کرده است از باب مثال؛

عن الامام ابی جعفر علیه السلام ...إِنَّمَا سُمِّيَ أُولُو الْعَزْمِ أُولِي الْعَزْمِ لِأَنَّهُ عَهِدَ إِلَيْهِمْ فِي مُحَمَّدٍ وَ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ بَعْدِهِ وَ الْمَهْدِيِّ وَ سِيرَتِهِ وَ أَجْمَعَ عَزْمُهُمْ عَلَى أَنَّ ذَلِكَ كَذَلِكَ وَ الْإِقْرَارِ بِهِ.[2]

یا در روایت دیگر از امام صادق علیه‌السلام آمده است:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: مَا مِنْ نَبِيٍّ نُبِّئَ وَ لَا مِنْ رَسُولٍ أُرْسِلَ الّا بِوَلَايَتِنَا وَ تَفْضِيلِنَا عَلَى مَنْ سِوَانَا.[3]

طائفه هشتم

روایاتی که بیان می‌دارد اگر ایشان نبودند خداوند هیچ مخلوقی را نمی‌آفرید؛

عَنِ الامام الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیهم‌السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله... يَا عَلِيُّ لَوْ لَا نَحْنُ مَا خَلَقَ آدَمَ وَ لَا حَوَّاءَ وَ لَا الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ وَ لَا السَّمَاءَ وَ لَا الْأَرْض ...[۴]

طائفه نهم

روایاتی که در مقام بیان تبیین جایگاه خود و سخن از امتیازات و شئون اختصاصی خود از علم وسیع خود نام برده اند و این شأن خاص را به سه گونه تبیین نموده اند:

---

[۱] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲، ص: ۱۰۰

ترجمه: پیامبر اکرم در حجة الوداع فرمودند: من دو چیز گران بها در میان شما می گذارم مادامی که به آن دو تمسک کنید گمراه نمی شوید یکی قرآن و دیگری اهل بیتم و آن دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من ملحق شوند.

[2] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۴۱۶ / بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج۱، ص: ۷۰ /

ترجمه: پیامبران اولوا العزم، بدان جهت اولوا العزم نامیده شدند که عهد بستند درباره پیامبر آخر الزمان و اوصیاء بعدش و حضرت مهدی و سیره و روشش و همه آنان عزم و اراده داشتند بر آن سیره و روش و اقرار به آن.

بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۲۷۸

[3] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۲۸۱ / الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۴۳۷

ترجمه: هیچ پیامبری و رسولی به مقام نبوت و رسالت نرسیده مگر به واسطه اقرار به ولایت ما و برتری دادن ما بر ماسوای ما

[۴] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۳۳۵

ترجمه: پیامبر به امیر المومنین فرمودند اگر ما نبودیم آدم و حوا و بهشت و جهنم و آسمان و زمین خلق نمی شد

۱- روایاتی که به تعبیر "نَحْنُ خُزَّانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِ اللَّه" (یعنی ایشان خزانه داران علم خدا هستند) وارد شده است:

عن سدير عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَنْتُمْ قَالَ نَحْنُ خُزَّانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ نَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْيِ اللَّهِ نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَا دُونَ السَّمَاءِ وَ فَوْقَ الْأَرْضِ.[1]

۲- روایاتی که در مورد اسم اعظم وارد شده است؛

عن ابی عبد الله علیه السلام: إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عليه‌السلام أُعْطِيَ حَرْفَيْنِ كَانَ يَعْمَلُ بِهِمَا وَ أُعْطِيَ مُوسَى أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ وَ أُعْطِيَ إِبْرَاهِيمُ ثَمَانِيَةَ أَحْرُفٍ وَ أُعْطِيَ نُوحٌ خَمْسَةَ عَشَرَ حَرْفاً وَ أُعْطِيَ آدَمُ خَمْسَةً وَ عِشْرِينَ حَرْفاً وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله- وَ إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً أُعْطِيَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله- اثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ حَرْفاً وَ حُجِبَ عَنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ.[2]

۳- روایاتیکه علم خود را تشبیه به دریا و علم آصف برخیاء[3] وصی حضرت سلیمان علیه‌السلام را به اندازه قطره ای محاسبه فرموده اند:

عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ يَحْيَى الْبَزَّازُ وَ دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ فِي مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام .... فَهَلْ وَجَدْتَ فِيمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ[4] قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ قَرَأْتُهُ قَالَ فَهَلْ عَرَفْتَ الرَّجُلَ وَ هَلْ عَلِمْتَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ أَخْبِرْنِي بِهِ قَالَ قَدْرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ فَمَا يَكُونُ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ- قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَقَلَّ هَذَا فَقَالَ يَا سَدِيرُ مَا أَكْثَرَ هَذَا أَنْ يَنْسُبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَ إِلَى الْعِلْمِ الَّذِي أُخْبِرُكَ بِهِ يَا سَدِيرُ فَهَلْ وَجَدْتَ فِيمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَيْضاً- قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ[5] قَالَ قُلْتُ قَدْ قَرَأْتُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ أَ فَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ أَفْهَمُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ

---

[1] – بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج۱، ص: ۱۰۴ / بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۲۶، ص: ۱۰۵

ترجمه: سدیر می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم فدایتان گردم شما چه شأنی و جایگاهی دارید؟

حضرت فرمودند: ما خزانه داران علم خدائیم ما تبیین کنندگان وحی خداوندیم ما حجت بالغه بر هر کس که زیر آسمان و روی زمین است هستیم.

[2] – الكافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۳۰ / بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۱۷، ص: ۱۳۴

ترجمه: همانا به حضرت عیسی بن مریم علیه السلام دو حرف (از اسم اعظم) داده شده بود که بواسطه آن دو حرف معجره می‌فرمود. حضرت موسی علیه السلام چهار حرف و حضرت ابراهیم علیه السلام هشت حرف و حضرت نوح علیه السلام پانزده حرف و حضرت آدم بیست و پنج حرف، خداوند تمام این حروف را در اختیار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داد و همانا اسم الله الاعظم هفتاد و سه حرف است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۷۲ حرف از آن عنایت شده و یک حرف آن از حضرت پوشیده شد.

[3] – آصف بن برخیاء همان کسی بود که تخت سلطنتی بلقیس ملکه سرزمین صبا را با فاصله زمانی یک پلک زدن، از قصر بلقیس به مجلس حضرت سلیمان علیه السلام منتقل کرد.

[4] – النمل: ۴۰.

[5] – الرعد: ۴۳.

الْكِتَابِ بَعْضُهُ قُلْتُ لَا بَلْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ قَالَ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا.[1]

طائفه دهم

روایاتی که بیان می‌دارد خداوند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام را برای برتری بر همه عالمیان انتخاب نموده است، مانند؛

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیهم‌السلام عَنِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنَّهُ قَالَ فِي وَصِيَّةٍ لَهُ يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِي مِنْهَا عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَكَ عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ بَعْدِي ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّالِثَةَ فَاخْتَارَ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ بَعْدَكَ ثُمَّ اطَّلَعَ الرَّابِعَةَ فَاخْتَارَ فَاطِمَةَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِين.[2]

طائفه یازدهم

روایاتی که حاکی از شئون متفاوت آنان نسبت به بقیه انسان ها دارد به طور مثال می‌فرمایند: اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام از زمانی که در رحم مادر بودند علم و آگاهی داشتند یا اینکه از همان بدو تولد، اقرار به شهادتین داشتند؛

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه‌السلام لَا تَكَلَّمُوا فِي الْإِمَامِ فَإِنَّ الْإِمَامَ يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَ هُوَ جَنِينٌ فِي بَطْنِ أُمِّه...[3]

و در روایتی این گونه می‌فرمایند:

---

[1] – الكافي (ط – الإسلامية) ؛ ج۱ ؛ ص۲۵۷

ترجمه: سدیر گوید: من و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر در مجلس امام صادق علیه السلام بودیم، آن حضرت فرمود: تو در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی به این آیه برخوردی؟ (۴۰ سوره نمل): «گفت آنکه نزد او بود علمی از کتاب: من آن را برای تو می‌آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی» گوید: گفتم: قربانت، من آن را خوانده‌ام، فرمود: آن مرد را شناختی و دانستی چه علمی از کتاب نزد او بوده؟ گوید: گفتم: به من از آن خبر دهید، فرمود: علم او به اندازه يك قطره بوده است در دریای اخضر (مدیترانه) این اندازه چیست نسبت به علم کتاب؟

گوید: گفتم: قربانت، چه بسیار کم است این اندازه، فرمود: ای سدیر چه بسیار است که خدای عز و جل او را منسوب به آن علمی کرده که من به تو خبر می‌دهم، ای سدیر آیا در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی این آیه را خوانده‌ای (۴۳ سوره رعد):

«بگو بس است برای گواه میان من و شما خداوند و کسی که علم کتاب دارد» گوید: گفتم: آن را خوانده‌ام قربانت، فرمود: کسی که همه علم کتاب را دارد بافهم‌تر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را دارد؟ گفتم: نه، بلکه آن که علم همه کتاب را دارد او با فهم بافهم‌تر است، سپس با دست خود اشاره به سینه‌اش کرده و فرمود: به خدا علمِ کتاب نزد ما است، به خدا همه‌اش نزد ما است.

[2] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۲۷۰

ترجمه: در توصیه‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام آمده است: ای علی! به‌درستی که خداوند در دنیا نظاره‌ای نمود و از میان مردان، مرا بر جهانیان برتری و فضیلت بخشید، و پس از آن نظاره دیگری کرد و تو را پس از من، بر جهانیان برتری بخشید، سپس برای بار سوم نظاره نمود و فرزندان تو، ائمه اطهار را پس از تو، بر مردان جهانیان برتری عطا فرمود، پس در مرتبه چهارم توجه دیگری نمود و فاطمه را برگزیده، بر زنان عالمیان برتری و فضیلت بخشید.

[3] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۵، ص: ۴۵

ترجمه: درباره امام سخن نگوئید که همانا امام در حالی که در شکم مادر جنین بوده است سخنان را می شنود (دارای مقام فوق العاده از علم و فهم و درک است و سخن مردم را در شکم مادر در حالی که جنین است متوجه می‌شود)

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه‌السلام قَالَ: لِلْإِمَامِ عَلَامَاتٌ يَكُونُ أَعْلَمَ النَّاسِ وَ أَحْكَمَ النَّاسِ وَ أَتْقَى النَّاسِ وَ أَحْلَمَ النَّاسِ وَ أَشْجَعَ النَّاسِ وَ أَسْخَى النَّاسِ وَ أَعْبَدَ النَّاسِ وَ يلد [يُولَدُ] مَخْتُوناً وَ يَكُونُ مُطَهَّراً وَ يَرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يَرَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا يَكُونُ لَهُ ظِلٌّ وَ إِذَا وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَقَعَ عَلَى رَاحَتَيْهِ رَافِعاً صَوْتَهُ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَ لَا يَحْتَلِم...[۱]

طائفه دوازدهم

روایاتی که بیان می‌دارد: اصلا طینت و سرشت ایشان با طینت دیگران فرق دارد؛

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ النَّبِيِّينَ مِنْ طِينَةِ عِلِّيِّينَ قُلُوبَهُمْ وَ أَبْدَانَهُمْ.[2]

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است؛

قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَى عِلِّيِّينَ- وَ خَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِنَا مِمَّا خَلَقَنَا مِنْهُ وَ خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ.[۳]

و روایات فراوان دیگری که بالمطابقه و یا بالالتزام ما را به این مطلب رهنمون می‌نماید که شئون و مقامات اهل بیت علیهم‌السلام قابل مقایسه و دسترسی احدی نمی‌باشند. برای دست یابی به مطالب بیشتر به جلد ۲۵ و ۲۶ بحار الانوار مراجعه شود.

ضرورت مذهب

اعتقاد به افضلیت اهل بیت علیهم‌السلام بر جمیع مخلوقات و عدم صحت مقایسه احدی با ایشان از ضروریات مذهب امامیه است.

مرحوم شیخ صدوق قدس سره در بیش از هزار سال پیش این مطلب را از جمله عقائد امامیه بیان فرموده است؛

يجب أن يعتقد أن الله تبارك و تعالى لم يخلق خلقا أفضل من محمد صلى الله عليه و آله و من بعده الأئمة صلوات الله عليهم و أنهم أحب الخلق إلى الله عز و جل و أكرمهم عليه و أولهم إقرارا به لما أخذ الله

---

[۱] – بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۲۵، ص: ۱۱۶

ترجمه: حضرت رضا علیه السلام فرمودند برای امام نشانه هائی است. آگاه ترین مردم است از همه بهتر حکم را می‌داند و حکم می‌نماید با تقوا ترین آنهاست بردبار ترین مردم است و شجاع ترین آنها و سخاوت مند ترین و عابدترین مردم است ختنه شده و پاک و پاکیزه متولد می‌شود از پشت سر می‌بیند همان گونه که از پیش رو می‌بیند برای او سایه نیست و آن زمان که از مادر متولد می‌شود دو کف دست بر زمین گذاشته صدای خود را به شهادتین بلند می‌نماید و دیگر اینکه امام هیچ گاه محتلم نمی‌شود(خواب شیطانی نمی‌بیند) و ...

[2] – الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۲

همانا خداوند متعال قلوب و ارواح و بدن های پیامبران را از طینت علیین آفرید.

۳ – الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۴

ترجمه: همانا خداوند ما را از اعلی علیین خلق کرد و ارواح شیعیان ما را از آنچه که ما را از آن خلق نمود، آفرید و بدنهای شیعیان را از مادون اعلی علیین خلق کرد.

ميثاق النبيين في الذر وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى و أن الله بعث نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله إلى الأنبياء عليهم‌السلام في الذر و أن الله أعطى ما أعطى كل نبي على قدر معرفته نبينا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سبقه إلى الإقرار به و نعتقد أن الله تبارك و تعالى خلق جميع ما خلق له و لأهل بيته صلوات الله عليهم و أنه لولاهم ما خلق الله السماء و الأرض و لا الجنة و لا النار و لا آدم و لا حواء و لا الملائكة و لا شيئا مما خلق صلوات الله عليهم أجمعين.[1]

مرحوم علامه مجلسی قدس سره نیز همن مطلب شیخ صدوق رحمة الله علیه را نقل کرده و تایید و تاکید می‌نمایند و می‌فرمایند:

اعلم أن ما ذكره رحمه الله من فضل نبينا و أئمتنا صلوات الله عليهم على جميع المخلوقات و كون أئمتنا عليهم‌السلام أفضل من سائر الأنبياء هو الذي لا يرتاب فيه من تتبع أخبارهم عليهم‌السلام على وجه الإذعان و اليقين و الأخبار في ذلك أكثر من أن تحصى و إنما أوردنا في هذا الباب قليلا منها و هي متفرقة في الأبواب لا سيما باب صفات الأنبياء و أصنافهم عليهم‌السلام و باب أنهم عليهم‌السلام كلمة الله و باب بدو أنوارهم و باب أنهم أعلم من الأنبياء و أبواب فضائل أمير المؤمنين و فاطمة صلوات الله عليهما و عليه عمدة الإمامية و لا يأبى ذلك الّا جاهل بالأخبار.[۲]

دفع شبهات

هنگامی که مقامات ائمه معصومین علیهم السلام بیان می‌شود بعضی شبهاتی را عنوان می‌کنند که با اندکی دقت و توجه می‌توان به جواب آن رسید. بخشی از آنها را مطرح می‌کنیم؛

شبهه اول: اگر بپذیریم احدی با ائمه علیهم السلام قابل مقایسه نیست این حقیقت منافات با مقام امامت و حجیت آنان پیدا می‌کند زیرا چگونه آنان امام و پیشوا باشند در حالی که اصلا با ما قابل مقایسه نیستند و نمی‌توان به مقام آنان دست یافت؟

جواب:

الف) جواب نقضی: اگر شاگردی و یا شاگردانی را فرض کنیم که از نعمت هوش و استعداد در سطح معمولی یا پایین‌تر باشند آیا محال است که معلم و مربّی آنان فردی نابغه و بسیار با هوش باشد؟! آیا شاگردان نمی‌توانند از چنین معلمی علم و اخلاق بیاموزند؟! حتی اگر فرض کنیم فاصلهٔ علمی شاگردها با معلم به حدّی باشد که شاگردان نتوانند به پایهٔ رتبهٔ علمی معلم برسند؟!

---

[1] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۱۶، ص: ۳۷۳

[۲] – بحار الانوار ج۲۶ ص۲۹۷

ب) جواب حلی: آنچه مهم است این است که آموزش های معلّم فراتر از قدرت فهم شاگردان نباشد اما لازم نیست که معلّم در سطح و حدّ شاگردان باشد. یا شاگردان به حدّ و منزلت معلّم برسند

اتفاقا هر قدر که معلم از نبوغ و شایستگی بیشتری برخوردار باشد بهتر می‌تواند دانشجو را هدایت و راهنمائی کند. لذا از منظر عقلائی بین معلم با استعداد و فرهیخته و معلم کم استعداد برای تربیت دانشجو بدون شک گزینه نخست را انتخاب می کنیم.

در مورد امام آنچه در مقام امامت و حجة الله بودن و تربیت مردم لازم است رهبری و هدایت علمی و عملی مردم به سوی کمال است که همان تقوی و عبودیت است نه دستیابی مامومین به مقامات امامان.

بنابر این نه لازمۀ مقام حجیت امام این است که ماموم به مقام امام برسد و نه لازمه مقام امامت و رهبری و تربیتی امام این است که ماموم به مقام امام برسد، همانگونه که خود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همین نکته تصریح فرمودند:

الا و انّ لکلّ ماموم اماما یقتدی به و یستضیء بنور علمه ألا وَ إِنَ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ ألا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَاد ...[1]

شبهه دوم: بعضی از روایات بیانگر امکان وصول به درجه امامان است؛

مانند: ...اللَّهُمَّ أَدْخِلْنِي فِي كُلِ خَيْرٍ أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ أَخْرِجْنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّد...[2]

جواب:

همیشه در باب روایات باید با توجه به محکماتِ باب که از نظر دلالت روشن و از جهت ظهور اقوی هستند معنا نمود و جمع بندی کرد.

ما دوازده طائفه از روایات که با صراحت و وضوح دلالت بر عدم قیاس غیر اهل بیت علیهم السلام به ایشان را نمود نقل کردیم این روایت را نیز با توجه به آن قرائن منفصله واضحه باید تفسیر نمود، همان طور که در فقه همیشه هیچ عام و مطلقی مثل "احل الله البیع" و امثال آن را بدون در نظر گرفتن مقیدات و مخصصات و ادله و قرائن متصله و منفصلۀ دیگر معنا نمی کنیم.

---

[1] – نهج البلاغه نامه ۴۵

ترجمه: آگاه باش هر مامومی را امامی است که از او پیروی می‌کند و از نور دانشش روشنی می‌گیرد. آگاه باش امام شما از دنیای خود به دو جامه فرسوده و دو قرص نان رضایت داده است بدانید که شما توانائی چنین کاری را ندارید اما با پرهیز کاری و تلاش فراوان و پاکدامنی و راستی مرا یاری دهید.

[2] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۲، ص: ۵۲۹

مثلا در مورد این روایت باید گفته شود منظور این است که خدایا مرا داخل نما در هر خیری که این خانواده را داخل نمودی به مقدار ظرفیت من مثلا به من نیز توفیق اعمال صالح و عبادات و خیرات بنما. لکن معلوم است که این خیر باید در حدّ و ظرفیت فرد باشد نه هر چیزی که به اهل بیت عصمت و طهارت داده شده که حتی به انبیاء اولوا العزم داده نشده به یک فرد عادی داده شود. آن مقامات خاصه ای که فرموده اند: این مقامات در حدی است که احدی حتی ملك مقرب و نبی مرسل به نرسیده و نخواهد رسید.

خلاصه به تعبیر امام رضا علیه السلام «الامام واحد دهره لا یدانیه احد و لا یعادله عالم و لا یوجد له بدل و لا له مثل و لا نظیر».[1]

مضافا بر اینکه نویسندهٔ کتاب محک در توجیه ادّعای آقای طهرانی به تناقض گوئی افتاده است. در صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷ می‌نویسد:

از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسانی هستند که می‌توانند تمام خصال (جنود عقل) را در خودشان جمع کنند و صفاتشان با رسول خدا و امیرالمؤمنین در صفات و خلقیات و به تعبیر حدیث شریف، در جنود عقل همسان کنند.... وظیفه آنها (شیعیان) این است که جنود عقل را در خودشان کامل کنند تا آنجائی که از جنود جهل، پاک شوند، اگر این کار را کردند در آن مقام عالی قرار می‌گیرند و هم درجه اولیاء و اوصیاء می‌شوند، یعنی نه تنها این جایگاه اختصاص به علامه طهرانی ندارد بلکه تام شیعیان خالص می‌توانند و باید به این مقام برسند.[2]

در عبارت مذکور گفته شد اگر مؤمن جنود عقل را در خود جمع نماید هم درجه با اولیاء و اوصیاء می‌شود و در صفحه ۱۲۳ می‌نویسد:

تسلط مرحوم علامه طهرانی بر نفوس یا مشابهت صفات ایشان به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این معنا نیست که مقام ایشان و امیرالمؤمنین در یک مرتبه است مگر امیرالمؤمنین و رسول خدا هم مقام بودند؟ در روایت جنود عقل و جهل آنچه مسلّم است این است که خصال در آنها جمع است و صفت های مشترکی دارند و آن صفات را در هم دیگر احساس می‌کنند.[3]

---

[1] - الکافی ج۱ ص۲۰۱

[2] - محک ص۱۱۶ و۱۱۷

[3] - محک ص۱۲۳

نویسنده کتاب محک از صفحه ۱۱۹ به بعد داستان هائی را نقل می‌کند برای اینکه اثبات نماید آقای طهرانی ائمه علیهم‌السلام را برتر از همگان می‌شمرده و کسی را هم تراز آن بزرگواران نمی‌دانسته ولی فرزند آقای طهرانی در کتاب نور مجرد درباره تفاوت ائمه علیهم‌السلام با سائرین می‌نویسد:

در عالم وحدت و فناء، میّزی بین امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سلمان نیست زیرا آنجا خداست و بس. همه اولیاء کامل پروردگار از عالم کثرت خارج شده و این مراتب طولی را طیّ می‌کند و نهایتا به لقاء خدا نائل شده و در حرم امن الهی داخل می‌گردند ولی در عالم کثرت درجات اهل ولایت متفاوت است و درجه سلمان قابل مقایسه با درجه امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست که از این جهت در اینجا تعبیر به مقام عرضی می‌شود.[1]

پاسخ:

عرفاء و صوفیه عالم کثرات (مقام عرضی) را عدمی و پوچ می‌دانند چنانکه صاحب کتاب نور مجرد می‌نویسد:

در مسلک اهل عرفان و وحدت شخصی وجود، ما سوی اللّه وجودی ندارد که ملاک تشخّص باشد و از برای اشیاء جز ماهیتی و تعینی اعتباری باقی نمی‌ماند.[2]

آقای طهرانی می‌نویسد:

آنچه را که می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابدا وجودی ندارند و "وجود و موجود" فقط حق است جل شأنه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هائیم و هستی ها نما
تو وجود مطلق و هستی نما
که همه اوست و نیست جز او
وحـده لا الـه الّا هـو.[3]

هنگامی که عالم کثرات (مقام عرضی) معدوم محاسبه شده پس تفاوتی که میان مقام ائمه علیهم‌السلام و سائرین به عنوان مقام عرضی ذکر گردیده شد معدوم خواهد بود نتیجه این تفاوت تنها لفظی و تشریفاتی است.

---

[1] - نور مجرد ج۱ ص۲۶۳
[2] - نور مجرد ج۱ ص۴۰۵
[3] - اللّه شناسی ج۳ ص۲۰۵

غلوّ درباره آقای حدّاد

در صفحه ۲۶ کتاب "سیری در آثار علامه سید محمد حسین طهرانی" مبالغه های ایشان درباره آقای حدّاد از کتاب روح مجرد نقل شد.

در کتاب محک صفحه ۱۵۵ نوشته اند:

اگر علامه چنین عباراتی را در وصف آقای حدّاد بیان می‌کند وجه آن را نیز اشاره می‌فرمایند، چون در نگاه علامه طهرانی جان آقای حدّاد به توحید متمکن شده بود و ایشان به مقامات بالای توحیدی و به تعبیر ایشان فناء در ذات الهی رسیده بودند با توضیحات دقیقی که در علم عرفان مطرح است، به اندازه ای که خداوند متعال در این عالم ارزشمند است، انسانی هم که از خودش عبور می‌کند و به خداوند می‌پیوندد ارزشمند و قابل اعتنا می‌شود قبل از مرحوم علامه طهرانی، حضرت امام هادی علیه‌السلام هستند که می‌فرمایند: "يَا فَتْحُ كَمَا لاَ يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلاَلُهُ وَ الرَّسُولُ وَ الْخَلِيلُ وَ وَلَدُ الْبَتُولِ فَكَذَلِكَ لاَ يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسَلِّمُ لأَمْرِنَا"[1] نویسندگان این کتاب باید به طور دقیق مشخص کنند که به چه چیزی نقد دارند؟[2]

پاسخ:

ما غلوّ و مبالغه های آقای طهرانی درباره آقای حدّاد را نقل می کنیم تا خوانندگان درباره آن تعابیر، خود قضاوت کنند؛

آقای طهرانی می‌نویسد: "الحدّاد و ما ادراک ما الحدّاد؟" این تعبیر برگرفته از مثل سوره قدر است که خداوند درباره شب قدر می‌فرماید: "**انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر**".[3]

این مرد به قدری عظیم و پر مایه بود که لفظ "عظمت" برای وی کوتاه است به قدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست.

چگونه می‌توان گفت لفظ "عظمت" برای آقای حدّاد کوتاه است در حالی که قرآن کریم همین لفظ را برای خداوند به کار می‌برد "وهو العلی العظیم".[4]

چگونه عبارت "وسعت" در آقای حدّاد راه ندارد در حالی که همین عبارت درباره خداوند در قرآن به کار رفته است "کان اللّه واسعا حکیما"[1]

---

[1] – بحار ج۵۰ ص۱۷۸

[2] – محک ص۱۵۶

[3] – روح مجرد ص۱۳

[4] – شوری ۴

آقای طهرانی:

به قدری متوغّل در توحید و مندکّ در ذات حق متعال بود که آنچه به گوییم و بنویسیم فقط اسمی است و رسمی، و او از تعیّن خارج و از اسم و رسم بیرون بود.[2]

در جائی دیگر می‌نویسد:

کسی که از تعیّن خارج شود قیوم و مدبّر عالم می‌گردد "بقاء بالله که به حسب حال، کاملان واصل را دست می‌دهد آن است که بعد از فناء سالک در تجلّی ذاتی، به بقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیّن جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط به همه ذرّات کائنات مشاهده نماید، و متّصف به جمیع صفات الهی باشد و قیّوم و مدبّر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مراد به کمال توحید عیانی این است:

آنکه سبحانی همی گفت آن زمان

این معانی گشته بود او را عیان

هم از این رو گفت آن بحر صفا

نیست اندر جبّه ام الّا خدا

آن "انا الحق" گفت این معنا نمود

گر به صورت پیش تو دعوی نمود

"لیس فی الدارین" آن کو گفته است

درّ این معنا چه نیکو سفته است

چون نماند از توئی با تو اثر

بی گمان یابی از این معنا خبر[3]

آیا ادّعای این مقامات برای آقای حدّاد ادّعای مقام خدائی نیست؟ اگر این امور مبالغه نباشد دیگر غلوّ، مورد و مصداقی نخواهد داشت.

و نیز آقای طهرانی درباره آقای حدّاد می‌نویسد:

---

[1] – نساء ۱۳۰

[2] – روح مجرد ص۱۳

[3] – اللّه شناسی ج۱ ص۲۰۷ و۲۰۸

او شاهباز بلند پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد می‌بیند او برتر و عالی تر و راقی تر است "فیرجع الفکر خاسئا و البصر ذلیلا و البصر کلیلة فتبقی حیری لاتعرف یمنة عن یسرة و لا فوقا من تحت و لا اماما من خلف.[1]

این گفتار از آیه ای که نظام عالم را توصیف می کند اقتباس شده است؛

الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری في خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسيرٌ.[2]

با توجه به توضیحاتی که دادیم روشن شد مراد از روایتی که می‌فرماید: "مومن قابل توصیف نیست" آن شخصی است که ایمان به خدا و رسول و امامت اهل بیت علیهم‌السلام دارد و تسلیم فرمان آنهاست آنجا که می‌فرمایند: "**المؤمن المسلّم لامرنا**" نه کسی که ادّعای خدائی دارد و خود را فانی در ذات خدا و مدبّر و قیّوم عالم می‌داند.

اساسا عنوان مؤمن در روایات بر صوفیان صادق نیست چون عقاید آنان با آنچه در آیات و احادیث آمده است تفاوت زیادی دارد. برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب "تاملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود" مراجعه نمائید. در آنجا چهل ثمره فاسد مخالف عقل و نقل را برای مبنای صوفیه که قائل به وحدت شخصی وجود هستند ذکر کردیم.

حال اگر امام هادی علیه‌السلام می‌فرمایند: "مومنی که تسلیم امر ما باشد وصف نمی‌شود" ربطی به صوفیان ندارد.

علاوه آنکه آنچه مورد اشکال است غلوّ و مبالغه ای است که درباره آقای حدّاد مطرح شده، آقای طهرانی تعریف و تمجیدی از وی می کند که درباره هیچ یک از اعاظم و علماء شیعه نکرده است، بار دیگر به تعریفات آقای طهرانی از آقای حدّاد که گذشت توجه فرمایید:

نه تنها لا یوصف بود بلکه لا یدرک و لا یوصف بود نه آنکه یدرک و لا یوصف بود.[3]

با این تعاریف به مخاطب این گونه القاء می‌شودکه در تمام علماء امامیه مانند ایشان مشاهده نشده و بی نظیر است در حالی که روایت امام هادی علیه‌السلام شامل همه مؤمنان و صالحان است.

نویسنده کتاب محک برای تثبیت غلوّ و مبالغه آقای طهرانی از آقای حدّاد مطلبی را از آقای قاضی نقل می کند که ایشان فرموده است:

---

[1] – روح مجرد ص۱۴

[2] – ملک ۳ و ۴ «آن کسی که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید، در آفرینش خداوند رحمن هیچ تضاد و عیبی نمی بینی، بار دیگر نگاه کن آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟ بار دیگر نگاه کن سر انجام چشمانت در جستجوی خلل ناکام مانده به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است»

[3] – روح مجرد ص۱۳

سید هاشم و در توحید مانند سنّی ها که در سنّی گری تعصب دارند، او در توحید ذات حق متعصّب است و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.[1]

پاسخ:

این سخن آقای قاضی ربطی به محلّ بحث ندارد، تعصّب در توحید و عدم خلل در اعتقاد به توحید منحصر به آقای حدّاد نبوده و بسیاری از بزرگان و اعاظم علماء شیعه این چنین بوده اند و این امر مجوّزی برای غلوّ و مبالغه های آقای طهرانی نسبت به آقای حدّاد نمی‌شود و الّا آقای طهرانی می‌بایست همان تعاریفی که از آقای حدّاد نموده از سائر علمائی که تعصب در توحید داشتند می‌نمود.

بررسی شغل آقای حدّاد

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۲۷ و ۲۸ از کتاب روح مجرد صفحه ۲۶ شغل آقای حدّاد که نعل کوبی به پای اسبان بوده نقل شده است.

در کتاب محک نوشته اند:

اگر ایراد به این است که مرحوم حدّاد چرا آهنگری می‌کردند پاسخ مشخص است ایشان به این روایت نبوی باور دارند که فرمودند: "العبادة عشرة اجزاء تسعة اجزاء في طلب الحلال" عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن در طلب روزی حلال است ... اگر هم آقایان گمان کردند سعادت و کمال، تنها در گرو تحصیل علوم حوزوی است و شغل آهنگری با مقامات معنوی در تضاد است که باید یادآوری کنیم صفوان جمّال با آن قرب و نزدیکی به امام زمان خود، شتربان بود یا شغل بسیاری از انبیاء چوپانی و بافندگی و نجاری بوده است.[2]

پاسخ:

مقصود از نقل شغل آقای حدّاد این بود که کار و حرفه ایشان آهنگری بوده و از علوم قرآنی و حدیثی که هدایت و سعادت بشر در آن است بی بهره بوده است.

---

[1] - محک ص۱۵۷

[2] - محک ص۱۵۹

"قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه‌السلام يَا بُنَيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ الشِّيعَةِ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدِّرَايَةُ لِلرِّوَايَةِ وَ بِالدِّرَايَاتِ لِلرِّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابٍ لِعَلِيٍّ علیه‌السلام فَوَجَدْتُ فِي الْكِتَابِ أَنَّ قِيمَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَ قَدْرَهُ مَعْرِفَتُه ..."[1]

در مباحث آینده عدم آشنائی آقای حدّاد به آیات و روایات روشن خواهد شد زیرا برخی از نظراتشان که مخالف آیات و روایات است مطرح می‌شود.

آیا صحیح است درباره کسی که شغلش نعل‌بندی بوده و فرصت تحصیل علوم قرآنی و حدیثی نداشته آن همه غلوّ و مبالغه شود؟! آنچنان تعریف و تمجیدی که درباره هیچ یک از اعاظم و علماء شیعه نشده است برای وی گفته شود؟

وآیا صحیح است آقای حدّاد که به اقرار نویسندهٔ کتاب محک عصمت انبیاء را ندارد[2] با انبیاء و ائمه علیهم‌السلام که عصمت مطلقه دارند قیاس شود؟ و یا با اصحاب ائمه علیهم‌السلام که پیوسته در تحت تعلیم و تربیت معصوم بوده اند قیاس گردد؟!

مدّت تلمذ در نزد آقای حدّاد

در صفحه ۲۴ کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" از ایشان نقل شده که مدت تلمذشان در نزد آقای حدّاد دو سال بوده، می گوید:

> مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده ام، اگر آن اوقات متفرقه را با هم جمع و ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد.[3]

در حالی که آقای طهرانی می گوید:

> عالم شدن و متخصص شدن در دانش های بالا بسیار زحمت دارد، عمری را طلبه خوش فهم و خوش استعداد و باهوش که هم قوای فکریه و هم حافظه اش خوب باشد ... سپری کند تا بدین مرحله نائل آید.

در کتاب محک پاسخی که به این اشکال داده شده این است:

> **منظور آقای طهرانی از اینکه گفته اند متخصص شدن در دانش های بالا نیاز به عمری دارد علوم حوزوی و ظاهری است. علامه طهرانی در علوم ظاهری شاگردی آقای حدّاد را نمی‌کردند که حالا بگوئیم فلان مقدار در محضر مرحوم حدّاد بودند و این مقدار کم یا**

---

[1] - بحار ج۱ ص۱۰۶

[2] - نویسندهٔ کتاب محک در صفحه ۳۱۱ عصمت مطلقه مشایخ صوفیه را انکار می‌کند

[3] - روح مجرد ص۱۳۵

زیاد است. استفاده مرحوم علامه از مرحوم حدّاد در مسائل سیر و سلوکی و باطنی بوده است.[1]

پاسخ:

کسانی که با سیر و سلوک صوفیان و اسفار اربعه و علوم باطنی آنان آشنایند می‌دانند که رسیدن به درجات اعلی عرفان و تصوف نیز نیاز به عمری تلاش دارد چنانکه آقای طهرانی می‌گوید استادش آقای حدّاد در اواخر عمر به درجه اعلای عرفان رسیده بود.

حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکن در تجرّد دارای مقام بقاء بوده اند.[2]

آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

علامه والد .... نسبت به حضرت علامه طباطبائی احترام بسیاری قائل بوده .... و از بیاناتشان استفاده می‌شد که مقام فناء برای آن بزرگوار در پایان عمر حاصل شد و با آن حال از دار فانی رحلت نمودند.[3]

بنابراین رسیدن به تخصص و درجات بالای علوم ظاهری و باطنی نیازمند سپری کردن عمر است و از این جهت با یکدیگر فرقی ندارند.

عدم نیاز به حضور فیزیکی

نوشته اند:

استفاده مرحوم علامه از مرحوم حدّاد در مسائل سیر و سلوکی و باطنی بوده است در مسائل روحانی و باطنی نیز اگر استاد، استاد باشد و شاگرد هم شاگرد باشد، ساعتی حضور در محضر ولی الهی کافی است تا انسان بار خودش را ببندد و به سمت خداوند متعال حرکت کند ... صحبت در این است که سنخ مسائل سلوکی مبتنی بر عمل به دستورات و کشش و جاذبه و ولایت نفس استاد است و نیاز به ارتباط حضوری و فیزیکی ندارد.[4]

---

[1] - محک ص۱۶۲

[2] - روح مجرد ص۸۶

[3] - نور مجرد ج۱ ص۲۳۱

[4] - محک ص۱۶۲ و ۱۶۳

پاسخ:

اگر در مسائل سلوکی نیاز به ارتباط حضور و فیزیکی نیست پس همان دو سالی که آقای طهرانی حضور فیزیکی در نزد آقای حدّاد پیدا کردند لغو بوده است و هیچ نیازی نبوده که از ایران به نجف مسافرت کنند و در محضر ایشان حاضر شوند، می‌توانستند به وسیله اشراف باطنی آقای حدّاد از علوم ایشان بهره مند شوند.

نویسنده کتاب محک در ادامه می گوید:

> **البته همین مقداری هم که مرحوم علامه در خدمت مرحوم حدّاد بوده اند از نظر زمانی، مقدار بسیار قابل توجهی است دروس خارج معمولا هر جلسه بین نیم ساعت تا چهل و پنج دقیقه هستند، با فرض اینکه سالی یکصد و پنجاه جلسه درسی هم برگزار می‌شود در هشت سال درس خارج، شخص نهایتا نهصد ساعت در محضر استاد است یعنی کمتر از چهل روز. گمانم خیلی راحت به دست می‌آید که دو سال ارتباط کامل مرحوم علامه به مرحوم آقای حدّاد بسیار بیشتر از استفاده خیلی ها از اساتیدشان و حضور در دروس متعارف حوزه های علمیه است.**[۱]

پاسخ:

آقای طهرانی مجموع همراهی با آقای حدّاد را دو سال اعلام می کند نه استفاده از علوم باطنی. همراهی با آقای حدّاد شامل طیّ مسیر ها، مسافرت ها، خوابیدن، خوردن غذا، قعده و جلسات غیر علمی و .... می‌شود.

می نویسد:

> ما در مدت بیست و هشت سال برخوردها و شب و روز آوردن ها و مسافرت ها که به طور دقیق، آن مقدار که حساب نموده ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده ام، اگر آن اوقات متفرقه را با هم جمع و ضمیمه نمائیم دو سال خواهد شد.[۲]

این عبارت به روشنی حکایت از مجموع مصاحبت ها که اعم از استفاده علمی و کارهای غیر علمی است می کند و هیچ گزارشی از مدت استفاده علمی خالص نمی‌دهد و نمی‌توان ساعات آن را تعیین کرد.

علوم ظاهری و باطنی

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۲۸ و ۲۹ درباره میزان تحصیلات آقای حدّاد از قول آقای طهرانی نقل شده که آقای حدّاد تا کتاب سیوطی بیشتر نخوانده[۱] و از علوم قرآنی و حدیثی بی بهره بوده است.

---

[۱] - محک ص۱۶۳ و ۱۶۴

[۲] - روح مجرد ص۱۳۵

در کتاب محک صفحه ۱۶۵ به این اشکال این گونه جواب داده شده:

هر کس که قرآن بخواند و از طرفی روایات را اندک تورقی کرده باشد و با معارف اهل بیت علیهم‌السلام آشنا باشد، می‌یابد که تنها راه تفقّه در دین آشنائی با معارف دینی، حضور در حوزه های علمیه و خواندن رسائل و مکاسب و کفایه نیست. در منطق دین اسلام ما دو راه جدی برای تحصیل علم داریم، یک راه از طریق اسباب ظاهری است یعنی خدمت استاد برویم و چیزی از استاد یاد بگیریم و کتابی را در محضر او تلمذ کنیم و علاوه بر آن فکر و مباحثه و تدبّر داشته باشیم راه دیگر کسب علم در منطق قرآن و روایات، به تعلیم و تعلم ظاهر گره نخورده است به عنوان مثال فرموده اند: "هرکس تقوا پیشه کند برایش فرقان قرار می‌دهیم"[2] یا اگر تقوا پیشه کردید، برایتان نوری قرار می‌دهیم تا که به واسطه آن مسیر برای شما مشخص شود و راه بروید "و یجعل لکم نورا تمشون به" یعنی تقوا مجرای کسب علم می‌شود نه تعلیم و تعلم ظاهری، این از مسلّمات قرآن و روایات است که انسان می‌تواند با اعمال باطنی نیز کسب علم کند.

علاوه بر این، نمونه های علمی فراوان داریم که در صدر آن انبیاء و اوصیاء انبیاء، هیچ تعلیم و تعلم ظاهری نداشتند. سابق بر آن بسیاری از انبیاء دیگر نیز در فضای تعلیم و تعلم نبودند و در جوامعی زندگی می‌کردند که خبری از آموزش ظاهری نبود در حالی که، اینها عالم و امام زمانه خود و پیشرو امت خود شدند و به مقام رسالت رسیدند در این باره جای هیچ شک و تردیدی نیست درباره ائمه اطهار علیهم‌السلام نیز مساله بسیار روشن است ...

همچنین آموزش کسانی که منتسب به ائمه اطهار علیهم‌السلام بودند مانند حضرت ابا الفضل علیه‌السلام و حضرت زینب علیها السلام در فضای تعلیم و تعلم ظاهری نبوده اند ... پس مقام تعلیم و تعلم باطنی مختص به انبیاء و اوصیای انبیاء نیست از این واضح تر در مرتبه های پایین تر، درباره شخصیت هائی مانند جناب سلمان نیز همین را می‌بینیم. ابو بصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که : "کان علی علیه‌السلام محدثا و کان سلمان محدثا" هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام محدث بودند و هم سلمان "فما آیة المحدث" بعد می‌پرسد: نشانه محدث چیست؟ حضرت می‌فرمایند: "قال یاتیه ملک فینکت فی قلبه کیت و کیت" ملکی می‌آید به قلب ایشان مطالب را القاء می‌کند محدث کسی است که از طریق

---

[1] – روح مجرد ص۱۰۷

[2] – «ان تتقوا اللّه یجعل لکم فرقانا». الأنفال : ۲۹

باطن اخذ علم می‌کند ملکی می‌آید و مطالب را به قلب او می‌رساند یعنی از طریق باطن و بدون اسباب ظاهری علوم و معارفی را به دست می‌آورد ...
درباره جناب سلمان روایات بسیاری وجود دارد و این در حالی است که ایشان نه از انبیاء الهی است و نه از اوصیاء گمانم در فرهنگ دینی ما جای تردید نیست که حضور در حوزه علمیه و دانشگاه تنها راه کسب علم و تفقّه در دین نیست باز در منابع روائی داریم که امام صادق علیه‌السلام فرموده اند: "لیس العلم بالتعلم" علم به یادگیری ظاهری نیست. "انما هو نور یقع فی قلب من یرید اللّه ان یهدیه" بلکه علم نوری است که خداوند هر کسی را بخواهد هدایت کند این نور را در قلبش قرار می‌دهد خداوند اسبابی قرار داده است و این تعلیم و تعلم ظاهری را نیز بر برخی واجب فرموده تا زمینه مهیا شود و آن نور در قلب طلاب علوم دینی و دانش پژوهان معارف اسلامی قرار بگیرد اما هیچ گاه نفرمودند تنها راه، تعلیم ظاهری است و اگر آقای حدّاد تا سیوطی بیشتر نخوانده اند نمی‌توانند حایز این معارف شوند مگر اصحاب ائمه علیهم‌السلام سیوطی و لمعه و المنطق و کفایه خوانده بودند؟ بسیاری از آنها در زمره اهل علم زمان خود نیز نبوده اند و حتی علوم و معارف عصر خود را فرا نگرفته بودند اما سینه هایشان مملو از معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بوده است.۱

پاسخ:

آیات و روایاتی که برای اعتبار علوم باطنی گفته شد هیچ کدام دلالت بر مدعا ندارد که هر یک را بررسی می‌نمائیم؛

۱- "یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّه یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً"[۲] ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر تقوا پیشه کنید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد. یعنی روشن بینی خاصّی که در پرتو آن حق را از باطل خواهید شناخت.

آیه شریفه تنها دلالت می‌کند بر اینکه در صورت رعایت تقوا خداوند توانائی تشخیص حق از باطل به شما می‌دهد اما آیه درباره کیفیت آن ساکت است یعنی هیچ دلالتی بر اینکه چگونه و با چه کیفیتی شخص پرهیزکار می‌تواند حق را از باطل جدا کند، ندارد. بنابراین حمل آیه شریفه بر اینکه خداوند بعد از رعایت تقوا علوم باطنی و شهودی به انسان می‌دهد اول الکلام است. زیرا احتمال می‌رود که خداوند بعد از رعایت تقوا زمینه و توفیق برای فراگیری علوم قرآنی و احادیث را فراهم نماید تا با تحصیل آن و دانستن ملاکات و ضوابط قرآن و حدیث توانائی تشخیص حق و باطل را پیدا کند، چنانکه در آیه

[۱] - محجه ص۱۶۵ تا ۱۶۸
[۲] - انفال ۲۹

دیگر می‌فرماید: "**لَقَدْ مَنَّ اللّه عَلَی الْمُؤْمِنینَ إِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ...**"[1] تعلیم و آموزش کتاب و حکمت از اموری است که در آیات متعدد به آن تصریح شده است.

۲- "یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّه وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِه ... [2]
ای کسانی که ایمان آورده اید تقوای الهی پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه بروید.

این آیه هم مانند آیه قبل می‌فرماید: تقوا داشته باشید تا خداوند برای شما نور و هدایت قرار دهد اما درباره کیفیت آن ساکت است یعنی دلالتی بر اینکه چگونه آن نور را قرار می‌دهد ندارد. آیا به وسیله علوم قلبی و باطنی آن نور را ایجاد می‌شود یا به وسیله توفیق یادگیری معارف قرآنی و حدیثی آن نور حاصل می‌شود هر دو امر محتمل است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال.

علاوه بر آن در میان اصحاب ائمه علیهم‌السلام افراد متعددی در نهایت تقوا بوده اند ولی در مسائل اعتقادی و فروع فقهی باز هم به امام علیه‌السلام مراجعه می‌کردند نه اینکه به علوم باطنی مراجعه کنند.

در طول تاریخ هم مؤمنان پرهیزکار و با تقوای زیادی بودند که برای حل مسائل شرعی به علماء رجوع می‌کردند و علوم باطنی به آنان افاضه نمی‌شد.

اما اینکه گفته شد: "انبیاء و ائمه در جوامعی زندگی می‌کردند که خبری از آموزش ظاهری نبوده در حالی که، این ها عالم و امام زمانه خود و پیشرو امت خود شدند"

در پاسخ می‌گوییم:

مشکل اساسی صوفیان این است که خودشان را با انبیاء و ائمه علیهم‌السلام که دارای مقام عصمت و علوم الهی هستند مقایسه می‌کنند و حال آنکه در کتاب حاضر این بحث را بیان نمودیم که از ضروریات مذهب اهل بیت علیهم السلام عدم مقایسه غیر معصومین علیهم السلام با معصومین است و برای نمونه دوازده طائفه از روایات را ذکر نمودیم. اگر به احادیث متواتر مراجعه کنید خواهید یافت که طینت انبیاء و ائمه علیهم السلام در خلقت روح و بدن آنها با دیگران متفاوت است.[3] و نیز عصمت و علمی که خداوند به آنان عطاء کرده به احدی عنایت نکرده است، آنجا که در زیارت جامعه می‌فرمایند:

---

[1] – آل عمران ۱۶۴

[2] – حدید ۲۸

[3] – مراجعه نمایید بحار ج۵ ص۲۲۵ باب الطینة و المیثاق

"آتَاكُمُ اللّه مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِين"[۱] یا در جای دیگر می‌فرمایند: "لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ"[2]

حاصل استدلال این است که چنانکه انبیاء و ائمه علیهم‌السلام دارای علوم باطنی بوده اند و از راه آموزش و تحصیل به علم و آگاهی نرسیده اند آقای حدّاد هم به همین منوال عالم شده است در جواب باید گفت "این التراب و ربّ الارباب" برای شما متأسفیم که چه کسی را با چه کسانی مقایسه می‌کنید. اگر الفبای فضائل و مناقب پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را می‌دانستید این سخنان را نمی‌گفتید و معصوم را با غیر معصوم قیاس نمی‌کردید.[۳]

همچنین قیاس آقای حدّاد به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و حضرت زینب علیها السلام و جناب سلمان رضوان‌الله‌علیه مع‌الفارق است زیرا آن بزرگواران در تحت نظارت و تعلیم خاندان وحی و عصمت تربیت شده اند. جناب سلمان شاگرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و حضرت زینب علیها السلام شاگردان امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سید الشهداء علیهم‌السلام بوده اند آیا کسانی که در تحت اشراف شخصیت هائی هستند که عصمت مطلقه دارند با کسی که علوم باطنی و مکاشفاتش از شیاطین و اوهام و خطاء و امراض روحی روانی مصون نیست قابل مقایسه است؟

بدون تردید علوم باطنی افرادی مانند حضرت سلمان و حضرت زینب و حضرت ابوالفضل علیهما السلام مصون از خطاء و شیطان و اوهام و امراض است زیرا احادیثی که در تعریف و تمجید آنان از معصومین علیهم‌السلام صادر شده دلالت بر این دارد که آن بزرگواران پیوسته در صراط مستقیم بوده اند حال چگونه آقای حدّاد را که به اذعان نویسندهٔ کتاب محک معصوم نبوده،[٤] یعنی در معرض شیطان و اوهام و خطاء و بیماری های روحی و روانی بوده و هیچ گونه امضائی هم از معصومین علیهم‌السلام برایش نرسیده با کسانی قیاس می‌کنید که هم تحت تعلیم و تربیت خاندان وحی و عصمت بوده اند و هم معصومین راه و مرام آنان را به صورت خاصّ و ویژه امضاء کرده اند.؟!

نویسنده کتاب محک در صفحه ۳۲۱ مجددا مشایخ صوفیه را به جناب سلمان قیاس می‌کنند که در توضیحات مذکور بطلان این قیاس روش شد.

---

[۱] – من لا یحضره الفقیه ج۲ ص۶۱۵

[2] – نهج البلاغة ص۴۸

[۳] – نویسندهٔ کتاب محک در صفحه ۳۱۱ به عدم عصمت مشایخ صوفیه تصریح می‌کند

[٤] – نویسندهٔ کتاب محک می‌گوید: یکی از تهمت هایی که از زبان مخالفان می‌شنویم این است که اهل عرفان قائل به عصمت انسان کامل و بزرگان اهل معنا هستند ... اگر مقصود عصمت مطلقه است شبیه همان مطلبی که برای رسول خدا و ائمه باور داریم این مطلب افترائی بیش نیست. محک ص ۳۱۰ و ۳۱۱

معنای "لیس العلم بالتعلّم"

نویسنده کتاب محک در ادامه برای اثبات علوم باطنی به این روایت استدلال می‌کند:

... لَيْسَ الْعِلْمُ بالتَّعَلُّم إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللَّه تبَارَكَ وَ تَعَالَى أنْ يَهْدِيَهُ فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلاً فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَاله وَ اسْتَفْهِمِ اللَّه يُفْهِمْكَ ...[1]

دانش به آموختن نیست بلکه نوری است که در دل هر کس که خداوند بخواهد هدایتش کند می‌افتد بنابراین اگرخواهان دانش هستی نخست حقیقت عبودیت را در جان خودت طلب کن و دانش را از طریق به کار بستن آن بجوی و از خداوند فهم و دانائی بخواه تا تو را فهم و دانائی دهد.[۲]

پاسخ:

قبل از بیان جواب باید مقدمه ای را ذکر کنیم:

اولا باید دید مراد امامان معصوم علیهم السلام از علم و دانش چیست؟

در روایتی از امام هفتم علیه‌السلام می‌فرمایند:

... إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْل.[۳]

امام علیه‌السلام با لسان حصر می‌فرمایند: همانا علم سه گونه است ۱- محکمات از آیات ۲- واجب و فریضه ای که بر اساس عدل است ۳- سنتی که قائم و مستمر است که مراد مستحبات است و سائر دانش ها فضل هستند.

در روایتی دیگر از امیر مؤمنان علیه‌السلام وارد شده است:

الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ سُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ وَ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ وَ مِلَاكُهُنَّ أَمْرُنَا.[٤]

بنابراین علم در نزد اهل بیت علیهم‌السلام عبارت است از آیات محکم قرآن و واجبات و مستحبات.

و روشن است که دستیابی به هر سه مورد متوقف بر تحصیل و فراگیری است و در روایت مذکور می‌فرمایند: "ملاکهنّ امرنا" یعنی ملاک و مدار آن سه دانش امر و فرمان ماست یعنی باید از طریق امر و دستور ما اهل بیت علیهم‌السلام به آن سه مورد برسید.

---

[1] - بحار ج۱ ص۲۲۵

[۲] - محک ص۱۶۸

[۳] - کافی ج۱ ص۳۲

[٤] - دعائم الاسلام ج۲ ص۵۳۵

و لذا در روایات به تعلّم و تحصیل علم تصریح و امر شده است و نیز در آیه نفر خداوند سرزنش می‌کند که چرا عده ای تحصیل علوم دینی نمی‌کنند. آنجا که می‌فرماید:

... فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّين ...[1]

و در روایتی، امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

لَنْ يَحُوزَ الْعِلْمَ الّا مَنْ يُطِيلُ دَرْسَهُ.[۲]

و در روایت دیگر امام کاظم علیه‌السلام می‌فرمایند:

... الطَّاعَةُ بِالْعِلْمِ وَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ وَ التَّعَلُّمُ بِالْعَقْلِ يُعْتَقَدُ وَ لَا عِلْمَ الّا مِنْ عَالِمٍ رَبَّانِيٍّ وَ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ بِالْعَقْل...[۳]

یا امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

... إِنَّ اللّه تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَبْدِي أَ كُنْتَ عَالِماً فَإِنْ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَهُ أَ فَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ وَ إِنْ قَالَ كُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ فَيَخْصِمُهُ وَ ذَلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَة.[٤]

حاصل آنکه علم از نظر معصومین علیهم السلام آیات محکم قرآنی و احادیث مشتمل بر سنن و فرائض است و آگاهی به آن متوقف بر تحصیل و آموختن است در اینجا پرسشی مطرح می‌شود، آیا بعد از آنکه شخص علوم قرآن و حدیث را آموخت موجب هدایت و سعادتش می‌شود؟ آیا به صرف تعلّم و یادگیری به سر منزل مقصود می‌رسد؟ جواب منفی است.

زیرا مسلّما این گونه نیست که تعلیم و تعلم قرآن و حدیث کافی باشد بلکه باید خداوند آن علم را موجب هدایت شخص قرار دهد و الّا چه بسیار افرادی که از دانش قرآن و حدیث بهره مند شدند ولی مایه هدایت و رستگاری آنان نگردید. مانند اسلام شناسان یهودی و مسیحی که توفیق ایمان و سعادت اسلام شامل حالشان نشد.

همین مطلب را امام صادق علیه‌السلام در روایت مورد بحث متذکر شده اند:

...لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللّه تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَه ...[5]

---

[1] – توبه ۱۲۲

[۲] – عیون الحکم و المواعظ ص۴۰۷

ترجمه: هرگز به دست نمی‌آورد علم را مگر کسی که مدت طولانی به درس اشتغال داشته باشد

[۳] – الکافی ج۱ ص۱۷

ترجمه: فرمانبرداری (خدا) به سبب علم است و علم با آموزش به دست می‌آید و آموزش به عقل وابسته است و علم جز از دانشمندان الهی به دست نیاید و شناختن علم بوسیله عقل است.

[٤] – بحار ج۱ ص۱۷۸

ترجمه: همانا خداوند متعال در روز قیامت به بنده چنین می‌گوید: بنده من آیا عالم و آگاه بودی؟ پس اگر بگوید آری، خداوند به او بفرماید چرا به آنچه می‌دانستی عمل ننمودی و اگر بگوید نمی‌دانستم خداوند بفرماید چرا فرانگرفتی تا بدانی پس خدا بر او غالب شده (و بنده جوابی ندارد) و این است حجت بالغه (کامل)

[5] – بحار ج۱ ص۲۲۵

یعنی این گونه نیست که علم و دانش قرآن و حدیث به آموختن باشد بلکه نور و هدایتی است که در قلب کسی که خداوند ارادهٔ هدایتش را نموده می‌افتد.

سپس امام علیه‌السلام عوامل تاثیر علم قرآن و حدیث را در جان آدمی می‌شمارد.

... فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللّه يُفْهِمْكَ ...

۱- حقیقت بندگی را در خودت طلب کن

۲- به علم و دانشت عمل کن

۳- از خداوند فهم بخواه

یعنی این سه کار را انجام بده تا خداوند دانشت را وسیلهٔ هدایتت قرار دهد و اراده نماید که علم برای تو نور و روشنائی و رفع ظلمت و ضلالت گردد و الّا تا زمانی که خداوند نخواهد و توفیق ندهد علم برای تو مایهٔ هدایت نمی‌شود نظیر این مطلب در قرآن کریم نیز بیان شده آنجا که می‌فرماید:

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ.[1]

هنگامی که سوره ای نازل می‌شود بعضی از آنان می گویند: این سوره، ایمان کدام یک از شما را افزون ساخت؟ اما کسانی که ایمان آورده اند بر ایمانشان افزوده و آن ها خوشحالند و اما آنهائی که در دلهایشان بیماری است پلیدیشان افزوده و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند.

یک سوره برای مؤمنان موجب ازدیاد ایمان است و همان سوره برای کافران و کسانی که خداوند هدایتشان نکرده موجب رجس و پلیدی است نتیجه آنکه روایت مورد بحث "لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب ..." به چند قرینه دلالتی بر علوم باطنی صوفیه ندارد؛

۱- در ذیل روایت امام علیه‌السلام می‌فرماید: اگر اراده علم کردی از خداوند طلب فهم کن و خدا تو را می‌فهماند، فهم فعل عقل است از مقوله علم حصولی است نه شهودی

---

[1] - توبه ۱۲۴ و ۱۲۵

۲- روایاتی که می‌گویند علوم الهی فقط با تعلیم و تعلم حاصل می‌شود قرینه می‌شوند که روایت محل بحث را حمل بر معنای مذکور کنیم.

۳- اگر بخواهیم روایت مورد بحث را حمل بر علوم باطنی و شهودی کنیم با توجه به حصری که در روایت آمده "انما هو نور" باید باب تعلیم و تعلم علوم قرآنی و حدیثی را نفی کنیم. آنگاه میان این روایت و همه روایاتی که می‌گویند علوم دینی را با تعلیم و تعلم فراگیرید تعارض می‌شود.

حال بر فرض ما علوم باطنی و شهودی را بپذیریم و بگوئیم گاهی معارف الهی به قلب مؤمن افاضه می‌شود باز گفته می‌شود آنچه مسلّم است باید آن علوم باطنی با آیات و احادیث تعارضی نداشته باشد و در صورت تعارض استکشاف خواهیم کرد که آن مطالب، الهی و رحمانی نیستند.

ما در ادامه اثبات خواهیم کرد که بعضی از مطالبی که آقای حدّاد به عنوان معارف الهی بیان کرده با آیات و احادیث متعارض است یعنی اشکال، صغروی است.

اما در **پاسخ** به این گفته که "**مگر اصحاب ائمه علیهم‌السلام سیوطی و لمعه و المنطق و کفایه خوانده بودند؟ بسیاری از آنها در زمره اهل علم زمان خود نیز نبودند و حتی علوم و معارف عصر خود را فرا نگرفته بودند اما سینه هایشان مملوّ از معارف اهل بیت عصمت و طهارت بوده است**"[1] **می‌گوئیم:** اگر کسی اندک آشنائی با آیات قرآن و احادیث داشته باشد می‌داند که آیات و احادیث مشتمل بر عامّ و خاص، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، حاکم و محکوم و روایات متعارض و احادیث تقیه ای است و شناخت همهٔ اقسام و رسیدن به مراد جدّی آنها تنها از طریق تحصیل علوم مقدماتی که در حوزه های علمیه تدریس می‌شود امکان پذیر است.

کسی که فقه و اصول و ادبیات عرب نخوانده است هیچ گاه، اقسام مذکور را نمی‌شناسد و نمی‌تواند به یک جمع بندی که عند اللّه حجت باشد برسد.

بنابراین تحصیل علوم حوزوی طریقی است برای شناخت انواع اقسام آیات و احادیث و نتیجه گیری صحیح از آنها و عدم تحصیل علوم حوزوی بدین معناست که مقدمات لازم برای معرفت کلام خدا و سخنان معصومین را کسب نکرده و فاقد ابزاری برای رسیدن به مراد جدی قرآن و حدیث است و کتب فقهی و اصولی متداول در حوزه موجب تعامل علمی با آیات و احادیث می‌شود و طلبه را از برداشت های سطحی و غیر علمی بر حذر می‌دارد.

---

[1] - محک ص۱۶۸

اما شاگردان ائمه علیهم‌السلام به جهت مصاحبت با معصوم، مراد جدّی قرآن و حدیث را بدون نیاز به آموختن مقدمات، از سر چشمه علم أخذ می‌کردند، فاصله زمانی ما با ائمه معصومین علیهم‌السلام سبب شده است که جوینده معارف قرآن و حدیث برای رسیدن به نتیجه ای که در نزد خداوند حجت باشد چاره ای جز طیّ مراحل دروس مقدماتی نداشته باشد.

و اگر ما نیز در محضر معصوم علیه السلام بودیم و بدون واسطه از او اخذ علم می‌کردیم دیگر نیازی به بسیاری از مباحث مقدماتی که در حوزه های علمیه رایج است نبود.

در هر حال علوم حوزوی برای رسیدن به مراد جدّی قرآن و احادیث در زمان ما لازم است و کسی که آن را تحصیل نکرده مانند آقای حدّاد با انواع و اقسام آیات و احادیث نا آشناست و توانائی جمع بندی و استکشاف مراد جدی را ندارد.

روایت و درایت

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۲۹ سه روایت نقل شده که حاکی از آن است که ائمه علیهم السلام، ملاک و میزان در جایگاه شیعیان را، نقل روایت و فهم آن معرفی کرده اند و آقای حدّاد به جهت عدم تحصیل علوم حوزوی از علوم قرآن و حدیثی بی بهره بوده است.

نویسنده کتاب محک در پاسخ به این اشکال در ذیل روایت امام باقر علیه‌السلام که می‌فرمایند:

يَا بُنَيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ الشِّيعَةِ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ؛ فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدِّرَايَةُ لِلرِّوَايَةِ، وَ بِالدِّرَايَاتِ لِلرِّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ...[۱]

می نویسد:

«مشخص است که در اینجا صحبت از تعلیم و تعلم ظاهری نیست، صحبت در این است که هر شخص روایات و زبان اهل بیت علیهم‌السلام را به چه میزان متوجه می‌شود و چقدر فهم روائی دارد. این موضوع را نیز تمام کسانی که با آقای حدّاد در ارتباط بودند تصریح می‌کنند که فهم توحیدی و برداشت ایشان از روایات به قدری بالا بود که کسانی که مانند آیة اللّه سید عبد الکریم کشمیری ، آیة اللّه سید مصطفی خمینی و علامه شهید مطهری و علامه طهرانی نزد ایشان زانو می‌زدند تا معارف اهل بیت علیهم‌السلام را فرا بگیرند.»[۲]

پاسخ:

روایت امام باقر علیه‌السلام دو ملاک برای جایگاه و ارزش شیعیان ارائه می‌کنند؛

---

[۱] - بحار ج۱ ص۱۰۶

[۲] محک ص ۱۶۹

۱- نقل روایت

۲- درایت روایت

راغب اصفهانی درباره معنای درایت می گوید:

دری: الدِّرَايَةُ: المعرفة المدركة بضرب من الحيل، يقال: دَرَيْتُهُ، و دَرَيْتُ به، دِرْيَةً، نحو: فطنة، و شعرة.[۱]

درایت شناختی که با نوعی از چاره اندیشی حاصل می‌شود افعال آن "دریته" و "دریت به" و "ادریت" است مثل "فطنت" و "شعرت" فهمیدم و دریافتم.

این معنا برای واژه درایت حاکی از تامّل و به کار گیری قوۀ عقلیه است که نیاز به تحصیل و مقدمات و شناخت انواع و اقسام احادیث از قبیل مجمل و مبیّن و عامّ و خاصّ و مطلق و مقید ، ناسخ و منسوخ و حاکم و محکوم و شناخت انواع تعارض و روایات تقیه ای است و نیازمند به مباحث رجالی و شناخت روایات ثقه از غیر آن و شناسائی غلات و منحرفین و شناخت صحیح کتب روائی معتبر با موازین علمی است که این امور محتاج فکر و تامّل و تعلّم می باشد و آقای حدّاد فاقد این گونه علوم بوده است.

آنچه مسلّم است هر دو ملاکی که امام باقر علیه‌السلام ارائه نموده اند در آقای حدّاد یافت نمی‌شود؛

۱- نقل حدیث، ایشان راوی و ناقل احادیث نیست و هیچ اثری هم در این زمینه ندارد.

۲- درایت حدیث به معنای فهم مراد جدّی حدیث است که این معنا هم متوقف بر تحصیل علم حدیث و رجال و فقه و اصول و ادبیات عرب است که ایشان در این زمینه هم کار نکرده بودند.

در روایات ائمه علیهم‌السلام به اقسام احادیث اشاره کرده اند که این خود شاهدی است که فهم احادیث متوقف بر ممارست و تفکّر در مضامین آن و تتبّع از قرائن داخلیه و خارجیه است.

... إِنَ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهاً كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَماً كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ فَرُدُّوا مُتَشَابِهَهَا إِلَى مُحْكَمِهَا وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضِلُّوا.[2]

و در روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده اند:

---

[۱] – مفردات راغب ص۳۱۲

[2] – عیون اخبار الرضا ج۱ ص۲۹۰

ترجمه: همانا در روایات ما روایات متشابهی است همانند متشابهات قرآن و روایات محکمی است همانند محکمات قرآن پس برگردانید متشابه را به محکم آن و از عمل نمودن به روایات متشابه بدون ارجاع به محکمات بپرهیزید که در غیر این صورت گمراه خواهید شد.

... إِنَّمَا أَتَاكُمُ الْحَدِيثُ مِنْ أَرْبَعَةٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ رَجُلٍ مُنَافِقٍ يُظْهِرُ الْإِيمَانَ مُتَصَنِّعٍ بِالْإِسْلَامِ لَا يَتَأَثَّمُ وَ لَا يَتَحَرَّجُ أَنْ يَكْذِبَ عَلَى رَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله مُتَعَمِّداً فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَذَّابٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَ لَمْ يُصَدِّقُوهُ وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا هَذَا قَدْ صَحِبَ رَسُولَ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله وَ رَآهُ وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ أَخَذُوا عَنْهُ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ حَالَهُ- وَ قَدْ أَخْبَرَهُ اللّه عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَهُ وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَ وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَئِمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْكَذِبِ وَ الْبُهْتَانِ فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمَالَ وَ حَمَلُوهُمْ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَ أَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا الّا مَنْ عَصَمَ اللّه فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ وَ رَجُلٍ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّه شَيْئاً لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى وَجْهِهِ وَ وَهِمَ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً فَهُوَ فِي يَدِهِ يَقُولُ بِهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَرْوِيهِ فَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمٌ لَمْ يَقْبَلُوهُ وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ وَهَمٌ لَرَفَضَهُ وَ رَجُلٍ ثَالِثٍ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله شَيْئاً أَمَرَ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ مَنْسُوخَهُ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ وَ لَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ- وَ آخَرَ رَابِعٍ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى رَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله مُبْغِضٍ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللّه وَ تَعْظِيماً لِرَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله لَمْ يَنْسَهُ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ كَمَا سَمِعَ- لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ وَ عَلِمَ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ فَعَمِلَ بِالنَّاسِخِ وَ رَفَضَ الْمَنْسُوخَ فَإِنَّ أَمْرَ النَّبِيِّ صلی‌اللهعليه‌وآله مِثْلُ الْقُرْآنِ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ وَ خاصّ وَ عامّ وَ مُحْكَمٌ وَ مُتَشَابِهٌ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللّه صلی‌اللهعليه‌وآله الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ كَلَامٌ عامّ وَ كَلَامٌ خاصّ مِثْلُ الْقُرْآن ...[1]

امام در ابتدای روایت بحث احراز صدور را مطرح می‌نمایند سپس بحث انواع و اقسام احادیث و دلالت آنها را بیان می‌کنند. این همان روشی است که فقهاء اصولی در تمسک به روایات مدّنظر دارند.

سه امر مهم در فهم دین

فهم دین در عصر ما که از عصر معصومین علیهم‌السلام دور هستیم به سه امر مهم وابسته است؛

---

[1] - الکافی ج۱ ص ۶۲ و ۶۳

حاصل روایت اینکه راویان حدیث بر گونه های مختلفی می‌باشند بعضی منافق و اهل دروغ بستن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشند و گروهی دیگر اهل دروغ نیستند اما کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را درست متوجه نشده اند و به طور نا صحیح آن را فهمیده و نقل می‌کنند گروه سوم گروهی که امر را شنیدند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن موضوع نهی نموده اند ولی این راوی دیگر نهی را نشنیده و نمی‌داند آن امر بواسطه این نهی نسخ شده است. گروه چهارم گروهی است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نبسته اند بلکه دقیقا کلام حضرت را متوجه شده و چیزی به آن نیافزوده و چیزی کم ننموده است ناسخ و منسوخ هر دو را می‌دانند ناسخ را گرفته و منسوخ را رها می‌کنند زیرا کلام پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همچون قرآن ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه دارد.

۱- اولاً باید راههای اثبات صدور روایت مورد التفات قرار گیرد تا معلوم شود روایت از امام علیه‌السلام صادر شده و علم رجال و علم درایه عهده دار این امر است و پژوهشگر باید به اعتبار کتب حدیث توجه نماید و روایت صحیح از ضعیف را تشخیص دهد و به نسخه های مختلف کتب حدیثی و تمییز اصحّ از غیر آن آگاه باشد.

۲- فهم مراد از نصّ مدلول آیه یا روایت از طریق تشخیص قوانین عمومی محاوره و روش خاصّی که ائمه علیهم‌السلام در بیان احکام داشته اند که در این زمینه علوم ادبی و علم اصول و نیز اطلاع بر اقوال معاصرین ائمه علیهم السلام دخالت دارد.

۳- توانائی در تطبیق کبرائی که از آیه یا روایت استخراج شده بر فروعات و صغریات و دقّت در شرائط و خصوصیات هر مورد و این امر نیز با تعلم از محضر فقیه و متخصص درآیات و احادیث حاصل می‌شود.

روشن است که عدم رعایت نکات فوق باعث می‌شود هر کتابی به عنوان کتاب حدیث و هر روایتی به عنوان کلام امام علیه‌السلام و هر برداشتی به عنوان نظر معصوم قلمداد شود و هر تطبیق حکم بر موردی به عنوان حکم دین تلقّی شود وپر واضح است که چنین وضعی خلاف رضای صاحب شریعت است و جای بحث ندارد که آقای حدّاد فاقد علوم فوق بوده است.

با توجه به توضیحاتی که داده شد معنای روایت امام صادق علیه‌السلام روشن می‌شود آنجا که می‌فرمایند:

تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ إِنَّ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُون.[1]

تفقّه در دین یعنی فهم و شناخت معارف دین که این امر تنها به وسیله تحصیل و تحقیق و تدقیق پیرامون دلالت آیات و صدور و دلالت روایات و جمع بندی بین انواع مختلف آن حاصل می‌شود.

خوشبختانه راه فهم مراد آیات و روایات را امامان معصوم علیهم السلام به شیعیان نشان داده اند که برخی از روایات آن گذشت، ما در کتاب "بحوث هامة في المناهج التوحيدية" صفحهٔ ۳۵۵ به بعد اثبات کردیم تنها طریق صحیح و مورد امضاء اهل بیت علیهم‌السلام برای فهم قرآن و حدیث طریق فقهاء اصولی است و کسی که آگاه به این منهج و روش نباشد هرگز به مراد جدی آیات و روایات نمی‌رسد.

با توجه به توضیحاتی که دادیم معنای روایتی که می‌فرماید:

[1] - المحاسن ج۱ ص۲۲۹

... وَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ فَقِيهاً حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا وَ إِنَّ الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا لَتَنْصَرِفُ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهاً لَنَا مِنْ جَمِيعِهَا الْمَخْرَجُ.[1]

"معاریض کلامنا" یعنی آن معانی که بدان تصریح نشده و جزء وجوه کلام است. ابن منظور می‌گوید: "المعاریض من الکلام ما عرّض به ولم یصرّح"[۲]

راغب می‌گوید: "و التعریض کلام له وجهان من صدق و کذب او ظاهر و باطن"[۳]

امام علیه‌السلام می‌فرمایند: فقیه کسی است که معاریض کلام اهل بیت علیهم‌السلام را بشناسد و چنانکه از روایات دیگر توضیح دادیم آن معانی که در احادیث بدان تصریح نشده و جزء وجوه کلام است جز با ممارست و تتبّع و تحصیل، حاصل نمی‌شود و این امور با کشف و شهودی که از دخالت اوهام و تخیّلات و شیاطین و بیماری های اعصاب و روان مصون نیست به دست نمی‌آید.

نتیجه آنکه اهل بیت علیهم‌السلام کیفیت تعامل با آیات و روایات را به شیعیان آموزش داده اند و چگونگی استخراج معارف و تفقّه در دین را بیان نموده اند.

و کسانی که از همان طریقی که معصومین علیهم‌السلام برای فهم آیات و روایات تبیین نموده اند وارد نشوند به برداشت های ذوقی و استحسانی و باطل دچار می‌شوند و روشن است که آقای حدّاد با طریق فقهی و اصولی که مورد تأیید امامان بوده آشنائی نداشته است.

اما اینکه گفتند شخصیت هائی مانند آیه الله سید مصطفی خمینی و استاد مطهری در مقابل آقای حدّاد زانو می‌زدند این گزارشات را تنها مریدان آقای طهرانی حکایت می کنند، متأسفانه آن بزرگواران در قید حیات نیستند تا صحّت و سقم آن را جویا شویم، در برخی موارد از کسانی که در قید حیاتند این گونه گزارشات را جویا شدیم و ایشان تکذیب کردند مثل آن موردی که در صفحه ۷۸ کتاب محک ادّعا کردند که آیة اللّه سید احمد مددی گفته اند: آیة اللّه خویی درسشان را موقوف به حضور علامه طهرانی و آیة اللّه سیستانی کرده بودند، که ایشان گفتند این مطلب را من تا به حال نشنیده ام!

مخالفت با فریضه طلب علم

نویسنده کتاب محک در صفحه ۱۷۲ می‌نویسد:

---

[1] – بحار ج۲ ص۱۸۴

[۲] – لسان العرب ج۷ ص۱۸۳

[۳] مفردات الفاظ القرآن ص۵۶۰

آقای حدّاد همیشه تاکید می‌فرمودند که طلبه ها علاوه بر سیر و سلوک، خوب درس بخوانند تا بتوانند جامع باشند.[1]

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا آقای حدّاد به گفته و سفارش خود عمل نکردند؟!

خداوند متعال می‌فرماید: " **كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّه أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُون**"[2]

وی می‌نویسد:

ایشان مدتی به تحصیل علوم حوزوی مشغول می‌شوند اما استاد بزرگوارشان حضرت آیة اللّه قاضی به ایشان می‌فرمایند که تحصیل علوم حوزوی وظیفه شما نیست.[3]

پاسخ:

مسأله از دو حال خارج نیست یا آقای حداد استعداد تحصیل علم دین را داشته است که نهی آقای قاضی از تحصیل علم با آن همه احادیثی که به شیعیان سفارش به کسب علم و معارف اهل بیت علیهم‌السلام می‌کنند مخالفت دارد که به آقای حدّاد دستور دادند از تحصیل فقه و معارف آل محمد صلی اللّه علیه وآله صرف نظر کنند.

و اگر آقای حداد استعداد تحصیل علوم دینی را نداشته اند در این صورت آن توصیفات آقای طهرانی از آقای حداد قابل تأمل بوده و صادق نمی‌باشد علاوه بر اینکه درس نخواندن آقای حداد به قول خود ایشان که به طلبه ها می‌گفتند «علاوه بر سیر و سلوک خوب درس بخوانند تا بتوانند جامع باشند» به معنای این است که خود ایشان به اعتراف خودشان جامع نبودند پس چنین شخصیت غیر جامعی را که هم خود اعتراف به عدم جامعیت دارد و هم استاد به او دستور به ترک تحصیل می‌دهد را چگونه می‌توان پیشوا در علم و توحید قرار داد در حالی که راه فضل و کمال و علم به تصریح روایات همان تعلیم و تعلم و ممارست در مباحث علمی است.

مرحوم علامه مجلسی در بحار ج۱ ص۱۶۲ بابی را ذکر می‌کنند با عنوان "فرض العلم و وجوب طلبه و الحثّ علیه و ثواب العالم و المتعلّم" و در این باب روایات متعددی از معصومین علیهم‌السلام آورده اند مانند:

عن النبی صلی اللّه علیه و آله: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ الّا إِنَّ اللّه يُحِبُ بُغَاةَ الْعِلْمِ.[4]

قبلا اثبات کردیم که مراد اهل بیت علیهم‌السلام از علم، علوم قرآنی و حدیثی است.

---

[1] – محک ص۱۷۲

[2] – صف آیه ۳

[3] – محک ص۱۷۳

[4] – بحار ج۱ ص۱۷۲

ترجمه: فراگیری علم بر هر مسلمانی واجب است آگاه باشید که همانا خداوند دوست دارد جویندگان علم و دانش را

عن النبی صلی اللّه علیه وآله: أُفٍ لِكُلِ مُسْلِمٍ لَا يَجْعَلُ فِي كُلِّ جُمْعَةٍ يَوْماً يَتَفَقَّهُ فِيهِ أَمْرَ دِينِهِ وَ يَسْأَلُ عَنْ دِينِه.[1]

عن امیرالمؤمنین علیه السلام: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَإِنَ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ وَ مُدَارَسَتَهُ تَسْبِيحٌ وَ الْبَحْثَ عَنْهُ جِهَادٌ وَ تَعْلِيمَهُ لِمَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَة.[2]

گفتار متعارض

نویسندهٔ کتاب محک در موردی آقای حدّاد را به جهت علوم باطنی از علمائی که متخصص در علوم ظاهری بودند برتر می‌داند و ادّعا می کند که آنان از آقای حدّاد استفاده می کردند.

می نویسد:

فهم توحیدی و برداشت ایشان (آقای حدّاد) از روایات به قدری بالا بود که کسانی مانند آیة اللّه سید عبد الکریم کشمیری، آیة اللّه سید مصطفی خمینی، علامه شهید مطهری و علامه طهرانی نزد ایشان زانو میزدند تا معارف اهل بیت علیهم‌السلام را فرا بگیرند.[3]

بنابراین باید گفت تمام علوم ظاهری که این بزرگواران تحصیل کرده بودند موجب تفوّق و برتری آنان از آقای حدّاد نمی‌شده است و باز آنان در مقابل آقای حدّاد زانو می‌زدند.

ولی در موردی دیگر می‌نویسد:

از میان شاگردان مرحوم قاضی، در آن زمان، آقای سید حسن آقای مسقطی از نظر سلوکی با مرحوم حدّاد قابل قیاس بودند اما مرحوم مسقطی به دلیل اینکه در علوم ظاهری و فقه و حکمت هم آگاه و مسلّط و استاد بودند از این جهت بر مرحوم حدّاد فضیلت داشتند.[4]

در این کلام علوم ظاهری آقای مسقطی موجب برتری او بر آقای حدّاد شمرده می‌شود.

---

[1] – بحار ج۱ ص۱۷۶

ترجمه: وای بر مسلمانی که در هر هفته روزی را برای یادگیری و تفقه در درین خود قرار ندهد

[2] – بحار ج۱ ص۱۶۷

ترجمه: علم بیاموزید زیرا که یادگیری آن حسنه است و مذاکره آن تسبیح و بحث از آن جهاد وتعلیم آن به نا آگاهان صدقه است

[3] – محک ص۱۶۹

[4] – محک ص۱۷۳

اعتراض به مسائل حج

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" از صفحه ۳۱ به بعد نظریه ای از آقای حدّاد از قول آقای طهرانی نقل شده که حاکی از عدم آشنائی وی با معارف دین است.

۱- اعتراض آقای حدّاد به مسائل حج: او به کسانی که حاجیان را متوجه مسائل جزئی حج می‌کنند معترض است و می‌گوید: «در تمام این اعمال(حج) باید منظور خدا باشد نه عمل، باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت عمل و بطلان عمل، این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است»

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۳۲ به این نظریه پاسخ داده شد؛

بیان احکام جزئی حج برای مردم و متوجه کردن آنان به صحّت و بطلان عمل، جدا ساختن آنان از یاد خدا نیست بلکه آگاه نمودن مکلفین از خواسته مولاست و اصلا معنای واجبات و محرمات در اعمال حج یعنی دقّت در انجام بعض امور، و دقّت در ترک بعض دیگر که عدم مبالات به آن، خلاف رضای پروردگار است.

در کتاب محک صفحه ۱۷۸ در پاسخ به این اشکال می‌نویسد:

صحبت آقای حدّاد نیز درباره مستحبات حج است و اینکه بسیاری از فروعاتی که ائمه علیهم‌السلام مطرح کرده اند ناظر به مستحبات است نظرایشان این نیست که واجبات را انجام ندهید، صحبت درباره واجبات نیست، بلکه موضوع این است که برخی مستحبات، توجه انسان را از خداوند متعال دور می‌کند و باید حواسمان باشد تا به اسم عمل مستحب، هدف احکام شرعی را که توجه به خداوند متعال است از دست ندهیم.[۱]

پاسخ:

سخنان آقای حدّاد عامّ بوده یعنی هم شامل مستحبات می‌شود و هم شامل واجبات می گردد.

وی می گوید: این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشحی به بدنم، به احرامم برسد مبادا شانه ام از خانه منحرف شود، مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم، مبادا نمازم باطل باشد، مبادا طواف نسائم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه ام حرام باشد هیچ یک از اینها در شریعت نیامده است.[۲]

روشن است که نماز طواف یا طواف نساء که محل اشکال آقای حدّاد است مستحب نیست بلکه واجب است.

---

[۱] - محک ص۱۷۸

[۲] - روح مجرد ص۱۴۴

توجیه دیگری که در کتاب محک صفحه ۱۷۹ بیان شده است؛

آقای حدّاد به ایشان متذکر شدند که آنچه در فقه به عنوان اصالة الطهارة آمده است کار شما را راحت کرده است، تمام فقهاء بر این نظر متفق اند که حکم همه آبها طهارت است مگر اینکه به یقین برسیم که نجاستی به آن رسیده است حال چرا باید ایشان نسبت به آبی که به لباسشان ترشح کرده نگران باشند و اصل را بر نجاست بگذارند؟! این کار تغییر یک حکم شرعی از اصالة الطهارة به اصالة النجاسة است. علاوه بر این، ما در حج یک امر توجه به خداوند متعال داریم همچنین مجموعه ای از اوامر مختلف درباره مستحبات دیگر، در فریضه حج کدام اصل است. توجه به خداوند به تعبیر دیگر این توجه اهم است و انجام سائر مستحبات مهم و در تعارض بین اهم و مهم، مهم ساقط می‌شود.[1]

پاسخ:

در ابتدای داستان اعتراض آقای حدّاد به کسانی است که در مسأله طهارت و نجاست وسواس دارند ولی در ادامه اعتراض خود را تعمیم می‌دهد و همه کسانی را که در اعمال حج دقّت دارند و به صحّت و بطلان عمل، توجه دارند به باد انتقاد می‌گیرد.

می گوید:

> در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد نه عمل، باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل، این همان مجوسیت محض است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به جای آن نشانده است.
>
> این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید، از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشحی به بدنم، به احرامم برسد مبادا شانه ام از خانه منحرف شود مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آید مبادا نمازم باطل باشد مبادا طواف نسائم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه ام حرام باشد. هیچ یک از اینها در شریعت نیامده.[2]

ظاهر این کلام شامل همه روحانی کاروان هائی که مردم را متوجه صحّت و بطلان عمل می‌کنند و فتوای مراجع را برای آنها بیان می‌کنند می‌شود و بطلان این سخن جای بحث ندارد زیرا روشن است گفتن احکام جزئی حج و التفات دادن مردم به صحّت و بطلان عمل جدا ساختن آنان از یاد خدا نیست بلکه آگاه نمودن مکلف از خواسته مولاست و اصلا معنای

---

[1] - محک ۱۷۹

[2] - روح مجرد ص۱۴۴

واجبات و محرمات در اعمال حج یعنی دقّت در انجام بعض امور، و دقّت در ترک بعض دیگر که عدم مبالات به آن، خلاف رضای پروردگار است.

بله اگر شخصی به حد وسواس برسد به طوری که از یاد خدا غافل شود و مسائل جزئی حج برای او موضوعیت پیدا کند مذموم است و در روایات از آن نهی شده و فقهای عظام نیز آن را مردود دانسته اند ولی ظاهر کلام آقای حدّاد تنها شامل وسواسیان نمی‌شود بلکه شامل همه کسانی که به صحّت و بطلان حج التفات دارند، می‌گردد پس همه فقهائی که در مسائل حج فتوا داده اند و عمل صحیح و غیر صحیح را بیان کرده اند و فروعات مختلف حج را بحث نموده اند مشمول اعتراض آقای حدّاد می‌شوند.

اما این گفته آقای حدّاد "هیچ یک از اینها در شریعت نیامده" قابل قبول نیست زیرا اگر به کتاب وسائل الشیعه طبع موسسه آل البیت علیهم‌السلام مجلدات ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ مراجعه شود روایات فراوانی در فروعات و مسائل جزئی حج وارد شده است که فقهای عظام با توجه به آن روایات، مناسک حج را تدوین می‌نمایند و روحانی کاروان ها بر اساس آن، مردم را متوجه صحّت و بطلان اعمال حج می‌کنند. پس اگر اعتراض آقای حدّاد وارد باشد ابتدا باید این اعتراض متوجه امامان معصوم علیهم‌السلام گردد که چرا آن بزرگواران مسائل جزئی حج را بیان کرده اند و به قول آقای حدّاد مردم را از یاد خدا جدا ساخته اند؟!

با توضیحات مذکور روشن شد که میان یاد خدا و انجام اعمال بر طبق خواسته مولا هیچ گونه تزاحمی نیست تا مسالهٔ اهم و مهم پدید آید.

چون در صدد امتثال امر مولا و به دنبال کسب رضای پروردگار بودن همان یاد و ذکر خداست در هر حال میان دقّت در صحّت و بطلان عمل مادامی که به حد وسواس نرسد و حضور قلب هیچ منافاتی نیست.

در کتاب محک صفحه ۱۸۳ می‌نویسد:

> **ایشان به آیة اللّه فهری می‌فرمایند: که این تعامل شما با احکام، خلاف فقه شیعه است. این چراغ نورانی از علم، این شخصیتی که تا سیوطی بیشتر نخوانده، به یک فقیه، درس فقه می‌دهد و اتفاقا به مبحثی اشاره می‌کند که همه فقهاء در این زمینه متفق القول اند و بحث اصالة الطهارة را همه علمای شیعه قبول دارند.**[1]

[1] - محک ص ۱۸۳

پاسخ:

ای کاش مرحوم آیة اللّه سید احمد زنجانی در قید حیات بودند تا حقیقت ماجرا را جویا می‌شدیم و اطلاع پیدا می‌کردیم که آیا ایشان مبتلا به وسواس بوده اند یا خیر؟ و آیا در جاری کردن اصالة الطهارة محتاج به تعلیم آقای حدّاد بوده اند؟ و در مسائل واضح فقه از آقای حدّاد درس گرفته اند؟ شما حاضرید برای عظمت بخشیدن به ایشان مرحوم آیة اللّه فهری را تنزّل دهید و در الفبای فقه نیازمند به آقای حدّاد معرفی کنید؟! علاوه بر آنکه اگر فقیهی بر اثر وسواس به اصالة الطهارة توجه نکند محتاج به تذکر و تنبیه است نه محتاج آموزش و تعلیم، و این سخن که «آقای حدّاد تا سیوطی بیشتر نخوانده به یک فقیه درس فقه می‌دهد» عجیب و غریب است.

علاوه بر آنکه کسی با دانستن اصالة الطهارة که از واضحات فقه است رتبه علمی پیدا نمی‌کند زیرا بسیاری از عوام متدین آن را می‌دانند.

شرط امر به معروف و نهی از منکر

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۳۴ از کتاب روح مجرد نقل شده که آقای حدّاد شرطی برای امر به معروف و نهی از منکر ذکر کرده است که در فقه شیعه و در احادیث مطرح نشده:

می گوید:

> اگر در جائی دیدید امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و در هم ریختن صفای ذهن است و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر اتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود. دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد.[1]

نویسنده کتاب محک در جواب این اشکال می‌نویسد:

> **«نویسندگان کتاب مي‌نويسند در هيچ روايتي ائمه عليهم‌السلام نفرمودند كه پريشاني افكار، مجوز ترک فريضه امر به معروف است البته ظاهرا يا روايات را نديده اند يا فرصت نكرده اند آنها را بخوانند. یک نمونه آن حديث معروفي در نهج البلاغه است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌فرمايند: «لا اري اصلاحكم بافساد نفسي»[2]**

[1] - روح مجرد ص۶۳۵ و ۶۳۶

[2] - محک ص ۱۹۰

پاسخ:

اولا: این روایت هیچ دلالتی بر شرطی که آقای حدّاد مطرح کرده ندارد. نویسندهٔ کتاب محک صدر و ذیل روایت را حذف کرده است تا یک شاهد حدیثی بر مدعای آقای حدّاد اقامه کند.

روایت را به طور کامل نقل می‌کنیم تا حقیقت امر روشن شود:

و من كلام له عليه‌السلام في توبيخ بعض أصحابه كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ آخَرَ كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا الذَّلِيلُ وَ اللّه مَنْ نَصَرْتُمُوهُ وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ إِنَّكُمْ وَ اللّه لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يُقِيمُ أَوَدَكُمْ وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي أَضْرَعَ اللّه خُدُودَكُمْ وَ أَتْعَسَ جُدُودَكُمْ لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَإِبْطَالِكُمُ الْحَق.[1]

از سخنانی است که امام علیه‌السلام در ملامت و مذمت بعضی از اصحابش فرموده است:

... بخدا قسم جمعیت شما در خانه ها زیاد و زیر سایه پرچم های میدان نبرد کم است. من می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند ولی اصلاح شما را با تباه ساختن نفس خویش جائز نمی‌شمارم. خدا نشانه ذلت را بر چهره ها و پیشانی شما بگذارد و بهره های شما را نابود سازد.

مرحوم علامه خویی در شرح این کلام می‌نویسد:

(و) اللّه (انّى لعالم بما يصلحكم و يقيم اودكم) و هو اقامة مراسم السّياسة فيهم من القتل و التّعذيب و استعمال وجوه الحيل و التّدبير و المخالفة لأمر اللّه سبحانه، و لذلك استدرك بقوله
(و لكنّى لا أرى اصلاحكم بافساد نفسي)
يعنى أنّ اصلاحكم بالقتل و السّياسة موجب لفساد نفسي و ديني و لا أرضى به كما يرتضيه ملوك الدّنيا و رؤسائها بلحاظ صلاح ملكهم و انتظام أمر مملكتهم لكون نظرهم مقصورا على زخارف الدّنيا و زهراتها العاجلة و غفلتهم بالكليّة عن الآخرة ...[2]

امام علیه‌السلام سخنان مذکور را در مذمت اصحابش که از جنگ می‌هراسیدند و وی را یاری نمی‌کردند فرموده است و لذا مرحوم علامه خویی با توجه به شأن صدور کلام روایت را این گونه معنا کرده است:

---

[1] - نهج البلاغة، ص: ۶۵

[2] - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج۵، ص: ۱۲۳

من می‌دانم چه چیزی شما را اصلاح می‌کند و آن عبارت است از اعدام و شکنجه و سیاست بازی و فریب کاری و کار های خلاف شرع ولی اصلاح شما با این امور موجب تباهی خودم و دینم می‌گردد این همان کار سلاطین و پادشاهان است که به جهت حفظ سلطنت و مملکتشان دست به کارهای خلاف شرع می‌زنند.

با این توضیحات روشن شد که روایت ربطی به محل بحث ندارد بلکه مربوط به بحث حکمرانی و اصلاح جامعه به وسیله سیاست بازی و فریب کاری و قتل و شکنجه مردم، (کارهای خلاف شرع) است.

همین مضمون در روایت دیگری نیز آمده است:

عن امیر المؤمنین علیه السلام:« **وَ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي يُصْلِحُكُمْ هُوَ السَّيْفُ وَ مَا كُنْتُ مُتَحَرِّياً صَلَاحَكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي**»[1]

«می دانم آنچه شما را درست می کند همان شمشیر است ولی من درست شدن شما را بر فساد خودم برنمی گزینم.»

ثانیا: می‌گوییم: در صورتی که این دو واجب الهی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار شود قطعا افساد نفس و تباهی آخرت را در پی نخواهد داشت. اتفاقا عصبانیت و خشم برای اجرای حکم الهی مطلوب و مورد ستایش است چنانکه امیر مؤمنان علیه السلام به جناب اباذر نسبت به نهی از منکر هائی که در مورد عثمان می‌نمود می‌فرماید: "يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ إِنَّمَا غَضِبْتَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَه"[2] تو به خاطر خدا خشم گرفتی پس به همان کس که برایش غضب نمودی امیدوار باش.

عن علی بن الحسین علیهما السلام قال، قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ علیه‌السلام يَا رَبِ- مَنْ أَهْلُكَ الَّذِينَ تُظِلُّهُمْ فِي ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ الّا ظِلُّكَ فَأَوْحَى اللّه إِلَيْهِ الطَّاهِرَةُ قُلُوبُهُمْ وَ الْبَرِيئَةُ أَيْدِيهِمُ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ جَلَالِي ذِكْرَ آبَائِهِمْ إِلَى أَنْ قَالَ وَ الَّذِينَ يَغْضَبُونَ لِمَحَارِمِي إِذَا اسْتُحِلَّتْ مِثْلَ النَّمِرِ إِذَا جُرِحَ.[3]

حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد: ای پروردگار اهل تو چه کسانی هستند؟ آنانی که در سایه عرشت سایه می‌دهی در آن روزی که سایه ای نیست جز سایه تو؟

---

[1] الارشاد ج۱ص۲۸۱

[2] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج‏۸، ص: ۲۰۶ و ۲۰۷

[3] – وسائل الشيعة، ج‏۱۶، ص: ۱۴۷

وحی آمد که آنانی که قلب هایشان پاک است و دستانشان بی گناه است کسانی که جلالت مرا یاد می‌کنند مانند یاد کردن پدرانشان ... کسانی که هر گاه محرمات، حلال شمرده می‌شود خشمگین می‌شوند مانند پلنگی که زخم خورده است.

أَوْحَى اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى شُعَيْبٍ النَّبِيِّ عليه‌السلام أَنِّي مُعَذِّبٌ مِنْ قَوْمِكَ مِائَةَ أَلْفٍ أَرْبَعِينَ أَلْفاً مِنْ شِرَارِهِمْ وَ سِتِّينَ أَلْفاً مِنْ خِيَارِهِمْ فَقَالَ عليه‌السلام يَا رَبِّ هَؤُلَاءِ الْأَشْرَارُ فَمَا بَالُ الْأَخْيَارِ فَأَوْحَى اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ دَاهَنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَ لَمْ يَغْضَبُوا لِغَضَبِي.[1]

امام باقر علیه‌السلام فرمود: خداوند به حضرت شعیب فرمود: من چهل هزار نفر از بدکاران و شصت هزار نفر از نیکان قومت را عذاب خواهم کرد! حضرت شعیب عرض کرد: بد کاران که روشن است ولی چرا نیکان راعذاب می‌کنی؟ وحی آمد نیکان ملاحظه کاری را کردند و بدان را نهی از منکر ننمودند و به خاطر غضب من خشمگین نشدند.

ثالثا: اگر فریضه امر به معروف و نهی از منکر به جهت عصبانیت و پریشانی افکار ترک شود در موارد زیادی باید این واجب الهی را ترک کرد چون در بسیاری از موارد آمر به معروف و ناهی از منکر عصبانی می‌شود.

توجیه دیگری که در کتاب محک ذکر شده این است:

همه فقهاء به این مساله تاکید دارند که ایثار در امر دنیا ممدوح است ولی درباره آخرت چنین چیزی معنا ندارد مؤمن نمی‌تواند بگوید من بهشت خود را می‌فروشم و تبدیل به جهنم می‌کنم تا دیگری به بهشت برود. تمام فرمایش آقای حدّاد نیز درباره این موضوع است که ما اجازه نداریم به سبب دنیا و آخرت دیگران، آخرت خود را خراب کنیم.[2]

پاسخ:

اگر شخصی نماز نمی‌خواند و یا شراب می‌خورد هنگامی که مومنی او را امر به نماز خواندن نماید و یا نهی از شراب خوردن کند در حالی که عصبانی شده آیا آخرتش را تبدیل به جهنم کرده؟ آیا فقهاء این گونه حکم می‌کنند و می‌گویند: به جهت ناراحتی و پریشانی افکار این فریضه الهی را ترک کن؟ و آخرتت را تباه مکن؟

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

---

[1] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۵، ص: ۵۶

[2] - محک ص۱۹۱

... مَا يَمْنَعُكُمْ إِذَا بَلَغَكُمْ عَنِ الرَّجُلِ مِنْكُمْ مَا تَكْرَهُونَ وَ مَا يَدْخُلُ عَلَيْنَا بِهِ الْأَذَى أَنْ تَأْتُوهُ فَتُؤَنِّبُوهُ وَ تُعَذِّلُوهُ وَ تَقُولُوا لَهُ قَوْلًا بَلِيغاً فَقُلْتُ [لَهُ] جُعِلْتُ فِدَاكَ إِذاً لَا يُطِيعُونَّا وَ لَا يَقْبَلُونَ مِنَّا فَقَالَ اهْجُرُوهُمْ وَ اجْتَنِبُوا مَجَالِسَهُمْ....[۱]

چه چیزی مانع شماست؟ هر گاه مردی کاری می کند که مورد کراهت شماست و موجب اذیت ماست با او برخورد کنید و به شدت توبیخ و ملامتش نمائید؟ گفتم: آن شخص از ما تبعیت نمی کند و سخن ما را نمی‌پذیرد. امام علیه‌السلام فرمود: از او دوری کنید و از مجالس وی اجتناب نمائید.

مرحوم صاحب وسائل بابی را در این زمینه گشوده است به نام «باب وجوب هجر فاعل المنكر و التوصل الى ازالته بكلّ وجه ممكن»[۲]

مرحوم آية اللّه سید محسن حکیم می‌نویسد:

امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد؛

انکار به قلب

انکار به زبان و قول

انکار با زدن با دست که موجب درد شود تا مانع معصیت گردد.[3]

مرحوم آية اللّه خوی هم همین مراحل را ذکر نموده است:

الأولى: الإنكار بالقلب، ...

الثانية: الإنكار باللسان و القول، ...

الثالثة: الإنكار باليد بالضرب المؤلم الرادع عن المعصية...[٤]

مرحوم آية اللّه تبریزی[٥] و آية اللّه وحید خراسانی[٦] نیز همین مراتب را ذکر کرده اند.

نتیجه آنکه نظریه آقای حدّاد هم مخالف روایات باب امر به معروف و نهی از منکر است و هم مخالف فتوای فقهاست.

نکته دیگری که از احادیث و فتاوی استفاده می‌شود این است که خشم برای خدا و بر خورد با تارک معروف و انجام دهنده گناه، مطلوب است و موجب تقرّب به خداوند است.

---

[۱] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۸، ص: ۱۶۲

[۲] – وسائل الشيعه ج۱۶ ص۱۴۴

[3] - منهاج الصالحين (المحشى)، آية الله حكيم ج۱ ص۴۸۹ -۴۹۰

[٤] – منهاج الصالحين (للخوئي)، ج۱، ص: ۳۵۲

[٥] – منهاج الصالحين (التبريزى) ج۱، ص۳۶۰ و ۳۶۱

[٦] – منهاج الصالحين ج۲، ص۵۹۵ و ۵۹۶

و دیگر ضرر و مفسده ای برای مؤمن ندارد بلکه موجب ارتقاء درجه عبد در نزد مولی است

با این توضیح سخن دیگر نویسندۀ کتاب محک نیز باطل می‌شود آنجا که می گوید:

مطلب دیگری که در کتاب سیری در آثار علامه سید محمد حسنی طهرانی آمده این است که آقای حدّاد شرط امر به معروف و نهی از منکر را عدم پریشانی افکار دانسته اند این مطلب دروغ است. زیرا آقای حدّاد می‌فرمایند: اگر ضرری که به نفس می‌رسد از ضرری که از شخص دفع می‌شود بیشتر باشد، امر به معروف را ترک کنید ایشان نمی‌گویند اگر مطلقا ضرری به واسطۀ امر به معروف به شما رسید آن را ترک کنید ممکن است گاهی آمر به معروف و ناهی از منکر به واسطۀ این عمل دچار پریشانی افکار شود منتها جان یک انسان مهم تر از پریشانی افکار است ایشان تصریح می‌کنند که اگر کاری که انجام می‌دهید ضررش برای شما بیشتر از ضرری است که به طرف مقابل وارد می‌شود آن را انجام ندهید.[1]

پاسخ:

چنانکه از احادیث و فتاوای فقهاء استفاده می‌شود خشم و برخورد با تارک معروف و انجام دهنده گناه اصلا ضرر نیست بلکه دارای مصلحت است بنابراین مقید کردن کلام آقای حدّاد بلاوجه است. پس این گفته که «آقای حدّاد می‌فرمایند: اگر ضرری که به نفس می‌رسد از ضرری که از شخص دفع می‌شود بیشتر باشد، امر به معروف را ترک کنید ایشان نمی‌گویند اگر مطلقا ضرری به واسطۀ امر به معروف به شما رسید آن را ترک کنید» باطل است چون ضرر مورد نظر آقای حدّاد عصبانیت و پریشانی افکار است و چنانکه مشاهده کردیم احادیث و فتاوا همین امر را ممدوح و دارای مصلحت شمردند.

نویسندۀ کتاب محک در ادامه می گوید:

این مطلب نیز مهم است که مخاطب این نکته چه کسی است. آقای حدّاد این نکته مهم عرفانی و اخلاقی را به یک عارف فقیه اسلام شناس مانند علامه طهرانی می‌گوید.[2]

پاسخ:

همانطور که مشاهده کردیم نکتۀ مذکور مخالف احادیث و فتاوای فقهاء بود. حال پرسش این است که اگر نظریۀ آقای حدّاد به آقای طهرانی اختصاص داشت چرا در کتاب روح مجرد در دسترس عموم قرار داده اند.

---

[1] - محک ص۱۹۴

[2] - محک ص۱۹۵

و پرسش دیگر اینکه آقای طهرانی یا تشخیص نداده اند که این مطلب مخالف احادیث و فقه شیعه است و یا تشخیص داده اند و با این وجود آن را در کتاب روح مجرد نشر داده اند. در صورت اول فقاهت آقای طهرانی زیر سوال می‌رود و در صورت دوم عدم مبالات ایشان به احادیث و فقه شیعه اثبات می گردد.

در پایان بار دیگر به کلام آقای حدّاد توجه کنیم که می گوید:

> اگر در جائی دیدی امر به معروف و نهی از منکری که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشانی افکار و در هم ریختن صفای ذهن توست و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر اتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود دست از این کار بدارد و پیرامون آن مگرد این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود چرا آن را بر خود می‌پسندی، بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر همه چیز مقدم است.[1]

در این گفتار آنچه در مقابل عدم پریشانی افکار و بهم ریختن صفای ذهن قرار گرفته جرم و جنایت است آقای حدّاد می گوید:

> اگر در جائی امر به معروف و نهی از منکر مستلزم عصبانیت و بهم ریختن صفای ذهن شد ضررش بیشتر است از ضرری که به او در اثر آن جرم و جنایت وارد می‌شود. دست از این کار بردار

حال پرسش ما این است که کدام فقیه و کدام آیه و روایت می گوید: اگر بخواهی مردم را از جرم و جنایت نهی کنی ببین صفای ذهن تو بهم می‌ریزد یا نه؟

بلکه آقای حدّاد تأکید بیشتری می کند که این ضرری که بر اثر نهی از منکر بر تو می‌رسد در حکم نجاست است یعنی به خاطر بهم ریختن صفای ذهن، نهی از جرم و جنایت نکن زیرا مستلزم وارد کردن نجاست بر خود است.

وسپس تأکید می کند که طهارت نفس انسان [عدم پریشانی افکار و صفای ذهن] بر همه چیز مقدم است. کدام فقه و فقیه می گوید که امر مذکور بر همه چیز مقدم است؟ هیچ دلیلی در فقه بر این ادّعا ها نداریم.

لعن از نظر آقای حدّاد

در کتاب روح مجرد نظر آقای حدّاد درباره لعن و نفرین های وارد در زیارت عاشورا و دعای علقمه این گونه بیان شده است:

> آقای طهرانی می گوید: روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای علقمه قرائت شد و در پایان دعا یکی از حضار پرسید که این لعنت های

---

[1] - روح مجرد ص۶۳۶

شدیده و نفرین های اکیده با این مضامین مختلف چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که کانون رحمت و محبّت است سازش دارد؟

آقای حدّاد جواب دادند: که این دعا همه اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت عبارت و کلام نفرین و لعنت می‌نماید و به طور کلی تمام لعنت هائی که خداوند می‌کند یا در لسان پیامبر و ائمه صلوات اللّه علیهم اجمعین وارد است همگی خیر است، خیر محض و از خدا و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید.[1]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحات ۳۶ تا ۳۸ **چهار اشکال** به این نظریه مطرح شده است؛

اولا: این گفته که همه نفرین ها و لعن ها خیر است مبتنی بر نظریه وحدت شخصی وجود است زیرا بنا بر مبنای مذکور وجود، خیر محض است و شرور عدمی محاسبه می‌شوند و آنچه در عالم از شرور و مضارّ مشاهده می‌کنیم خیر قلمداد می‌شوند ولی ما در ابتدای بخش سوم توضیح خواهیم داد که ایده وحدت شخصی وجود مبتنی بر کشف و شهودی است که حجیت ندارد.

نویسنده کتاب محک در جواب این اشکال می‌گوید:

اولا عدمی بودن شرور تنها مبتنی بر نظریه وحدت وجود نیست برای عدمی دانستن شرور اگر بخواهیم دقّت های زیادی داشته باشیم تنها کافییست به اصالت وجود قائل شویم، برای همین کسانی هم که قائل به تشکیک وجود هستند، شرور را عدمی می‌دانند و عدمی بودن شرور تنها در فضای وحدت شخصی وجود مطرح نمی‌شود البته حتی با نگاه اصالت ماهوی هم می‌توان گفت همه چیز خیر است و شرور به حیثیت عدم کمال باز می‌گردد.[2]

پاسخ:

اشکالی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۳۶ مطرح شده به آقای حدّاد است نظریه آقای حدّاد مورد نقد قرار گرفته و لذا گفته شده اینکه آقای حدّاد می‌گوید: «تمام لعنت هائی که خداوند می‌کند یا در لسان پیامبر و ائمه طاهرین علیهم‌السلام وارد است همگی خیر است و از خدا و اولیای وی غیر از خیر تراوش نمی‌کند»[3] بر اساس نظریه وحدت شخصی وجود است که این همان مبنای آقای حدّاد و عرفا و صوفیه است و آنان نظریه تشکیک در وجود یا اصالت

[1] - روح مجرد ص۱۱۲

[2] - محک ص۲۰۰

[3] - روح مجرد ص۱۱۲

ماهیت را قبول ندارند و لذا اینکه بر مبنای قائلین به تشکیک در وجود یا اصالت ماهیت نیز شرور عدمی هستند ربطی به محل بحث [کلام آقای حدّاد] ندارد.

نویسنده کتاب محک می‌نویسد:

نویسندگان گمان کرده اند وحدت وجود مبتنی بر کشف و شهود است و بعد خیال کرده اند چون شهود و مکاشفه لا اقل این قسم آن، پایه واساس ندارد پس خانۀ وحدت وجود از پای بست ویران است ... واقعیت این است که اولین مصدر و منبعی که به ما وحدت وجود را آموزش داده است قرآن کریم و پس از آن روایات ائمه اطهار است.[1]

پاسخ:

مبتنی بودن نظریه وحدت وجود بر کشف و شهود امری است که مؤسس آن یعنی ابن عربی بدان تصریح دارد می‌گوید:

انّ الحقیقة واحدة وان تکثّرت بالصور و التعیّنات بل انّ تکثرها بالصور تکثر وهمي قضی به حکم العقل القاصر غیر المستند الی الکشف والذوق ولو کشف الحجاب عن العقل لرأی الکل في واحد.[2]

آقای محمد حسین طهرانی می‌نویسد:

ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست و به حقیقت موجب این مذاهب مختلفه توهم غیریت وجود واجب و ممکن است و ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست. و نسبت عقل با مکشوفات همچو نسبت حواسّ است با معقولات که چنانچه حواسّ ادراک معقولات نمی‌تواند نمود عقل نیز ادراک مکشوفات نمی‌تواند کرد .... هر که خواهد به دلائل خدا دان شود هر چند تمهید مقدمات ادله و براهین زیاده تر خواهد نمود مقرر است که از حق دورتر خواهد شد و موجب ازدیاد حیرت و ضلال خواهد بود.[3]

اما اینکه گفته شد قرآن کریم و روایات دلالت بر وحدت وجود می‌کند، ما در کتاب "تامّلی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود" و نیز در کتاب "نقدی بر تصوف" اثبات کردیم آیات و احادیثی که صوفیان برای نظریه وحدت وجود اقامه می‌کنند قابل قبول نیست چون دلالت آیات بر مدعا تمام نیست و احادیث نیز از جهت سند و دلالت تامّ نیست بلکه در کتاب "تأملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود" آیات و روایات متواتری بر تباین تامّ میان خالق و مخلوق ذکر نمودیم.

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

---

[1] - محک ص۲۰۱

[2] - فصوص الحکم ص۴۹

[3] - اللّه شناسی ج۲ ص۱۶۰ و ۱۶۱

از آیات و روایات هم بگذریم براهین عقلی وحدت وجود به قدری مستحکم و متقن هستند که بسیاری از فیلسوفان سخت گیر را هم ملزم به پذیرش وحدت شخصی وجود نموده اند اگر هم به سراغ مکاشفات می‌رویم با یکی دو مکاشفه مواجه نیستیم که به سادگی بگوئید مکاشفه حجت نیست و از دست وحدت وجود خلاص شویم اینجا جائی است که به تعبیر "استیس" با تواتر مکاشفات مواجه ایم.[۱]

پاسخ:

چنانکه گفتار ابن عربی و آقای طهرانی گذشت وحدت شخصی وجود راهی جز با کشف و ظهود ندارد.

ملاصدرا هم می گوید:

وامّا المتألّهة القائلون بوحدة الوجود فهم يقولون انّ الوجود ليس محض المعنى الانتزاعي ... واكثرهم يدّعون ايضا اسناد مذهبهم هذا الى المكاشفة والاشراق والشهود وانّ العقل عن فهمه معزول كالحسّ في درک المعقول.[۲]

استاد جوادی آملی می گوید:

برهان فلسفی قادر به اثبات مدعای عرفان نظری نیست.[۳]

ایشان هفت برهان عقلی که صوفیه برای وحدت شخصی وجود ذکر کرده اند را نقل می کند و سپس آنها را نقد می کند و مغالطی بودنشان را اثبات می کند.[٤]

اما اینکه گفتند در مساله وحدت شخصی وجود با تواتر مکاشفات روبرو هستیم ما در جای خود اثبات کردیم مکاشفهٔ غیر معصوم از دخالت شیاطین، اوهام و تخیلات و باور ها و پیش فرض های ذهنی و بیماری های روانی مصون نیست و لذا قابل استناد نیست و هیچ گونه حجتی برای آن نمی‌توان اقامه کرد حال اگر صد "لاحجت" کنار هم قرار بگیرد، هیچ حاصلی ندارد مانند اینکه صد صفر را با هم جمع کنیم نتیجه ای غیر از صفر نخواهد داشت.

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۳۶ **اشکال دومی** به نظر آقای حدّاد در رابطه با لعن وارد شده است؛

آقای حدّاد می گوید:

---

[۱] – محک ص۲۰۲

[۲] – مجموعه رسائل صدر المتالهین ص۴۵۸

[۳] – عین نضّاخ (تحریر تمهید القواعد) ج۳ ص۳۱۰

[٤] – عین نضّاخ (تحریر تمهید القواعد) ج۳ ص ۲۹۵ تا ۳۱۲

بطور کلی تمام لعنت هائی که خداوند می‌کند یا در لسان پیامبر و ائمه طاهرین علیهم‌السلام وارد شده همه خیر است.

اما این کلام صحیح نیست زیرا اگر به آیاتی که لعن و نفرین می‌نماید توجه شود خداوند متعال مرادش را از لعن بیان فرموده است که به روشنی معلوم است که بنا بر خیر رساندن به ملعونین ندارد. بلکه انکار شر بودن لعن که همان دور بودن از رحمت خداست انکار بدیهیات است.

... غَضِبَ اللّه عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصیرا.[1]

خداوند بر آنان غضب کرده و از رحمت خود دورشان ساخته و جهنم را برای آنان آماده کرده و چه بد سر انجامی است.

نویسنده کتاب محک از این اشکال این گونه جواب می‌دهد:

فرض کنیم حرفشان منطقی و صحیح است اما چه کسی خلاف این مطلب را گفته است؟ سخن مرحوم حدّاد درباره لعن در دعای علقمه و ادعیهٔ مشابه است نه تمام لعن های شرعی.[2]

پاسخ:

ای کاش نویسندهٔ کتاب محک عبارت کتاب روح مجرد را یکبار با دقّت مطالعه می‌کرد! در صفحه ۱۱۲ این چنین آمده است؛

روز تاسوعا که منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد و بعد صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای علقمه قرائت شد و در پایان یکی از حضّار پرسید که این لعنت های شدید و نفرین های اکید چگونه با روح امام صادق علیه‌السلام که کانون رحمت و محبّت است سازش دارد؟

بنابراین سوال هم از لعن های زیارت عاشورا و هم از نفرین های دعای علقمه بوده است و جواب آقای حدّاد هم نسبت به هر دو بلکه نسبت به همهٔ لعن هائی که در آیات قرآن و احادیث وارد شده هست زیرا می‌گوید

به طور کلی <u>تمام</u> لعنت هائی که <u>خداوند</u> می‌کند یا در لسان <u>پیامبر</u> و <u>ائمه</u> طاهرین علیهم‌السلام وارد است <u>همگی</u> خیر است، خیر محض و از خدا و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید.[3]

---

[1] – الفتح آیه ۶

[2] – محک ص۲۰۲

[3] – روح مجرد ص۱۱۲

پس این گفته کتاب محک که "سخن آقای حدّاد دربارهٔ لعن در دعای علقمه و ادعیهٔ مشابه است نه تمام لعن های شرعی" کاملا بی اساس و ناشی از بی دقتی در عبارت کتاب روح مجرد است.

اشکال سومی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۳۷به نظر آقای حدّاد شده از این قرار است:

این گفته آقای حدّاد که «محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او (ظالم) دفع ضرر است و دفع ضرر در حقیقت نفع است» دقیق نیست چون محدود کردن قدرت و سلامتی و حیات ظالم دفع ضرر از سایرین است و در حقیقت نفع رساندن به مظلومان است ولی همین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات ظالم برای خودش شرّ و عقاب و خسران است پس لعن و نفرین ظالم برای او شرّ است.

نویسنده کتاب محک در پاسخ می گوید:

گفته اند اگر دعا کنیم ظالمی به نقص عضو دچار شود تا به دیگران آسیب نرسد برای اودعای شرّ کردیم و برای دیگران و مظلومان دعای خیر گویا عزیزان ما فراموش کرده اند اعمال انسان در نفس انسان اثر می‌گذارد! طبیعتا اگر ظلم کسی متوقف شود. نفع آن هم به خودش می‌رسد و هم به دیگران. همان طور که ظلم او نیز هم برای خودش ضرر دارد و هم برای غیر ... حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرمایند:

... مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الزِّیَادَةَ فِي نَفْسِهِ فَهُوَ فِي النُّقْصَانِ وَ مَنْ کَانَ إِلَی النُّقْصَانِ فَالْمَوْتُ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الْحَیَاةِ.

حضرت می‌فرمایند: اگر رشد نکردی، در نقصانی و اگر این رشد نکردن تو که شامل درجا زدن هم می‌شود بیشتر از رشد های تو بود، مرگ برایت بهتر است و مرگ برایت خیرا!

پس اگر برای چنین شخصی طلب مرگ کنیم این دعا، طلب خیر است یا شرّ؟

حال طبق این روایت اگر در حق ظالم دعا کنیم که کور شود تا ظلم نکند این دعا برای خود او خیر است یا شرّ؟ البته این را هم در نظر داشته باشیم که باید برآیند شر و خیر را دید ... اگر کسی کور شود یا آن قدر به فلاکت برسد که نتواند ظلم کند مسلّما از این کوری یا فلاکت اذیت می‌شود اما در نهایت از عذاب الیم الهی در امان مانده و حداقل به خاطر گناه کمتر، کمتر هم عذاب می‌شود حال آیا می‌توان گفت چون این شخص اذیت می‌شود دیگر دعای ما در حق او، دعای شرّ است نه خیر.[1]

---

۱ - محک ص۲۰۳ و ۲۰۴

پاسخ:

اولا: مورد سوال از آقای حدّاد لعن هم بوده و ما می‌دانیم که لعن در لغت به معنای "الطرد و الابعاد علی سبیل السخط و ذلک من اللّه تعالی في الآخرة عقوبة و في الدنيا انقطاع من قبول رحمته و توفيقه.[1]

لعن به معنای دور ساختن از روی خشم که در آخرت به معنای عقوبت است و در دنیا به معنای محرومیت از رحمت و توفیق الهی است.

ولی نویسندهٔ کتاب محک از محل بحث [لعن ظالم] خارج شده.

حال پاسخ ما این است که لعن همان گونه که در لغت به معنای دوری از رحمت الهی است و هیچ خیری در آن نیست، در قرآن[2] نیز به وضوح لعن را به معنای عقاب و عدم رحمت معنا کرده است و لذا لعن و رحمت با یکدیگر تقابل دارند و تفسیر یکی به دیگری قابل قبول نیست.

معنای روایت امام کاظم علیه السلام

و ثانیا: روایت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که می‌فرمایند:

مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَ مَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمَيْهِ شَرَّهُمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الزِّيَادَةَ فِي نَفْسِهِ فَهُوَ فِي النُّقْصَانِ وَ مَنْ كَانَ إِلَى النُّقْصَانِ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْحَيَاةِ.[3]

هر کس دو روزش مساوی باشد مغبون است و هر کس دومین روزش بدتر از روز قبلش باشد از رحمت خدا دور است و هر کس در خود افزایش و پیشرفت نبیند رو به کاهش و نقصان است و هر کس که بیشتر رو به نقصان و کاهش رود، مرگ برای او بهتر از زندگی است.

لعن ها و نفرین های زیارت عاشورا و علقمه را نباید با آنچه در روایت امام کاظم علیه السلام بیان شده خلط کرد زیرا که دو بحث متفاوت می باشند.

۱- در روایت امام کاظم علیه السلام می فرمایند: مرگ برای کسی که گناه می کند و رو به نقصان است خیر است چون ضررش از حیات کمتر است و این کلام، صحیح و مطابق با واقع است چون مُردنِ او سبب می شود که معصیت خدا نکند و در نتیجه از عقاب های زیادی نجات پیدا کند.

---

۱ - مفردات راغب ص۷۴۱

۲ - «إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّه وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعينَ خالِدينَ فيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ.» بقره آیات ۱۶۱ - ۱۶۲

۳ - كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج۲، ص: ۲۵۲

۲- لعن و نفرین هائی که در زیارت عاشورا و علقمه وارد شده، بدون شک شرّ و خسران است چون لعن و نفرین طلب دوری از رحمت خداست و این امر عین طلب شرّ است زیرا کیفر و عقاب در برابر کار قبیحِ شخص ظالم می‌باشد. هنگامی که ما فردی را به جهت ظلمش لعن یا نفرین می کنیم بدون تردید از خداوند برای او طلب شرّ کرده‌ایم و روشن است که نمی‌توان گفت ما خیر خواه او هستیم بلکه به جهت ظلم و عصیانش مکافات عمل او را از حق تعالی می خواهیم و خواستار نزول گرفتاری و بدبختی و سلب نعمت از وی می باشیم در اینجا هیچ گونه طلب خیر و صلاح برایش نکرده ایم. لذا نمی توان گفت امام صادق علیه السلام در زیارت عاشورا و دعای علقمه برای ظالمین و غاصبین حق اهل البیت علیهم السلام از خداوند، امر خیری طلب کرده اند. با این توضیحات روشن شد که امر اول با امر دوم دو موضوع کاملا متفاوت است.

علاوه آنکه از صدر و ذیل روایت امام کاظم علیه السلام استفاده می‌شود مخاطب ایشان مؤمنی است که در مسیر امور معنوی قرار دارد و اعمال صالح انجام می‌دهد و گاهی هم عمل شرّ از او صادر می‌شود این گونه انسان ها اگر رو به نقصان روند و صدور اعمال صالح از آنان کم شود مرگ برایشان بهتر است.

و روشن است که این نوع از انسان ها از محلّ بحث خارجند چون مورد بحث با آقای حدّاد کسانی هستند که در زیارت عاشوراء و دعای علقمه مورد لعن و نفرین قرار گرفته اند و واضح است آنان قابل هدایت نیستند و هر مقدار عمل صالح هم انجام دهند مورد قبول واقع نمی‌شود و ثمری ندارد دیگر درباره آنان زیاده و نقصان و پیشرفت و کاهش معنا ندارد

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

... لَوْ أَنَ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةَ وَلِيِّ اللّه فَيُوَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ، مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللّه حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ، وَ لَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَان ...[1]

و در روایت دیگر آمده است؛

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام النَّاصِبُ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لَا يُبَالِي صَامَ أَوْ صَلَّى أَوْ زَنَى أَوْ سَرَقَ إِنَّهُ فِي النَّارِ.[۲]

آیا لعن با رحمت تنافی دارد؟

نویسنده کتاب محک در ادامه می‌نویسد:

---

[1] - الکافي (ط - دارالحدیث)، ج۳، ص: ۵۶

ترجمه: اگر شخصی شبها را به عبادت و روزها را به روزه بگذراند و همه دارائی خود را صدقه دهد و تمام عمر حج بجا آورد اما معرفت و اعتقاد به ولی خدا (امام بر حق) نداشته باشد تا تمام اعمال خود را به راهنمایی آن امام انجام دهد هیچ حقی نسبت به ثواب عمل خود بر خدا ندارد و از اهل ایمان نخواهد بود.

[۲] - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، النص، ص: ۲۱۰

ترجمه: فرقی ندارد دشمن ما اهل بیت علیهم السلام روزه بگیرد یا نماز بخواند یا زنا کند یا دزدی کند همانا او در آتش است

سخن سائل در این است که آیا این لعن های بخصوص که بسیار شدید و غلیظ است با رحمت امام سازگار است یا خیر. ببینید در دعای علقمه چگونه لعن می‌کنیم:

اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي فَأَرِدْهُ وَ مَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ وَ اصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَ مَكْرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِيَّهُ وَ امْنَعْهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنَّى شِئْتَ اللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي بِفَقْرٍ لاَ تَجْبُرُهُ وَ بِبَلاَءٍ لاَ تَسْتُرُهُ وَ بِفَاقَةٍ لاَ تَسُدُّهَا وَ بِسُقْمٍ لاَ تُعَافِيهِ وَ ذُلٍّ لاَ تُعِزُّهُ وَ بِمَسْكَنَةٍ لاَ تَجْبُرُهَا...

خدایا هر که قصد من کرده قصدش کن و هر که درباره من بداندیشی کرد در حقش بداندیشی کن و از من حیله و نیرنگ و نیرو و آرزویش را باز گردان و او را از من باز دار هرگونه که خواهی و هر کجا که خواهی، خدایا او را از من مشغول کن به فقری که جبرانش نکنی و به بلائی که نپوشانی اش و به نیازی که سدّش نکنی وبه دردی که عافیتش ندهی و ذلّتی که عزیزش ننمائی و مسکنتی که جبرانش نفرمائی، خدایا بزن خواری و ذلت را در برابر دو چشمش و وارد کن تهیدستی را بر او و در منزلش و بیماری و درد را در بدنش تا او را از من مشغول کنی و اشتغالی که فراغتی برایش نباشد و یاد مرا از یادش ببر، همچنان که یاد خودت را از یادش بردی و نگاهدار از من گوش و چشم و زبان و دست و پا و قلب و همه اعضایش را و در همه آن ها بیماری وارد کن و شفایش مده تا آن را قرار دهی برای او مشغولیتی، از من و یاد من.

صحبت این است که آیا این لعن ها با رأفت امام که از رأفت الهی ریشه گرفته سازگار است یا نه. در حالی که می‌دانیم خداوند آن قدر رحیم و عفوّ است که شیطان هم در رحمت و عفو الهی طمع می‌کند و مرحوم حدّاد عقیده دارند این لعن ها ابدا با رحمت امام تنافی ندارد بلکه کاملا سازگار است .... در شریعت دو نوع لعن داریم در دو فضای مختلف. یک وادی لعن هائی است که برای انسانی است که ادامه حیات ندارد. و در دعای علقمه و مانند آن به کافری که با ولایت و انسان های مؤمن به سبب تمسّک آن ها به ولایت، دشمنی دارد اشاره می‌شود مثلا نفرین می‌کنیم که خدایا زبان این دشمن و شخصی را که در نقطهٔ مقابل توحید قرار دارد لال کن یا به بیماری دچارش کن تا نتواند از جایش بلند شود یا به فقری دچارش کن که نتواند برای ما نقشه بکشد ... اگر دعا کنیم که کسی دیگر نتواند ظلم کند برای وی دعای خیر کرده ایم یا شرّ؟ مسلّما خیر، دعای خیر هم با رحمت امام هیچ تنافی و مخالفتی ندارد.[1]

---

[1] – محک ص ۲۰۴ تا ۲۰۶

پاسخ:

همانطور که نویسندهٔ کتاب محک یادآور شد مخاطب نفرین های دعای علقمه کافری است که دشمن اهل بیت علیهم‌السلام است، در دعای مذکور این شخص به فقر و فاقه و ذلّت و خواری و بیماری و عدم ذکر اللّه نفرین شده و روشن است همهٔ این ها نکبت و نحوست و نقمت است. و انکار شرّ بودن آن انکار بدیهیات است و سبب این نفرین و عقوبت هم خود اوست که مستحق چنین جزائی می‌گردد و عقلاء عالم نیز او را مستحق چنین شروری می‌دانند و طلب این شرّها نیز منافات با مقام امام علیه السلام ندارد زیرا امام حکیم است و حکیم همانگونه که رحیم است «**اشداء علی الکفار**»[1] نیز می‌باشد و برای کفار و معاندین شرّ را از خدا طلب می‌نماید و این امر هیچ منافاتی با شأن امام ندارد بلکه باید نسبت به دشمنان و معاندین این چنین باشد.

تذکر به نکته مهم:

جواب آقای حداد در بحث لعن بر اساس مبنای صوفیان ـ وحدت شخصی وجود – می باشد بنابر مبنای مذکور دیگر صفت غضب و لعن و طرد و عذاب برای خداوند قابل اثبات نیست. توضیح مطلب اینکه آنچه آقای حدّاد در بحث لعن بیان نموده سر چشمه از مبنای وحدت شخصی وجود گرفته است.

ایشان می گوید: «خداوند یکپارچه نور است یکپارچه عشق است خدائی که چنین است اصلا عذاب از او متمشی نمی‌شود این عذاب به جهت بُعد و دوری ما از آن عالم نور و عالم عشق و محبّت است و الّا از عالم نور عذاب نمی‌آید»[2]

آنان بر خلاف نصوص آیات و روایات معتقدند خداوند کسی را عذاب نمی کند این بُعد و دوری شخص از خداوند سبب این می‌شود که رحمت و عنایات خداوند را به جهت عدم آمادگی خود به صورت رنج و درد دریافت کند عقیده وحدت وجود که اساس عقیده صوفیان مثل آقای حداد است بر گرفته از ابن عربی است و همو عذاب را به معنای «عذب» و شیرینی و گوارائی تفسیر نموده که ما در کتاب "تاملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود" این مبحث را در ثمرات قول به وحدت وجود بیان نمودیم.[3] طبعا روی این اساس و مبنا لعن های زیارت عاشورا و علقمه باید توجیه گردد به نحوی

---

[1] - سوره فتح: ۲۹

[2] – نور مجرد ج۱ ص۲۹۸

[3] – تاملی در نظریه اصالت وجود و وحدت وجود ص۵۳۱ ابن عربی در مورد اهل آتش جهنم می‌گوید:

و ان دخلوا دار الشقاء *** فانهم علی لذة فیها نعیم مباین

نعیم جنان الخلد و الامر واحد *** و بینهما عند التجلی تباین

یسمی عذابا من عذوبة لفظه *** و ذاک له کالقشر و القشر صائن

که عین رحمت خداوند و رحمت امام صادق علیه السلام شود در حالی که ما به ضرورت قرآن کریم و احادیث اهل بیت علیهم السلام می‌دانیم که خداوند هم دارای صفت ارحم الراحمین و هم اشد المعاقبین است یعنی رحمت در جائی و لعنت و عدم رحمت در جای دیگر محقق می گردد.

نویسنده کتاب محک می گوید:

این مطلب هم از مسلّمات قرآن و روایات است و کسی که در این مسأله تردید کند از اولیات شناخت دین هم محروم است، در منطق قرآن کریم و روایات از خداوند متعال جز خیر و خوبی صادر نمی‌شود و هرچه هست از قامت ناساز و بی اندام ماست این عین منطق دین است.[1]

پاسخ:

اگر مرادتان این است که خداوند اصلا شرّ خلق نکرده است این خلاف آیات و روایات است. چراکه خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ .[۲]

و امام باقر علیه‌السلام در روایتی می‌فرمایند:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ: إِنَّ اللّه يَقُولُ أَنَا اللّه لَا إِلَهَ الّا أَنَا **خَالِقُ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ** وَ هُمَا خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِي فَطُوبَى لِمَنْ قَدَّرْتُ لَهُ الْخَيْرَ وَ وَيْلٌ لِمَنْ قَدَّرْتُ لَهُ الشَّرَّ وَ وَيْلٌ لِمَنْ قَالَ كَيْفَ ذَا.[3]

و اگر مرادتان این است که بعضی از شروری را که خداوند خلق کرده ما به اختیار و به واسطۀ اعمالمان دچارشان می‌شویم بله این امر صحیح است. چراکه خداوند متعال درآیات قرآن به آن متذکر شده است و می‌فرماید:

... فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُون.[٤]

یا در جای دیگر می‌فرماید:

ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّه وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ...[٥]

فصوص الحکم ص۴۲

«یعنی اهل آتش و جهنم نیز مانند اهل بهشت متنعم می‌باشند و فقط تجلی و ظهور و بروز آن نعمت فرق دارد.»

[۱] – محک ص۲۰۸

[۲] – فلق آیات ۱ و ۲

[3] – المحاسن ج۱ ص۲۸۳

[٤] – بقره آیه ۵۹

[٥] – نساء ۷۹

ولی این مطلب نظریه آقای حدّاد را که می گوید:

لعن و نفرین ها در زیارت عاشور و دعای علقمه طلب خیر و رحمت است.

را توجیه نمی کند و ربطی به یکدیگر ندارند زیرا ایشان به طور کلی شرّ را نفی می کند.

با توجه به مطالب یاد شده این گفتار آقای حدّاد کاملا باطل است که می گوید:

خداوند یکپارچه نور است، یکپارچه عشق است، خدائی که چنین است اصلا عذاب از او متمشّی نمی‌شود! این عذاب به جهت بعد و دوری ما از آن عالم نور و آن عالم عشق و محبّت است و الاّ از عالم نور عذاب نمی‌آید.[1]

این سخن که اصلا عذاب از خداوند متمشّی نمی‌شود خلاف صریح قرآن است آنجا که می‌فرماید:

فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَليلٍ ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازي الّا الْكَفُورَ.[2]

یا می‌فرماید:

.... وَ لكِنَّ عَذابَ اللّه شَديد.[3]

یا می‌فرماید:

فَلَنُذيقَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا عَذاباً شَديداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذي كانُوا يَعْمَلُون.[4]

یا اینکه می‌فرماید:

وَ لَنُذيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون.[5]

به عبارت دیگر: این گفتار که خداوند کانون رحمت است و عذاب از او متمشی نمی‌شود صحیح نیست خداوند متعال حکیم است هر امری را در جایگاه خودش قرار می‌دهد در مورد مؤمنان و صالحان رحمت دارد و در مورد کفار و منافقان غضب و عقوبت دارد.

در دعای افتتاح می‌خوانیم:

---

[1] - نور مجرد ج۱ ص۲۹۸ و محک ص۲۰۸

[2] - سبأ آیات ۱۶ و ۱۷

آنها (از خدا) روی گردان شدند و ما سیل ویرانگر را بر آنان فرستادیم و دو باغ (پر برکت) شان را به دو باغ (بی ارزش) با میوه های تلخ و درختان شوره گز و اندکی درخت سدر مبدّل ساختیم این کیفر را بخاطر کفرانشان به آنها دادیم و آیا ما کسی جز افراد کفران کننده را مجازات می‌کنیم؟!

[3] - حج آیه ۲

[4] - فصلت آیه ۲۷

ترجمه: به یقین به کافران عذاب شدیدی می‌چشانیم و آن ها را به بدترین اعمالی که انجام می‌دادند کیفر می‌دهیم

[5] - سجده آیه ۲۱

... وَ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقِمَة ...[۱]

یا در آیه قرآن می‌فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه وَ الَّذينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم ... [۲]

شادی آقای حدّاد در روز عاشورا

در کتاب روح مجرد گزارشی حاکی از شادی آقای حدّاد در روز عاشورا ارائه شده است.

آقای طهرانی می گوید:

> در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد، سراسر ابتهاج و مسرّت بود، می‌فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصه می‌خورند ... تحقیقا روز شادی و مسرت اهل بیت است زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان است ...[۳]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی: صفحه ۴۰ به این نظر آقای حدّاد اشکال شده؛

روز عاشورا روزی است که دشمنان پیامبر و آل او علیهم‌السلام اظهار شادی و مسرّت می‌کردند چنانکه در زیارت عاشورا می‌خوانیم "فهذا یوم فرحت به آل زیاد و آل مروان" ....

آقای محمد حسن وکیلی مقاله ای را در توجیه کار آقای حدّاد در فضای مجازی منتشر کرده است با عنوان "عاشورا روز حزن یا سرور سید الشهداء علیه السلام" ما در کتاب "نقدی بر تصوف" در بخش هفتم به طور مفصّل پاسخ توجیه های آقای وکیلی را بیان کردیم.

حال نویسندهٔ کتاب محک از صفحه ۲۱۰ تا ۲۲۲ همان توجیهات آقای وکیلی را تکرار کرده که جوابش را در بخش هفتم کتاب مذکور ذکر نموده ایم.

گریه آقای حدّاد در فراق علامه طهرانی

آقای طهرانی در کتاب روح مجرد می گوید:

---

[۱] - اقبال ج۱ ص۵۸

ترجمه: یقین نمودم که همانا تو مهربانانی در جایگاه عفو و رحمت و سخت ترین مجازات کننده ای در جایگاه عذاب نمودن

[۲] - فتح آیه ۲۹

[۳] - روح مجرد ص۷۸ و۷۹

آقای حدّاد در هنگام وداع با ایشان این گونه بود؛ ... برافروختگی چهره، و در آمدن چشم ها از کاسه چشم و اشک هائی همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائی بنده از ایشان و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام اسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود.[۱]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" به این حال اشکال شده که آقای طهرانی درباره آقای حدّاد می‌نویسد:

او مرد خدا بود تمام نسبت ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت الله.[۲]

اگر آقای حدّاد از جزئیت عبور کرده و به کلیت رسیده و تمام نسبت ها در همهٔ عوالم از او منقطع شده چرا قلبشان مملو از عشق مفرط به علامه طهرانی بوده؟! او که از تمام نسبت ها جز نسبت اللّه منقطع بوده پس نباید به غیر خدا توجه و عشقی داشته باشد پس چرا این گونه در فراق آقای طهرانی می‌سوخته است؟[۳]

نویسنده کتاب محک از این اشکال این گونه پاسخ می‌دهد:

یکی از حقائق مسلّم این است که وجود انسان مراتب مختلفی دارد و این حقیقت با اصول عقلی کاملا تثبیت شده ... حضرات معصومین علیهم‌السلام که در درجات بالائی از قرب الهی بودند نیز گریه می‌کردند. آیا گریستن و داشتن احساسات و عواطف، منافی پیوستن از جزئیت به کلیت است؟ چون این افراد نمی‌توانند مراتب مختلف معنوی را برای نفس انسان تصور کنند گمان می‌کنند اگر کسی از جزئیت به کلیت پیوست و همه نسبت ها از او منقطع شد، احساسات و عواطف و دلبستگی نیز نباید داشته باشد. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فراق فرزندشان ابراهیم گریه کرده و می‌فرمودند: قلب حزن دارد و به دلیل این حزن، اشک ما جاری می‌شود ... اگر مساله وجود عالم در نفس انسان و طبقه بندی نفس در نظر گرفته شود و این که در اثر سیر و سلوک طبقات دیگری به وجود انسان اضافه می‌شود.

انسان می‌تواند در یک مرتبه در وحدت محض باشد و همه نسبت ها از او منقطع شود اما به حسب این عالم ظاهر و زندگی در این عالم ماده، احساسات و عواطف نیز داشته باشد.[٤]

اشکال ما بر آقای حدّاد است که طبق گزارش آقای طهرانی در کتاب روح مجرد وی انسان کامل و از اولیاء صوفیه است.

---

[۱] – روح مجرد ص۶۰۵

[۲] – روح مجرد ص۱۳۵

[۳] – سیری در آثار علامه طهرانی ص۴۳

[٤] – محک ص۲۲۵

آقای طهرانی درباره کسانی که به درجات عالی رسیده اند می‌نویسد:

تا انسان در محدوده عالم طبع و ماده، نفس خویش را تنزل داده و علاقه ها و ارتباطات خود را منحصر نموده است وجودش مانند آن ظرف کوچک، محدود است. با از دست دادن زن یا فرزند یا مال یا عشیره و اقوام یا جاه و اعتبار در کلبه ماتم می‌نشیند و با پیدایش علامات فقدان آنها در آینده، خود را دهشت زده ملاحظه می‌کند. اولیاء خدا هستند فقط و فقط نفس خود را از جمیع مراحل و منازل طبع و ماده و آثار و تعلقات آن بیرون برده و سفر به سوی عالم تجرد و ملکوت نموده اند، و مانند دریا شده اند و وجودشان همه جنبه ای پیدا نموده است و با از دست دادن این امور در گذشته و یا با احتمال فقدان آنها در آینده، تزلزل و تغییری در آنها پیدا نمی‌شود و گرد خوف و اندوه بر سیمای آنها نمی‌نشیند.[1]

بنابراین گفتار دلبستگی و وابستگی قلبی آقای حدّاد به آقای طهرانی به صورتی که در فراق ایشان یک هفته در بستر می‌افتاد با عبور از کثرات و انقطاع الی اللّه منافات دارد، احساسات و عواطف، امری است که انسان معتدل واجد آن است اما دلبستگی و وابستگی قلبی و عشق مفرط که آقای حدّاد نسبت به آقای طهرانی داشته، امری است که با استغراق در عالم توحید و انقطاع الی اللّه قابل جمع نیست.

آقای طهرانی می‌نویسد:

حاج سید هاشم، انسانی بود با فعلیت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی برای زندگی و مرگ، مرض و صحّت فقر و غناء، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، علی السویه بود. او مرد خدا بود، تمام نسبت ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت الله.[2]

کسی که به این درجه رسیده که زندگی و مرگ، مرض و صحت، فقر و غناء، برایش علی السویه است و از تمام نسبت ها جز خدا منقطع است چرا دلبسته آقای طهرانی است به طوری که در فراق او اشک هایش همچون جریان آب از میزاب است.

آقای طهرانی درباره توجه و استغراق او در عالم توحید می‌نویسد:

رفقای کاظمینی می‌گفتند: یک روز با ماشین های مینی بود از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم در میان راه شاگرد شوفر خواست کرایه ها را اخذ کند گفت شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند: پنج نفر! گفت: نه شما شش نفرید، ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم. ما می‌دانستیم که مجموعا شش نفریم ولی مخصوصا نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد ... او گفت یا سید آخر تو خودت را

[1] – معاد شناسی ج۲ ص۶۳

[2] – روح مجرد ص۱۳۵

حساب نمی‌کنی؟ رفقا می‌گفتند: عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری. ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم توجه به لباس بدن نموده و آن را جزء آنها شمرده و یکی از آنها به حساب درآورند.۱

شخصی که غرق در توحید است تا جائی که خودش را حساب نمی‌کند و فقط متوجه خداست چطور در فراق آقای طهرانی در بستر می‌افتد و چشم هایش از کاسه در می‌آید؟![2]

نکته دیگر آنکه نویسندهٔ کتاب محک برای توجیه حزن و گریه آقای حدّاد در فراق آقای طهرانی به گریه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ارتحال فرزندشان ابراهیم تمسک کرد.

در جواب می‌گوئیم: اگر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله قائل به مبانی صوفیه بودند یعنی از جزئیت به کلیت رسیدن و نظر به کثرات نداشتن را قبول می‌داشتند و کثرات را مانند سوفسطائیین عدمی می‌شمردند اشکال به ایشان نیز وارد بود ولی در احادیث نبوی از عقائد صوفیه اثری نیست ولذا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند سائر عقلاء کثرات را اموری عدمی محاسبه نمی‌کرده و به خانواده و مؤمنان نظر محبّت و عطوفت داشته اند و در فقدان آنان محزون ومغموم می‌شدند و هیچ گاه میان توحید و ایمان به خداوند و توجه و محبّت به مؤمنان تنافی نمی‌دیده اند.

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" پرسش دیگری مطرح شده

چرا آقای حدّاد در روز عاشورا که نور چشمان رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاک و خون کشیده شده اند مسرورند ولی برای فراق علامه طهرانی اشک هایشان مانند آب از میزاب جاری است.آیا شهادت و اسارت آل اللّه علیهم‌السلام کمتر از فراق علامه طهرانی است؟[3]

نویسنده کتاب محک در جواب می‌گوید:

سوال اول ما از آقایان این است که از کجا معلوم حضرت آقای حدّاد در فراق مرحوم علامه طهرانی اشک حزن می‌ریختند؟ نقل قول از گریه ایشان حکایت کرده نه مبدأ آن و

---

[1] – روح مجرد ص۱۳۵

[2] – «در آمدن چشم ها از کاسه و اشک های همچون جریان آب از میزاب در وقت جدائی بنده از ایشان تا یک هفته در بستر افتادن در تمام اسفار حقیر جزء برنامه معمولی و همیشگی بود.» روح مجرد ص۶۰۵

[3] – سیری در آثار علامه طهرانی ص۴۳

ما هیچ دلیلی نداریم که اشک ها و گریه های ایشان در فراق علامه طهرانی با اشک های ایشان در آن عاشورای بخصوص از این جهت تفاوتی داشته باشد.۱

پاسخ:

اگر به کتاب روح مجرد صفحه ۶۵۰ مراجعه نمائید علت اشک های آقای حدّاد روشن می‌شود که آیا شادی یا حزن بوده است؟

آقای طهرانی می‌نویسد:

سابقا اشاره رفت بر آن که هر وقت بنده از ایشان خدا حافظی می‌کردم .... مشاهده می‌کردم که سیمایشان بر افروخته می‌شود و حالشان منقلب می‌گردد رفقا می‌گفتند: پس از رفتن تو ایشان تا یک هفته در فراش می‌افتد و قدرت بر حرکت ندارد و کسی را نمی‌پذیرد و با احدی از رفقا گفتار ندارد و حتی عائله شخصی ایشان هم می‌دانند در آن حال خلق و حال ندارند فلهذا فقط در مواقع غذا شرب آبی و مایعی می‌برند زیرا توان خوردن و جویدن نبود و خودشان هم در آن حال می‌فرمودند: کسی به سراغ من نیاید و مرا به همین حال وا گذارید.۲

آیا می‌توان گفت این حالات به جهت شادی رخ داده است؟! نویسندهٔ کتاب محک در ادامه می‌گوید:

مضافا بر اینکه گفته شد آن حالات مرحوم حدّاد مربوط به همان سال خاصّ بوده و در سالهای قبل و بعد از آن، اشک ایشان هم بسیار بوده و هم از سر حزن، اگر فرض کنیم در سالهای بعد به واسطه فراق مرحوم علامه اشک حزن می‌ریختند مسلّما در همان سال خاصّ اگر می‌خواستند در فراق ایشان گریه کنند باز هم اشک شوق می‌ریختند نه اشک از سر حزن و ناراحتی.[3]

پاسخ:

آقای طهرانی می‌نویسد:

باید دانست که آنچه را که مرحوم حدّاد می‌فرمودند: (شادی در روز عاشورا) حالات شخصی خود ایشان در آن اوان بوده است که از عوالم کثرت عبور نموده و به فنای مطلق فی اللّه رسیده بودند ... و تازه وقتی

---

[1] - محک ص۲۲۶

[2] - روح مجرد ص۶۵۰

[3] - محک ص۲۲۶

که اسفار اربعه طیّ شد ... هم عشق است و هم عذاب. هم توحید است و هم کثرت چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد.[۱]

این عبارت به روشنی می‌گوید: آقای حدّاد در برهه ای در روز عاشورا شاد بوده و پس از طیّ اسفار اربعه در عاشورا هم شاد و هم محزون بودند پس شادی آقای حدّاد در روز عاشورا مربوط به یک سال خاصّ نبوده است.

اما این گفتار که «اگر فرض کنیم در سال های بعد به واسطه فراق مرحوم علامه اشک حزن می‌ریختند مسلّما در همان سال خاصّ اگر می‌خواستند در فراق ایشان گریه کنند باز هم اشک شوق می‌ریختند نه اشک حزن» باطل است.

چون آقای طهرانی می‌نویسد:

در آمدن چشم ها از کاسه چشم و اشک های همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائی بنده از ایشان و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام اسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود.[۲]

پس گریه و حزن و بیماری از فراق آقای طهرانی جزو برنامه معمولی و همیشگی بوده حتی سالی که در عاشورای آن شاد بود.

عدم تفاوت بهشت و دوزخ

آقای طهرانی می‌نویسد:

حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیت تامه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی، برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحت، فقر و غناء، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ علی السویه بود.[۳]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۴۴ گفته شده:

سوالی که مطرح می‌شود این است که چطور می‌توان بین بهشت و دوزخ تفاوتی قائل نشد؟! آیا جهنمی را که خداوند به اوصاف مهین، الیم، حریق، سوء، خزی، سموم توصیف می‌نماید در نزد عقل و عقلاء با بهشت فرقی ندارد؟! خداوند دربارهٔ دوزخ می‌فرماید:

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ.[٤]

---

[۱] – روح مجرد ص۸۵ و ۸۶

[۲] – روح مجرد ص۶۰۵

[۳] – روح مجرد ص۱۳۵

[٤] – الدخان آیات ۴۳ تا ۴۶

ترجمه: به یقین درخت زقّوم غذای گنهکاران است همانند فلز گداخته در شکم ها می‌جوشد همچون جوشش آب سوزان

چگونه دوزخ و بهشت علی السویه هستند در حالی که امام العارفین و سید الموحدین در دعای کمیل از عذاب دوزخ به خداوند شکایت می‌کند و می‌فرماید:

...یَا إِلَهِي وَ رَبِّي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ لِأَيِّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَشْكُو وَ لِمَا مِنْهَا أَضِجُّ وَ أَبْكِي أَ لِأَلِيمِ الْعَذَابِ وَ شِدَّتِهِ أَمْ لِطُولِ الْبَلَاءِ وَ مُدَّتِهِ فَلَئِنْ صَيَّرْتَنِي لِلْعُقُوبَاتِ مَعَ أَعْدَائِك ...[1]

نویسنده کتاب محک از این اشکال این گونه جواب داده است:

این حال مرحوم آقای حدّاد به دلیل حال رضای ایشان است اگر انسان حال رضا داشته باشد بیماری وصحت، فقر و غناء، مرگ و حیات برای او یکسان است اما برای کسی که به کمال نرسیده خوشی بهتر از ناخوشی، غناء بهتر از فقر و حیات بهتر از مرگ است ولیکن انسانی که به مقام رضا رسیده است هرچند از بیمار شدن دچار درد و رنج می‌شود اما حال رضا یعنی اگر خداوند به او بیماری یا صحّت بدهد ایمانش به خداوند متعال تغییری نمی‌کند و کیفیت تسلیم او در مقابل خدا و رضایت او از خداوند در این عالم متعال تغییری نخواهد کرد ... از طرف دیگر، جهنم بر انسانی که محدود است غالب می‌شود و باعث عذاب او می‌شود اما نفس انسان کامل، به همهٔ عوالم ما دون خود احاطه دارد یکی از آن عوالم ما دون نیز جهنم است. انسان کامل وقتی با جهنم از جنبهٔ وحدت خود مراجه می‌شود، جهنم را به عنوان یکی از مخلوقات خدا و زیر دست و تحت غلبه و قدرت خود مشاهده می‌کند و جلوه ای از خداوند متعال را در بهشت و جلوهٔ دیگری را در جهنم می‌بیند، جمال الهی را در بهشت می‌بیند و جلال الهی را در جهنم، از این منظر برای عارف، بهشت و جهنم تفاوتی ندارد عذاب جهنم برای انسان های محدود و انسان هائی است که جهنم بر آنها غالب است. اگر انسانی بر جهنم غالب شد دیگر آتش جهنم برای او عذاب نیست بلکه تجلیات جلالی الهی است ...

اگر امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: "اَلْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاه" ما این روایت را چطور معنا کنیم؟

حضرت می‌فرمایند که قلب سلیم قلبی است که به ملاقات خداوند متعال نائل می‌شود در حالی که جز خداوند چیزی در این قلب نیست اگر در قلبی جز خداوند چیزی نبود یعنی بهشت و دوزخ هم در این قلب نیست پس برای چنین شخصی بهشت و جهنم فرقی ندارد.[۲]

---

[1] – سیری در آثار علامه طهرانی ص ۴۴ و ۴۵

[۲] – محک صص ۲۲۸ تا ۲۳۰

پاسخ:

اولا پرسشی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" مطرح شده درباره فقر و غناء و صحّت و بیماری نیست تا شما در جواب، مقام رضاء به قضاء الهی را ذکر کنید این ربطی به سوال ندارد.

پرسش این است که چطور می‌تون میان بهشت و دوزخ تفاوتی قائل نشد و هر دو را علی السویه دانست در حالی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای کمیل از عذاب دوزخ گریه می‌کنند و می‌نالند؟ مگر امیر مؤمنان علیه‌السلام راضی به قضاء الهی نبودند؟! پس چرا بین بهشت و جهنم تفاوت قائل شدند؟

اما این گفته که؛

«انسان کامل بهشت و جهنم برای او فرقی نمی‌کند چون بر جهنم غلبه دارد و نیز در قلبش جز خداوند چیزی دیگری نیست.»[۱]

جای بسی تأمل دارد زیرا شما انسانی کامل تر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت فاطمه سلام اللّه علیها پیدا نخواهید کرد ولی احادیث گزارش می‌دهند که آنان از جهنم خائف و گریان بوده اند در این مقام مناسب است چند نمونه را ذکر کنیم:

قرآن کریم می‌فرماید:

أُولئِكَ الَّذينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلى‏ رَبِّهِمُ الْوَسيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً[2]

۱- هنگامی که آیه ذیل بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد؛[3]

---

[۱] محک ص۲۲۹-۲۳۰

[2] – اسراء ۵۷

[3] – بحار الأنوار (ط – بیروت)، ج۸، ص: ۳۰۳

أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ بَكَى النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله بُكَاءً شَدِيداً وَ بَكَتْ صَحَابَتُهُ لِبُكَائِهِ وَ لَمْ يَدْرُوا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ علیه‌السلام وَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَحَدٌ مِنْ صَحَابَتِهِ أَنْ يُكَلِّمَهُ وَ كَانَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِذَا رَأَى فَاطِمَةَ علیها السلام فَرِحَ بِهَا فَانْطَلَقَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ إِلَى بَابِ بَيْتِهَا فَوَجَدَ بَيْنَ يَدَيْهَا شَعِيراً وَ هِيَ تَطْحَنُهُ وَ تَقُولُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏ فَسَلَّمَ عَلَيْهَا وَ أَخْبَرَهَا بِخَبَرِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ بُكَائِهِ فَنَهَضَتْ وَ الْتَفَّتْ بِشَمْلَةٍ لَهَا خَلَقَةٍ قَدْ خِيطَتْ اثْنَا عَشَرَ مَكَاناً بِسَعَفِ النَّخْلِ فَلَمَّا خَرَجَتْ نَظَرَ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ إِلَى الشَّمْلَةِ وَ بَكَى وَ قَالَ وَا حُزْنَاهْ إِنَّ قَيْصَرَ وَ كِسْرَى لَفِي السُّنْدُسِ وَ الْحَرِيرِ وَ ابْنَةُ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلَيْهَا شَمْلَةُ صُوفٍ خَلَقَةٌ قَدْ خِيطَتْ فِي اثْنَيْ عَشَرَ مَكَاناً فَلَمَّا دَخَلَتْ فَاطِمَةُ عَلَى النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ سَلْمَانَ تَعَجَّبَ مِنْ لِبَاسِي فَوَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا لِي وَ لِعَلِيٍّ مُنْذُ خَمْسِ سِنِينَ إِلَّا مَسْكُ[3] كَبْشٍ تَعْلِفُ عَلَيْهَا بِالنَّهَارِ بَعِيرَنَا فَإِذَا كَانَ اللَّيْلُ افْتَرَشْنَاهُ وَ إِنَّ مِرْفَقَتَنَا لَمِنْ أَدَمٍ حَشْوُهَا لِيفٌ[3] فَقَالَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَا سَلْمَانُ إِنَّ ابْنَتِي لَفِي الْخَيْلِ السَّوَابِقِ ثُمَّ قَالَتْ يَا أَبَتِ فَدَيْتُكَ مَا الَّذِي أَبْكَاكَ فَذَكَرَ لَهَا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ مِنَ الْآيَتَيْنِ الْمُتَقَدِّمَتَيْنِ قَالَ فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام عَلَى وَجْهِهَا وَ هِيَ تَقُولُ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ النَّارَ فَسَمِعَ سَلْمَانُ فَقَالَ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً لِأَهْلِي فَأَكَلُوا لَحْمِي وَ مَزَّقُوا جِلْدِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا لَيْتَ أُمِّي كَانَتْ عَاقِراً وَ لَمْ تَلِدْنِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ عَمَّارٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ طَائِراً فِي الْقِفَارِ وَ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ حِسَابٌ وَ لَا عِقَابٌ وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ عَلِيٌّ علیه‌السلام يَا لَيْتَ السِّبَاعَ مَزَّقَتْ لَحْمِي وَ لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ ثُمَّ وَضَعَ عَلِيٌّ علیه‌السلام يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ جَعَلَ يَبْكِي وَ يَقُولُ وَا بُعْدَ سَفَرَاهْ وَا قِلَّةَ زَادَاهْ فِي سَفَرِ الْقِيَامَةِ يَذْهَبُونَ وَ فِي النَّارِ

وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ [1]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت گریست و اصحاب با گریستن او به گریه افتادند و نمی‌دانستند که جبرئیل چه چیزی بر او نازل کرده و هیچ یک از اصحاب نمی‌توانستند با او سخن بگویند و چنان بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون فاطمه سلام الله علیها را می‌دید به دیدن او شادمان می‌شد. یکی از اصحاب به در خانه فاطمه علیها السلام رفت و او را دید که مشغول آسیاب کردن جو است ....

حضرت فاطمه سلام اللّه علیها به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد جانم فدای شما چرا گریه می‌کنید؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیاتی که جبرئیل آورده بود تلاوت کرد. حضرت فاطمه سلام الله علیها به رو بر زمین افتاد و می‌فرمود وای وای بر کسی که در آتش داخل شود سلمان این سخن را شنید و گفت: ای کاش قوچی برای خانواده ام بودم گوشت مرا می‌خوردند و پوستم را پاره می‌کردند و آتش جهنم را نمی‌شنیدم ابوذر گفت: ای کاش مادرم عقیم بود مرا نمی‌زائید و آتش جهنم را نمی‌شنیدم. عمار گفت: ای کاش پرنده ای در بیابان بودم و حساب و عقابی نمی‌داشتم و آتش جهنم را نمی‌شنیدم و علی علیه‌السلام فرمود: ای کاش درندگان گوشتم را متلاشی می‌کردند و ای کاش مادرم مرا نمی‌زائید و آتش جهنم را نمی‌شنیدم سپس علی علیه‌السلام دستش را بر سر گذارد و گریه می‌کرد و می‌فرمود: وای از دوری سفر وای از کمی زاد و توشه در سفر قیامت در حالی که در آتش رفت و آمد می‌کنند و سگ های آتش آنان را می‌ربایند و بیمارند در حالی که باز نمی‌گردند مجروحند و درمان نمی‌شوند و اسیر هستند و از آتش رهائی ندارند و از آتش می‌خورند و می‌آشامند و میان طبقه های آن در آمد و شدند و بعد از پوشیدن پنبه و کتان قطعه های آتش را می‌پوشند و بعد از معانقه با همسران با شیاطین در غل و زنجیر خواهند بود.

۲- امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

جبرئیل علیه‌السلام ناراحت و گرفته بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد در حالی که قبل از آن متبسّم می‌آمد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چرا امروز ناراحتی؟ جبرئیل اوصاف جهنم را گفت و پیامبر و جبرئیل هر دو گریه کردند و بعد از آن دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل را متبسم ندیدند.[2]

يَتَرَدَّدُونَ وَ بِكَلَالِيبِ النَّارِ يَتَخَطَّفُونَ مَرْضَى لَا يُعَادُ سَقِيمُهُمْ وَ جَرْحَى لَا يُدَاوَى جَرِيحُهُمْ وَ أَسْرَى لَا يُفَكُّ أَسِيرُهُمْ مِنَ النَّارِ يَأْكُلُونَ وَ مِنْهَا يَشْرَبُونَ وَ بَيْنَ أَطْبَاقِهَا يَتَقَلَّبُونَ وَ بَعْدَ لُبْسِ الْقُطْنِ وَ الْكَتَّانِ مُقَطَّعَاتِ النَّارِ يَلْبَسُونَ وَ بَعْدَ مُعَانَقَةِ الْأَزْوَاجِ مَعَ الشَّيَاطِينِ مُقَرَّنُونَ.

[1] - حجر آيات ۴۳ و ۴۴

[2] - **بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج۸ ؛ ص۲۸۰**

قُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ خَوِّفْنِي فَإِنَّ قَلْبِي قَدْ قَسَا فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اسْتَعِدَّ لِلْحَيَاةِ الطَّوِيلَةِ فَإِنَّ جَبْرَئِيلَ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله وَ هُوَ قَاطِبٌ وَ قَدْ كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ يَجِيءُ وَ هُوَ مُتَبَسِّمٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَا جَبْرَئِيلُ جِئْتَنِي الْيَوْمَ قَاطِباً فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ قَدْ وُضِعَتْ مَنَافِخُ النَّارِ فَقَالَ وَ مَا مَنَافِخُ النَّارِ يَا جَبْرَئِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ

۳- امام سجاد علیه‌السلام در دعای ابوحمزه ثمالی می‌فرمایند:

... فَمَا لِي لَا أَبْكِي أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي أَبْكِي لِضِيقِ لَحْدِي أَبْكِي لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ أَبْكِي لِخُرُوجِي عَنْ قَبْرِي عُرْيَاناً ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي أَنْظُرُ مَرَّةً عَنْ يَمِينِي وَ أُخْرَى عَنْ شِمَالِي إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ- وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ ...[۱]

۴- در روایت یکی از نشانه های شیعه ترس از عقاب الهی شمرده شده:

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّه علیه‌السلام إِيَّاكَ وَ السَّفِلَةَ فَإِنَّمَا شِيعَةُ عَلِيٍّ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ وَ فَرْجُهُ وَ اشْتَدَّ جِهَادُهُ وَ عَمِلَ لِخَالِقِهِ وَ رَجَا ثَوَابَهُ وَ خَافَ عِقَابَهُ فَإِذَا رَأَيْتَ أُولَئِكَ فَأُولَئِكَ شِيعَةُ جَعْفَرٍ.[2]

در روایت دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از معرفی علائم اولیاء خدا می‌فرماید:

...لَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ.[3]

نتیجه آن که خوف از عذاب الهی و دوزخ در آیات و روایات از صفات صالحان و اولیاء خدا شمرده شده و کسی که بهشت و جهنم برایش تفاوتی نداشته باشد از اخلاق و منش پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام دور است.

با توجه به مطالب مذکور پاسخ گفتار زیر هم روشن می‌شود؛

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

قلب سلیم قلبی است که به ملاقات خداوند نائل می‌شود در حالی که جز خداوند در این قلب نیست اگر در قلبی جز خداوند چیزی نبود یعنی بهشت و دوزخ هم در این قلب نیست پس برای چنین شخصی بهشت و جهنم فرقی نمی‌کند.[۴]

أَمَرَ بِالنَّارِ فَنُفِخَ عَلَيْهَا أَلْفَ عامٍ حَتَّى ابْيَضَّتْ ثُمَّ نُفِخَ عَلَيْهَا أَلْفَ عامٍ حَتَّى احْمَرَّتْ ثُمَّ نُفِخَ عَلَيْهَا أَلْفَ عامٍ حَتَّى اسْوَدَّتْ فَهِيَ سَوْدَاءُ مُظْلِمَةٌ لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنَ الضَّرِيعِ قَطَرَتْ فِي شَرَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا لَمَاتَ أَهْلُهَا مِنْ نَتْنِهَا وَ لَوْ أَنَّ حَلْقَةً وَاحِدَةً مِنَ السِّلْسِلَةِ الَّتِي طُولُهَا سَبْعُونَ ذِراعاً وُضِعَتْ عَلَى الدُّنْيَا لَذَابَتِ الدُّنْيَا مِنْ حَرِّهَا وَ لَوْ أَنَّ سِرْبَالًا مِنْ سَرَابِيلِ أَهْلِ النَّارِ عُلِّقَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَمَاتَ أَهْلُ الدُّنْيَا مِنْ رِيحِهِ قَالَ فَبَكَى رَسُولُ اللَّه صلى الله عليه و آله وَ بَكَى جَبْرَئِيلُ فَبَعَثَ اللَّه إِلَيْهِمَا مَلَكاً فَقَالَ لَهُمَا إِنَّ رَبَّكُمَا يُقْرِئُكُمَا السَّلَامَ وَ يَقُولُ قَدْ أَمَّنْتُكُمَا أَنْ تُذْنِبَا ذَنْباً أُعَذِّبُكُمَا عَلَيْهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّه عليه السلام فَمَا رَأَى رَسُولُ اللَّه صلى الله عليه و آله جَبْرَئِيلَ مُتَبَسِّماً بَعْدَ ذَلِكَ[۲] ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَهْلَ النَّارِ يُعَظِّمُونَ النَّارَ وَ إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ يُعَظِّمُونَ الْجَنَّةَ وَ النَّعِيمَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ إِذَا دَخَلُوهَا هَوَوْا فِيهَا مَسِيرَةَ سَبْعِينَ عاماً فَإِذَا بَلَغُوا أَعْلَاهَا قُمِعُوا بِمَقَامِعِ الْحَدِيدِ وَ أُعِيدُوا فِي دَرْكِهَا فَهَذِهِ حَالُهُمْ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيها وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ ثُمَّ تُبَدَّلُ جُلُودُهُمْ غَيْرَ الْجُلُودِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّه عليه السلام حَسْبُكَ قُلْتُ حَسْبِي حَسْبِي.

[۱] - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۹۵، ص: ۸۹

[2] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۲۳۳

[3] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۲۳۷

[۴] - محک ص۲۳۰

اگر روایت امام صادق علیه‌السلام را مانند نویسندهٔ کتاب محک تفسیر کنیم و بگوئیم در قلب سلیم نباید جز خدا باشد به اشکال برمی خوریم چون بنا بر برداشت مذکور کسی که در قلبش علاوه بر خدا، ایمان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر مؤمنان و فرزندان معصومش علیهم‌السلام باشد نباید دارای قلب سلیم باشد و حال آنکه قطعا این لازمه باطل است پس روایت مذکور را باید حمل بر معنائی کنیم که تالی فاسد نداشته باشد و با محکمات و مسلّمات معارض نشود.

در تفسیر روایت باید گفت: اینکه امام علیه‌السلام می‌فرماید:

قلب سلیم آن قلبی است که هنگام ملاقات پروردگار چیزی غیر از خداوند در او نباشد، بدین معناست که غیر از خدا و آنچه مربوط به خدا و مراد و خواسته اوست در قلب نباشد و روشن است که ایمان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر مؤمنان و اهل بیت علیهم‌السلام و ترس از عقاب و دوزخ مطلوب و مراد خداست پس جدای از خدا و غیرمرتبط با او نیست.

پس اگر کسی در قلبش علاوه بر ایمان به خدا ایمان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان معصوم علیهم السلام بود و از جهنم خائف بود با حدیث امام صادق علیه‌السلام مخالفت نکرده است.

حاصل آنکه عدم تفاوت میان بهشت و دوزخ در نزد آقای حدّاد خلاف آیات و روایات و سیره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام است.

دستور به کتمان سرّ و عدم عمل به آن:

آقاز طهرانی نقل می‌کند:

> آقای حدّاد پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند ولی در این اسفار اخیر بیشتر بود و صریحا می‌فرمودند ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خدا محسوب می‌گردد زیرا که از اسرار الهی است و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد در خارج از حرم زشت و ناپسند است.[۱]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحات ۴۵ و ۴۶ موارد متعددی از افشاء سرّ آقای حدّاد از قول آقای طهرانی در کتاب روح مجرد نقل شده است!

در کتاب محک صفحه ۲۳۲ این اشکال را این گونه پاسخ داده اند:

> **منکر این نیستیم که عرفا همیشه کتمان سرّ را از اصول مسلّم خود می‌دانستند نکته در این است که چه چیزی را سرّ بدانیم بسیاری از مطالب که ما گمان می‌کنیم سرّ است از دیدگاه اهل آن، سرّ محسوب نمی‌شود، در واقع خیلی از این مطالب منافی کتمان سرّ**

---

[۱] - روح مجرد ص۵۴۹

نیست ده ها برابر غلیظ تر و شدید تر از مطالبی که آقای حدّاد و بزرگان مکتب عرفان نجف فرمودند عرفای سابق بیان کردند، ملای رومی و عطار نیشابوری و بیشتر از ایشان شیخ اکبر محیی الدین عربی کشف و شهود و دریافت های خود را بیان کردند و در اختیار دیگران قرار دادند این طور نیست که بگوئیم سیرهٔ عرفا این بوده که از هیچ امر ملکوتی دم نزنند اشکال کنندگان سرّ را به معنای امر ملکوتی می‌گیرند و اگر کسی از امر ملکوتی سخن بگوید احساس می‌کنند افشای سرّ رخ داده ... حضرات ائمه علیهم‌السلام نیز چنین می‌کردند مانند کتاب اسرار آل محمد علیهم السلام که به بیان روایاتی می‌پردازد که علی القاعده سرّ است و می‌فرمایند این ها اسرار ماست و هیچ کس نباید از آن مطلع شود اما بالاخره به دست ما رسیده است.[1]

پاسخ:

خوشبختانه آقای حدّاد مرادشان از سرّ را بیان کردند چنانکه گذشت آقای حدّاد «صریحا فرمودند ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خدا محسوب می‌شود» بنابراین آقای حدّاد هر مطلب غیبی که اظهار کردند با دستود العمل خودشان مخالفت کردند اما اینکه گفتند بسیاری از مطالبی که افشاء کردند از نظر عرفاء سرّ نیست، در جواب می‌گوئیم معنا ندارد که سرّ را به امور غیبی تفسیر کنیم سپس آن را افشاء کنیم و بعد بگوئیم این مطلب از نظر ما سرّ نبود. و اما این گفته که سائر عرفا و صوفیه ده ها برابر غلیظ تر را افشاء کردند این در حقیقت تکثیر اشکال است نه پاسخ به اشکال چون همین نقد به آنها نیز وارد می‌شود.

و اما این سخن که ائمه معصومین علیهم‌السلام در روایات اسرار را برملا کردند و در کتاب "اسرار آل محمد علیهم السلام" به دست ما رسیده قیاس مع الفارق است.

کتاب مذکور مشتمل بر مطالب تاریخی است نه مطالب غیبی، آن ظلم ها و خیانت هائی را که اصحاب سقیفه بر اهل بیت علیهم‌السلام روا داشتند و پیروان آنها کتمان کردند و خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جهت تقیه نمی‌توانستند اظهار کنند جناب سلیم بن قیس در کتابی جمع آوری کرده است.

و اینکه نام کتاب را "اسرار آل محمد علیهم السلام" گذاردند به جهت این است که محتوای آن مطالبی است که پنهان بوده و کسی جرأت اظهار آن را از ترس دستگاه خلافت نداشته این امور ربطی به مطالب غیبی و شهودی و کراماتی که عرفا و صوفیه از آن دم می‌زنند ندارد.

---

[1] - محک ص ۲۳۲ و ۲۳۳

آقای حدّاد می گوید:

ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خدا محسوب می گردد زیرا که از اسرار الهی است و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد در خارج از حرمزشت و ناپسند است.[1]

این گفتار صریح در این است که خداوند به هیچ وجه راضی به اظهار اسرار و مطالب غیبی نیست ولی آنچه مسلّم است اظهار ظلم و ستم هائی که بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان طاهرین ایشان شده در صورت عدم مانع و نبودن تقیه لازم و واجب است و لذا قیاس افشاء امور غیبی با بیان حقائق تاریخی بی مورد است.

نویسندهٔ کتاب محک در ادامه می گوید:

مطرح شدن هر امری به شرائطی بستگی دارد، ممکن است مطرح شدن آن واجب باشد از این رو، باید نوع نگاه خود را به سرّ تغییر دهیم اول باید ببینیم سرّ چیست؟ سرّ آن چیزی است که گفتن آن یا برای شخص گوینده ضرر داشته و یا برای شنونده یا برای شخص ثالث، جائی که بیان امور ملکوتی باعث تغییر هستی شناسی مخاطب شود و یا مطلبی به دست افراد محقق برسد و از آن استفاده علمی ببرند انتشار آن مطالب و اسرار ملکوتی علی القاعده نباید ایرادی داشته باشد ... اگر عارفی تشخیص دهد بیان امر ملکوتی به خود یا دیگری ضرر نمی‌زند، آن را بیان می‌کند و یقین دارد که دیگران از آن استفاده می‌کنند در نتیجه هر مطلبی که بیان می‌کنند نشانهٔ افشای سرّ نیست وقتی عارفی که تأکید بر کتمان سرّ دارد، مطالبی ملکوتی را بیان می‌کند مشخص می‌شود آنچه گفته سرّ نیست بلکه مطالبی است که باید بیان شود مطالب حقی که اگر مطرح نشود مردم درهمان سطح دینداری نازل باقی می‌مانند.[2]

پاسخ:

اولا آقای حدّاد به روشنی مراد از سرّ الهی را بیان کرده و گفتند: «ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خدا محسوب می‌شود» پرسش ما از آقای حدّاد این است که چرا در بعضی اوقات سرّ را نزد اشخاص ناوارد افشاء کردند؟[3]

---

[1] - روح مجرد ص۵۴۹

[2] - محک ص۳۳۳ و ۳۳۴

[3] - آقای طهرانی می‌گوید: یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمرّدهایی می‌نمود و اظهار خود رأیی داشت و می‌خواست مطلب واقع شده ای را از ایشان پنهان کند با شدّت و تندی فرمود: چی را از من مخفی می‌کنی می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پایین و الان جلویت بگذارم؟!!! روح مجرد ص۱۴۰

چنانچه نویسندۀ کتاب محک تصریح کرد افشای آن برای شنونده یا شخص ثالث ضرر دارد سوال دیگر این است که چرا آقای طهرانی اسراری که آقای حدّاد به او گفته بود را در کتاب روح مجرد چاپ نمود و در معرض عموم قرار داد، قطعا در میان عموم مردم اشخاص ناوارد یافت می‌شوند ما در صفحات ۴۵ و ۴۶ کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" چند مورد افشاء سرّ از کتاب روح مجرد نقل کردیم.

ثانیا: آقای طهرانی علت عدم جواز افشاء سرّ را این گونه توضیح می‌دهد:

افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات است زیرا خداوند با اخفاء سرّ خود راه سلوک را برای همگان باز گزارده است ولی با افشای آن راه برای بسیاری بسته می‌شود، آنان که طاقت تحمل آن را ندارند، ردّ می‌کنند و نمی‌پذیرند و راه خودشان و دیگران را به واسطۀ عدم قبول می‌بندند، و این بستن در حقیقت تکذیب آیات خداست و موجبش همان افشای اسرار الهیه است به خلاف اولیاء خدا که راه خدا را به روی خلق می‌گشایند و با اتصال به عالم امر و غیب ملکوت، مردم را به سوی حق هدایت می‌نمایند و ایشان حتما باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همۀ خلق را به سوی حق رهبری نمایند.[1]

حاصل آنکه افشاء اسرار الهی و امور غیبی موجب می‌شود که عده ای آن را تکذیب کنند که در حقیقت تکذیب آیات خداست با این بیان، بطلان گفتار نویسندۀ کتاب محک روشن می‌شود آنجا که می‌گوید:

وقتی عارفی که تأکید بر کتمان سرّ دارد مطالب ملکوتی را بیان می‌کند مشخص می‌شود آنچه گفته سرّ نیست بلکه مطالبی است که باید بیان شود مطالبی حقی که اگر مطرح نشود مردم در همان سطح دینداری نازل باقی می‌مانند.[2]

زیرا مردم همه در یک سطح نیستند عده زیادی ادعاهای عریض و طویل عرفاء را تکذیب و مورد تمسخر قرار می‌دهند و این امور را خرافات می‌دانند ولذا افشاء امور غیبی نتیجه معکوس می‌دهد و به ضرر دین واقع می‌شود و چاپ و نشر اسرار غیبی و اعلان عمومی آن، آثار منفی در جامعه به بار می‌آورد و موجب می‌شود عده ای سودجو مردم عوام را فریب دهند.

تسلیم و بی اختیاری در برابر خدا و موت اختیاری:

آقای طهرانی از قول آقای حدّاد نقل می‌کند:

خدا دوست دارد بنده اش تسلیم او باشد و برای بنده خود، اختیار کند نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند، اختیار بنده مطلوب نیست، و خواست او گرچه برآورده شود و می‌شود، خلاف روش محبت و عبودیت است. خدا دوست دارد بنده اش، بنده شود یعنی از اراده و اختیار بیرون رود.[1]

---

[1] - روح مجرد ص۵۹۵

[2] - محک ص۲۳۴

ولی آقای طهرانی درباره آقای حدّاد می‌گوید:

او تنها شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته بعضی اوقات ساعت موت او تا پنج شش ساعت طول می‌کشید.[۲]

این کرامت اختیاری با آن سفارش مذکور منافات دارد.

نویسنده کتاب محک در جواب می‌گوید:

این اشکال مربوط به بی اطلاعی از اصطلاحات عرفانی است موت اختیاری مرتبه از سلوک و قابلیتی است که برای سالک با فناء در اسم ممیت رخ می‌دهد اما تسلیم بودن در مقابل خداوند منافاتی با اعمال اختیاری انسان ندارد و این از واضحات است.... باید از مولفان محترم، این سوال را پرسید که آیا در مقام تسلیم، کسی بالا تر از ائمه اطهار علیهم‌السلام وجود دارد؟ یقینا وجود ندارد. اما آیا ایشان تمام امور زندگی خویش را از روی اجبار انجام می‌دادند؟ قطعا معصومین علیهم‌السلام تمام امور عادی زندگی را با اختیار انجام می‌دادند در حالی که در مقابل پروردگار تسلیم محض بودند. برخی گمان می‌کنند تسلیم بودن در برابر خداوند متعال با داشت اختیار، منافات دارد. آیا امام علیه‌السلام چون تسلیم محض رضای خداوند هستند، دیگر اختیارا آب نمی‌خورند یا نمی‌خوابند.[۳]

پاسخ:

خوشبختانه آقای طهرانی مرادشان را از اصطلاح موت اختیاری در ضمن داستانی بیان کرده اند

می گویند مرحوم هیدجی منکر مرگ اختیاری بوده است و خلع و لبس اختیاری را محال می‌دانسته، و این درجه و کمال را برای مردم ممتنع می‌پنداشته است ... یک شب در حجره خود ناگهان پیرمردی دهاتی وارد شد سلام کرد و عصایش را در گوشه ای نهاد و گفت جناب آخوند! تو چه کار داری به این کارها؟ هیدجی گفت: چه کارها؟ پیرمرد گفت: مرگ اختیاری و انکار آن، این حرف ها به شما چه مربوط است؟ هیدجی گفت این وظیفه ماست بحث و نقد و تحلیل کار ماست پیرمرد گفت: مرگ اختیاری را قبول نداری؟ هیدجی گفت: نه، پیرمرد در مقابل دیدگان او پای خود را به قبله کشیده و به پشت خوابید و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و از دنیا رحلت کرد و گویی هزار سال است که مرده است حکیم هیدجی مضطرب شد خدایا این بلا بود که بر ما وارد شد؟ حکومت ما را چه می‌کند؟

---

[۱] - روح مجرد ص۵۵۶

[۲] - روح مجرد ص۱۲

[۳] - محک ص۲۳۶

می گویند: مردی در حجره بردید غریب بود و او را کشتید و سم دادید یا خفه کردید. بیخودانه دویدم و طلاب را خبر کردم آنها به حجره آمدند و همه متحیر و از این حادثه نگران شدند بالاخره بنا شد خادم مدرسه تابوتی بیاورد و شبانه او را به فضای شبستان مدرسه ببرند تا فردا برای تجهیزات او و استشهادات آماده شویم که نا گاه مرد از جا برخواست و نشست و گفت: بسم اللّه الرحمن الرحیم و سپس رو به هیدجی کرده و لبخندی زد و گفت: حالا باور کردی؟ هیدجی گفت: آری باور کردم. به خدا باور کردم اما تو امشب پدر مرا در آوردی جان مرا گرفتی.[۱]

آقای طهرانی در موردی دیگر می گوید:

وقتی که اختیارا و یا اضطرارا مرگ طبیعی و یا موت اختیاری دست دهد آن وقت معلوم می‌شود در پشت پرده چیست؟ چه کارها که انجام داده ایم؟ و دائما می‌انگاشتیم که از بین رفت، فلان کس از کار ما آ گاه نشد...[۲]

خلاصه آن که مراد آقای طهرانی از موت اختیاری، مرگی است که شخص آن را با اراده خود انتخاب می کند البته عرفا و صوفیه معانی دیگری نیز برای این موت اختیاری بیان کرده اند که مراد آقای طهرانی نیست. مثلا ابن ترکه می گوید:

موت اختیاری آن است، که مرید زمام و عنان جمیع اختیار خود را به دست پیر دهد، از اکل و شرب و شهوات و لذّات و جمیع مقتضای نفسانی.[۳]

حال اشکال این است که آقای حدّاد از طرفی می گوید: «بنده باید تسلیم خداوند باشد و در مقابل او اراده و اختیار نداشته باشد و راضی به قضای الهی باشد»

آقای طهرانی هم می گوید: «آقای حدّاد دارای مقام رضا و تسلیم بود» می‌نویسد:

برای آقای حدّاد زندگی و مرگ، مرض و صحت، فقر و غناء، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ علی السویه بود.[۴]

از طرف دیگر می‌نویسد:

موت اختیاری داشته یعنی مرگ که مقدرات الهی است را خودش انتخاب و اختیار می کرده است این دو با هم سازگار نیست.

اما این گفتار نویسنده کتاب محک خلط مبحث است آنجا که می گوید:

---

[۱] – معاد شناسی ج۱ ص۱۰۵
[۲] – معاد شناسی ج۶ ص۱۱۶
[۳] – شرح گلشن راز ص۱۸۰
[۴] – روح مجرد ص۱۳۵

قطعا معصومین علیهم‌السلام تمام امور عادی زندگی را با اختیار انجام می‌دادند در حالی که در مقابل پروردگار تسلیم بودند برخی گمان می‌کنند تسلیم بودن در برابر خداوند متعال با داشتن اختیار، منافات دارد آیا امام علیه‌السلام چون تسلیم محض رضای خداوند هستند دیگر اختیارا آب نمی‌خورند یا نمی‌خوابند.[1]

پاسخ:

امور جاری در زندگی بشر بر دو قسم است؛

۱- اموری مانند خوردن، خوابیدن، راه رفتن و ...

۲- اموری که مقدرات الهی است مانند مدت عمر، زمان مرگ، صحّت و بیماری، فقر و غناء، رزق و ...

منظور از مقام رضا، تسلیم بنده در مقدرات الهی است اگر می گویند: فلان شخص به مقام رضا و تسلیم رسیده یعنی در مرگ و زندگی و سلامتی و بیماری و ...، تسلیم خداوند است نه در مسائلی مانند خوردن و خوابیدن، تسلیم عبد در خوردن و خوابیدن که معنا ندارد (که به اختیار خود می‌خورد یا نمی‌خورد) این افعال مربوط به انسان است ولی مرگ و حیات، رزق و روزی مربوط به خداوند است و آقای حدّاد که می گوید: انسان باید در مقابل خداوند تسلیم باشد و در مقابلش اراده و اختیار نداشته باشد یعنی در اموری که مربوط به خداوند است مثل مرگ و حیات راضی به قضای الهی باشد نه در خوردن و خوابیدن که محل بحث نیست پس تسلیم بودن در مقدرات الهی یک امر است و اختیار و سلطنت بر فعل و ترک در افعال، امر دیگری است که ربطی به یکدیگر ندارد ولی نویسندهٔ کتاب محک این دو امر را با هم خلط کرده است.

نظارت بر ذرّات کائنات و فراموشی در امور ضروری:

آقای طهرانی از طرفی درباره آقای حدّاد می گوید:

> در مقامی ارجمند تر، و افقی وسیعتر و قله ای بالاتر قرار داد و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حق متعال از آن نظر می‌نگرد او بر خود و غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است.[2]

ولی در گزارشاتی که آقای طهرانی در کتاب روح مجرد می‌دهد، آقای حدّاد نه تنها بر دیگران اشراف علمی نداشته بلکه بر خودش هم نظارتی نداشته است. مراجعه نمائید به کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحات ۴۸ تا ۵۰

آقای طهرانی می‌نویسد:

[1] - محک ص۲۳۶

[2] - روح مجرد ص۱۳۶

بنده از ایشان پرسیدم شما با این حال و وضعی که دارید به طوری که بعضی از ضروریات زندگی فراموش می‌شود و حساب و عدد از دست می‌رود و دست راست را از چپ نمی‌شناسید چگونه اعمال را انجام داده اید؟ چگونه طواف کرده اید؟ ...[1]

توجیه اول:

نویسندهٔ کتاب محک در جواب می گوید:

معلوم نیست که این حالات آقای حدّاد متعلق به عالم بقاء باشد. علامه معتقدند اگر کسی سفر سومش تمام شود و مستقر در عالم بقاء باشد این ویژگی را پیدا می‌کند که به همه ذرات کائنات علم کلی داشته باشد ایشان در کجا فرمودند که آقای حدّاد در این زمان کامل بودند؟ حضرت علامه کرارا می‌فرمودند ایشان در این برهه در عالم بقاء متمکن نشده بودند وقتی این موارد با یکدیگر متناقض می‌شود که ایشان گفته باشند آقای حدّاد در آنجا اسفار اربعه یا حد اقل سه سفر اول را به شکل کامل طیّ کرده اند.[2]

پاسخ:

اولا: فراموشی و نسیان در امور ضروری و بدیهی در نزد عقل و عقلاء نقصان و عیبی است که قابل چشم پوشی نیست چه قبل از اسفار اربعه باشد و چه وسط و یا بعد از آن باشد.

ثانیا: فراموشی در امور بدیهی و ضروری یا ناشی از بیماری های جسمی است و یا ناشی از بیماری های روحی و روانی است در هر دو صورت این امر علامت عدم صلاحیت آقای حدّاد برای مربی بودن در امور معنوی است. حال با توجه به عدم سلامتی ایشان چگونه می‌توان ادّعای آقای طهرانی درباره آقای حدّاد را پذیرفت آنجا که میگوید: «او بر تمام کائنات و مخلوقات شاهد و ناظر است»

ثالثا: اساس طیّ مراحل و اسفار اربعه در نزد عرفاء برای رسیدن به عرفان و معرفت بیشتر است ولی هنگامی این سیر و سلوک در برهه ای موجب می‌شود علوم ضروری سالک از بین برود نتیجه می گیریم این مسیر اشتباه است زیرا که با مطلوب سالک که همان رسیدن به معرفت بیشتر است مناقض است او نه تنها معرفت بیشتری کسب نکرده بلکه همان معارفی را هم که داشته از دست داده است.

توجیه دوم:

نویسنده کتاب محک توجیه دومی بیان می کند:

---

[1] - روح مجرد ص۱۴۱

[2] - محک ص۲۳۹

ثانیا: ممکن است فردی، فقیه درجه اول جهان اسلام و عالم به تمام فقه باشد و تمام فروعات فقهی را در ذهنش داشته باشد اما به دلیل مصیبتی که به او می‌رسد یا غصه و غمی که دارد نتواند مطالب فقهی را به زبان بیاورد، یقینا این فرد عالم به مسائل فقهی هست اما حضور ذهن در این علوم برای او کار سختی است به همین جهت محتمل است که آقای حدّاد در مقام بقاء بالله به دلیل واردات توحیدی که در حج داشتند نتوانستند علوم خود را احضار کنند در خصوص عبارتی که راجع به عدم تشخیص دست چپ و راست آمده است ما یقین داریم آقای حدّاد دست چپ و راست خود را تشخیص می‌دادند و می‌دانستند وضو گرفتن و طواف کردن به چه نحو است هر چند ایشان نمی‌فرمایند که علم نداشته ام می‌فرمایند خود به خود برایم معلوم می‌شد یعنی اموری که علامه طهرانی سوال می‌کنند برای آقای حدّاد مشخص می‌شد، اما نحوهٔ معلوم شدن آن با نحوهٔ معلوم شدن علوم برای ما متفاوت است یعنی این معلوم شدن خود به خود بوده، نه به وسیله احضار علوم و دانسته های سابق.[1]

پاسخ:

قیاس علوم ضروری با علوم کسبی و نظری صحیح نیست. ممکن است فقیه نسبت به مسائلی که در آن کار تخصصی کرده حضور ذهن نداشته باشد و این نقص به حساب نمی‌آید چنانکه در تعریف مجتهد گفته شده علم فعلی به همه مسائل فقهی لازم نیست ولی همین مجتهد اگر به امور بدیهی جاهل گردد در نزد عقلاء نقص و عیب محسوب می‌شود حتی اگر شخص عامی درباره بدیهیات مثل شناخت دست چپ و راست دچار جهل شود او را بیمار و نیازمند به معالجه می‌دانند.

اما این گفتار نویسده کتاب محک «**ما یقین داریم آقای حدّاد دست چپ و راست خود را تشخیص می‌دادند و می‌دانستند وضو گرفتن و طواف کردن به چه نحو است**» مخالف گزارش آقای طهرانی است زیرا ایشان به صراحت می‌گوید: آقای حدّاد این امور را فراموش کرده و نمی‌شناخت چنانکه آقای طهرانی از قول حمامی نقل می‌کند که او درباره آقای حدّاد می‌گوید:

به حرف های این سید هیچ وقت گوش نکن که غالبا گیج است و حالش خراب است.[2]

اما اینکه آقای حدّاد در جواب آقای طهرانی می‌گوید:

---

[1] - محک ص۲۴۲

[2] - روح مجرد ص۷۱

آن امور خود به خود برایم معلوم می‌شد اشکال را حل نمی‌کند زیرا در هر حال آقای حدّاد در یک برهه ای از واضح ترین معلومات تهی شده است و این نشانهٔ عدم سلامت جسمی یا عدم تعادل روحی و روانی است حال اگر چه بعد مدتی خود به خود معلومات برگشته باشد ولی این امر حکایت از عدم ثبات در دانسته ها و نوسان در علوم ضروری است که عقلاء به این گونه انسان ها هرگز اعتماد نمی‌کنند.

توجیه سوم:

نویسنده کتاب محک برای توجیه نا آگاهی آقای حدّاد به امور ضروری از آیات و روایات کمک می گیرد و می گوید:

از طرفی در آیات قرآن کریم آمده است که

قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدي خَزائِنُ اللَّه و لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ ...[1]

رسول خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله تصریح می‌کنند که علم غیب نمی‌دانند و علوم ایشان علوم متعارف بشری است ....

از طرفی دیگر برخی روایات، علم رسول خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام را نا متناهی تصویر می‌کنند ....

آنگاه روایاتی در این زمینه نقل می کند.[2]

پاسخ:

اولا: محل بحث ناآگاهی آقای حدّاد به امور ضروری و بدیهی است نه علم غیب و آیه ای که می‌فرماید: پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله علم غیب نمی‌دانند. این کلمات ربطی به محل بحث ندارد.

ثانیا: آیات علم غیب بر دو قسم است:

۱- برخی از آیات، علم غیب را از پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله نفی می کند

۲- بعضی از آیات آن را اثبات می کند

جمع میان دو دسته به این است که قرآن کریم علم غیب را بالاستقلال از پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله نفی می کند یعنی آن آیاتی که می‌فرماید: پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله علم غیب ندارد یعنی استقلالا و بدون افاضه از ناحیه پروردگار این چنین علمی ندارد و آیاتی که می‌فرماید: پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله علم غیب دارد یعنی به افاضه و تعلیم الهی این چنین علمی دارند این جمع را علامه طباطبائی مانند سائر علماء گفته اند وی می‌نویسد:

---

[1] – انعام آیه ۵۰

[2] محک ص۲۴۲ و ۲۴۳

و أما قوله: «وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» فإنما أريد بالعلم الاستقلال به من غير تعليم بوحي و ذلك أنه تعالى يثبت الوحي في ذيل الآية بقوله: «إِنْ أَتَّبِعُ الّا ما يُوحى إِلَيّ»، و قد بين في مواضع من كلامه أن بعض ما يوحيه لرسله من الغيب، كقوله تعالى: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً الّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُول ... [1].[2]

حاصل آنکه آیات می‌فرماید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علم غیب را بالاستقلال نمی‌دانند ولی از جانب خداوند عالم به علوم غیبی متصف است این امر هیچ گونه ارتباطی برای ناآگاهی آقای حدّاد به امور ضروری و بدیهی ندارد و توجیهی برای آن نمی‌شود.

توجیه چهارم:

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

لزوما انسانی که علم کلی و مطلق داشته نمی‌تواند در تمام شئون زندگی از آن استفاده کند، استفاده از این مقام ها و درجات معنوی تابع اراده الهی است نسبت به خود مرحوم علامه طهرانی هم مطلب چنین است شاگردان ایشان به کمال ایشان باور داشتند ... این شاگردان با این که قائل به کمال علامه هستند و ایشان را متصل به علم مطلق الهی می‌دانستند اما امروز در حفظ احترام کامل، آراء علمی و فقهی استاد را از منظر علمی نقد می‌کنند زیرا می‌دانند ممکن است کسی متصل به علم الهی باشد اما در تمام مسائل خود به آن عالم رجوع نکند با این توضیحات مشخص شد که امکان دارد انسان در مقام بقاء بالله تمام علوم را به اعتبار اتصال با مرتبه روح القدس داشته باشد ولی در مرتبه ظاهری، به اعتبار آن طبقه از وجود خویش به وقایع و امور پیرامونش جهل داشته باشند.[3]

پاسخ:

آیا اگر کسی علم کلی و مطلق داشته باشد و به تعبیر آقای طهرانی «برتمام کائنات و مخلوقات شاهد و ناظر باشد»[4] به امور ضروری و بدیهی جاهل می‌شود؟ علم مطلق با جهل در امور ضروری کاملا متنافی است.

و این گفته که «استفاده از این مقام ها و درجات معنوی تابع اراده الهی است» مخدوش است زیرا آیا می‌توان گفت خداوند اراده کرده که عبد صالحش درباره امور ضروری آگاهی نداشته باشد؟ آیا می‌توان این نسبت ناروا را به خداوند متعال داد؟!! آن کسی که همواره فیض و عنایت خاصش شامل حال مؤمنان و صالحان می‌شود.

---

[1] - الجن آیه ۲۶

[2] - المیزان ج۷ ص۹۶

[3] - محک ص۲۵۱ و۲۵۲

[4] - روح مجرد ص۱۳۶

و اما این گفته که «شاگردان آقای طهرانی با اینکه ایشان را متصل به علم مطلق الهی می‌دانند ولی آراء علمی او را نقد می‌کنند» پاسخش این است که

اولا: محل بحث ناآگاهی آقای حدّاد به امور ضروری و بدیهی است نه مسائل علمی و نظری

ثانیا: اگر آقای طهرانی متصل به علم الهی است، نظرات علمیش را یا از خداوند اخذ کرده یا اجتهادات و استنباطات خودشان می‌باشد. در صورت اول دیگر نقد کردن نظرات ایشان صحیح نیست چون از منبع علم الهی است و بیان واقع است. و در صورت دوم قائل شدن به اینکه آقای طهرانی متصل به علم الهی است فائده ای ندارد چون از آن علوم چیزی اظهار نکرده و نظراتشان مانند سائر علماء اجتهادات شخصی است و لذا ایشان نیز مانند سایرین در تمام آراء و اقوالش قابل نقد و اشکال است و در این صورت گفتار ها و امر و نهی های آقای طهرانی به دیگران نیز همه در معرض نقد قرار می گیرند در حالی که خود آقای طهرانی بعضی افراد را مثلا از رفتن به حج منع می‌کردند و دلیلش را چنین بیان می‌داشتند که چون تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمومنین علیه السلام است از خیر و شرّ نفوس مطلع وآگاهم.[1]

مقام فناء و بقاء یا مقام خدائی؟!

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحات ۵۰ تا ۵۲ سخنان آقای طهرانی درباره مقام فناء و بقاء نقل شده است و سپس اشکال شده که قول به فناء در ذات به اجتماع نقیضین باز می‌گردد.

نویسندۀ کتاب محک می‌نویسد:

معنای لغوی فناء یعنی نیستی و نابودی، اینکه ذات ضعیفی بخواهد نیست و نابود شود چه اشکالی دارد؟ ... اهل عرفان ادراک عجز مطلق و عبودیت مطلق بنده را فناء فی اللّه می‌گویند یعنی انسان به حالاتی برسد که حجاب های بین خود و خدای متعال را کنار بزند که به تعبیر روایات هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی، بیشتر یا کمتر است و به مرحله ای برسد که عبودیت خودش را کاملا مشاهده کند اکثرا زندگی ما به این نحو است که برای خودمان در این عالم استقلال قائلیم و برای خودمان سهمی از هستی فرض می‌کنیم و در مقابل خداوند انانیّت و نفسانیتی داریم، این عارفان الهی هستند که اشاره می‌کنند باید این انانیت ها و انا الرجل گفتن ها در مقابل خدا تماما از بین برود بدترین بلیّه ای که یک انسان می‌تواند به آن مبتلا شود این است که برای خود در مقابل خداوند متعال استقلالی قائل باشد اهل عرفان می‌گویند: «وجودک ذنب لایقاس به ذنب» اصل اینکه

[1] - نور مجرد ص۳۲۷ تا ۳۲۹

برای خودت وجود استقلالی قائلی و عجز و نیستی مطلق خودت را نمی‌بینی گناهی است که هیچ گناهی در عالم با آن قابل مقایسه نیست.[1]

پاسخ:

این تقریب و بیان عبارتست از فناء حکمی، در فناء حکمی عارف انانیّتش از بین می‌رود برای خود استقلالی در مقابل خداوند قائل نمی‌شود ولی اشکالی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" مطرح شده در فناء ذاتی است نه فناء حکمی! فناء حکمی با مبنای تباین میان خالف و مخلوق هم سازگار است بنابر قول به تباین هم می‌گوئیم ما عبد محض هستیم و هیچ گونه استقلالی نداریم و همهٔ شئون ما تحت اراده خداست ولی عرفا و صوفیه مرادشان از مقام فناء، فناء در ذات خداست و این ادّعا تنها با مبنای وحدت شخصی وجود قابل ارائه است آقای طهرانی به این امر تصریح دارد.

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی، یک نحو معانی ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد، مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و امثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است، افرادی که به فنای مطلق نرسیده اند او را نشناخته اند چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد و افرادی که به فنای مطلق رسیده اند وجودی ندارند تا او را بشناسند، وجود، یک وجود بیش نیست و آن وجود حق است جلّ و علا، اوست که خودش را می‌شناسد او اولا خود را شناخته بود و اینکه هم خود را می‌شناسد و الان کما کان.

نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است یعنی فنای هر ظهوری در مُظهر خود، و هر معلولی در علت خود، و نهایت سیر انسان کامل که همهٔ قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانیده است، فنای در ذات احدیت است و فنای در ذات اللّه و فنای در هُو است و فنای در ما لا اسم له و لا رسم له می‌باشد.[2]

در این عبارت آقای طهرانی به صراحت می گوید مراد از فناء «فناء در ذات احدیت و فنای در ذات اللّه و فنای در هو است و فنای در ما لا اسم له و لا رسم له می‌باشد افرادی که به فنای مطلق رسیده اند وجودی ندارند یک وجود بیش نیست اوست که خودش را می‌شناسد»

آقای وکیلی می‌نویسد:

---

[1] – محک ۲۶۱ و ۲۶۲

[2] – روح مجرد ص ۱۹۳ و ۱۹۴

جمعی از محققان معاصر معتقدند که چون عالم اسماء و ذات صمد تو پر است اصلا فناء در آن محال است با توضیحات گذشته و شرح معنای صحیح فناء به زبان ساده، روشن شد که چنین اشکالی وارد نیست و از بیانات گذشته می‌توان فهمید فناء در خود ذات هم ممکن و معنا دار است و چنانکه بسیاری از عارفان صاحب شهود توحیدی بیان فرموده اند و محذور عقلی ندارد و اگر احدیت را لحاظ و اعتبار ادراکی از ذات و نه عالمی ما دون ذات بدانیم، فناء در احدیت نیز همان فناء در ذات خواهد بود.[1]

آقای طهرانی می‌نویسد:

مومنان طالب دیدار خدا اجمالا، به شرف دیدار و لقاء خداوند متعال تفصیلا خواهند رسید و آن دیدار بالا تر از هر کمال متعین و محدود است، و برتر از هرچه در وصف آید و بالاتر از هر لذت و بهجت و سرور حبوری است که در تصور بگنجد و آن اندکاک و فنای در ذات لا محدود و غیر متناهی حضرت احدیت است نه تنها اندکاک در صفتی یا اسمی، بلکه اندکاک در ذات و فنای مطلق رزقنا اللّه ان شاء اللّه تعالی.[2]

حال اشکالی که در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" مطرح شده است که ادّعای فناء در ذات معقول نیست زیرا عرفاء و صوفیه از طرفی ممکنات را امور عدمی می‌دانند و از طرفی دیگر می‌گویند همین ممکن عدمی، فانی در ذاتی - واجب الوجود- می‌شود که لا یقبل العدم این همان اجتماع متناقضین است.

با توجه به مطالب مذکور، سخنان نویسندهٔ کتاب محک صحیح نیست آنجا که می‌گوید:

فناء به این معنا نیست، موجود ضعیف درون موجود قوی برود اصلا در عرفان هیچ موجودی در برابر خداوند توانائی عرض اندام ندارد که بخواهد در خداوند متعال برود که حالا بگوئیم چگونه یک موجود ضعیف در یک موجود قوی رفت؟ قرار نیست فناء سر از ترکیب در آورد، قرار نیست فناء سر از اتحاد در بیاورد، قرار نیست فناء سر از حلول در بیاورد، که همه اینها در این فرض است که ما دو وجود داشته باشیم، حالا می‌آئیم این دو وجود را کنار هم می‌بینیم که به چه نحو با هم ترکیب شوند، به چه نحو درون هم بروند به چه نحو با هم اتحاد برقرار کنند، تمام اشکالات مصنفین محترم بر این مبنا است که فناء را با خدا شدن یکی تلقی کرده اند یعنی گمان کرده اند انسان در فناء، خدا می‌شود و به همین جهت می‌گویند ادّعای فناء با عجز مخلوق سازگار نیست در صورتی که هیچ کس فناء را به معنای خدا شدن در نظر نگرفته فعلا عرض ما این نیست که وحدت وجود صحیح است یا غلط اما بالاخره مبنای وحدت وجود، حصر وجود در خداوند متعال است و

---

[1] - کتاب معلم (راهنما شناسی) ص۸۷

[2] - معاد شناسی ج۱ ص۱۶۰ و ۱۶۱

عارف اگرچه مخلوقات و کثرت را قبول دارد اما وجود را منحصر در خداوند می‌داند آیا کسی با این مبنا، می‌تواند بگوید مخلوقی خدا شود؟ تمام تعبیراتی که از دوره علوم و معارف داریم حکایت از این می‌کند که در فناء انانیت بنده کنار می‌رود، فقط خداست خدا.[1]

پاسخ:

بنا بر مبنای صوفیه (وحدت شخصی وجود) جز خداوند وجودی نیست و ممکنات همه امور عدمی هستند، آقای طهرانی می‌گوید:

تمامی محسوسات پوچ و باطل است این موجودات و ممکنات بیننده پرده هایی هستند که او خود را به آنها می‌پوشاند زیرا او وجود است و وجود هم واحد است.[2]

ابن عربی می‌گوید:

ما فیه الوجود الّا اللّه و الّا عیان الامکانیة علی اصلها من العدم.[3]

بنابراین اتحاد و حلول که حاکی از دوئیت است بنا بر عقیده صوفیه باطل است و اشکال در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" بر اتحاد و حلول نبود بلکه اشکال بر فناء سالک در ذات حق تعالی و قول به عینیت که مبتنی بر وحدت شخصی وجود است مطرح شده است.

اما اینکه گفته شد «هیچ کس فناء را به معنای خدا شدن در نظر نگرفته» در اینجا سخنان آقای طهرانی را نقل می‌نمائیم آنگاه شما خود قضاوت کنید مقامات و شئونی که ایشان برای انسان فانی شمرده آیا همان مقام خدائی هست یا نیست؟

مالکیت تمام عالم: می‌نویسد: فناء از خود است و بقاء بالحق ... بعد از وجود به این مرتبه برای ما سیری است من الحق الی الخلق، و در این مقام هویت او آشکار می‌شود که در سلسله بدء من اوله الی آخره خودش بوده، پس قاف تا کاف عالم وجود را مالک خواهد بود.

فرماندهی عالم: «... آنانکه در حال فناء از اسماء وصفاتند و مندکّ و فانی در ذات گشته اند برایشان وجودی باقی نمانده است که سائل و مسئول و سؤال مطرح شود ... فقط در اثر یک ساعت مستی و مدهوشی از آن ذات ذوالجلال، خواهی دید که تمام دوران روزگار بنده مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانروای عالمیان باشی.»[4]

---

[1] – محک ص۲۶۳ و ۲۶۴

[2] – روح مجرد ص۴۷۶

[3] – فتوحات ج۱ ص۷۰۲

[4] – اللّه شناسی ج۱ ص۲۳۳ و ۲۳۴

تکلّم او تکلّم حق است: می‌نویسد: کلمهٔ جامعه الهی، انسان کامل لفظی است که تواند حقیقت را علی ما هی علیها اداء نماید وجود ندارد مگر کلمه جامعهٔ الهی که انسان کامل بوده باشد که تکلّم او تکلّم حق است.[1]

ولایت مطلقه خدا: «انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید و فناء در ذات و اسم و فعل برای او حاصل شد و سفر های چهارگانه خود را به اتمام رسانید ... انسان کامل می‌گردد و به مرتبهٔ کمال مطلقهٔ خود نائل می‌شود ... و آئینهٔ تمام نما صفات جمال و جلال ذات حضرت احدیت می‌گردد ولایت او کامل می‌شود یعنی ولی مطلق به ولایت حقهٔ الهیه می‌گردد پس به همهٔ موجودات با ولایت حضرت حق است و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است که ولایت مطلقهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست.[2]

تجلی صفات خدا در انسان فانی: «انسان به مقام هر اسم و صفتی از اسماء حضرت حق برسد مظهر آن اسم و صفت می‌گردد و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می‌شود مثلا اگر مظهر اسم جلال باشد جمیل می‌شود...

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حق تعالی برسد، مظهر تامّ و تمام اسم عالم و صفت علم حق می‌گردد یعنی از همه جا و از همه کس، و از همه چیز مطلع می‌گردد ماکان و ما هو کائن در نزد او یکسان است، علم به مجردات است، و علم به مادیات، علم به دنیا و علم به آخرت همه و همه در نظر او حاضر است یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی، موجودات را ادراک می‌کند ... و اگر کسی به مقام فناء در اسم اللّه و یا در اسم هو برسد چون اللّه اسم جامع جمیع صفات حق است بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد و زنده کردن و میراندن و توانائی بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه ای از حوادث، برای اوست»[3]

نویسندهٔ کتاب محک در ادامه می‌گوید:

اصلا فناء به معنای ورود در خدا و یا خدا شدن نیست، فناء حکومت خداوند متعال است در وجود شخص، تا قبل از فناء، این تعیّن و انانیت انسان است که وی را مدیریت می‌کند اما پس از فناء، خداوند متعال در وجود ولی خویش حاکم می‌شود پس در نگاه اهل عرفان

[1] - توحید علمی و عینی ص۸۶
[2] - امام شناسی ج۵ ص۸۳
[3] - امام شناسی ج۵ ص۸۱ و ۸۲

و مرحوم علامه طهرانی، نه تنها انسان ضعیف و عاجز است، که عین ضعف و عجز است و همواره قدرت و عزت متعلق به خداوند متعال است.[1]

پاسخ:

چنانکه از سخنان آقای طهرانی روشن شد فناء در ذات، صرفا یک بحث اخلاقی نیست که سالک انانیت و خودیتش را کنار بگذارد بلکه عرفاء قائلند که سالک در عالم خارج و واقع مندکّ در ذات خداوند می‌شود، چیزی از او باقی نمی‌ماند و عین خدا می گردد. در اینجا نمونه ای از سخنان صریح عرفاء و صوفیه را نقل می کنیم؛

با یزید بسطامی می گوید:

لیس فی جبتی سوی الله[2]

سبحانی ما اعظم شأنی[3]

حلاج می گوید:

انا الحق! فانّنی مازلت ابدا بالحق حقاً.[4]

قیصری می گوید:

فلا تحجب نفسک بأن تجعلها مسمّی بالانسان و تجعل الحقّ مسمّی بالله فقد اعطاک البرهان الکشفی انّک عینه باعتبار الحقیقة و غیره باعتبار التعیّن و التقیّد.[5]

استاد مطهری می گوید:

در این مکتب (عرفاء) انسان کامل در آخر عین خدا می‌شود اصلا انسان کامل حقیقی، خود خداست و هر انسانی که انسان کامل می‌شود از خودش فانی می‌شود و به خدا می‌رسد.[6]

لوازم و ثمرات مقام فناء و بقاء

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۵۳ بعد از آنکه از نظر علامه طهرانی مقام فناء در ذات خداوند بیان می‌شود سپس ثمرات این مقام از دیدگاه ایشان مطرح می‌شود که خلاصه فرمایش ایشان این است؛ کسی که به مقام فناء و بقاء می‌رسد دارای شئونی می گردد که عبارتند از؛

---

[1] – محک ص۱۶۸

[2] – المقدمات من نص النصوص ص۲۰۳

[3] – شرح فصوص (قیصری) ص۵۳۶

[4] – فصوص الحکم ص۴۱

[5] – شرح فصوص (قیصری) ص۸۷۴

[6] – مجموعه آثار ج۲۳ ص۱۶۸

۱- مالکیت تمام عالم

۲- فرماندهی عالم

۳- تکلمش، تکلم حق است

۴- تجلی صفات خدا در انسان فانی

۵- ولایت مطلقهٔ خداوند

که این نتائج در واقع همان مقام خدائی و الوهیت است.

نویسندهٔ کتاب محک صفحه ۲۷۱ چند روایت را ذکر می‌کند و مدعی می‌شود این مقامات از لوازم ولایت الهی است که در احادیث هم بیان شده؛

می گوید:

این لوازم، از لوازم حتمی رسیدن به ولایت الهی در روایات ماست و مطلبی نیست که اختصاصا در آثار اهل عرفان پیدا شود،

بخش اول: روایات مربوط به مقامات اهل بیت علیهم‌السلام است، دسته اول از روایات، روایاتی است که در مقامات ائمه علیهم‌السلام داریم اینکه حضرت می‌فرمایند:

نَحْنُ وَ اللّه الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لاَ يَقْبَلُ اللَّه منَ الْعِبَادِ عَمَلاً الاَّ بمَعْرِفَتِنَا.

یا فرمایش امیرالمؤمنین که

...نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا...

یا در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرضه می‌داریم

...السَّلاَمُ عَلَى نَفْسِ اللَّه تعَالَى الْقَائمَةِ فيه بِالسُّنَن...

این روایات گاهی می‌فرمایند که ائمه علیهم‌السلام متحقق به اسماء اللّه هستند و گاهی حکایت از تدبیر و فرماندهی عالم دارند مانند عبارت های بلند جامعه کبیره یا رجبیه که در آن جا عرضه می‌داریم؛

...أَنَا سَائِلُكُمْ وَ آملُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ التَّفْوِيضُ وَ عَلَيْكُمُ التَّعْوِيضُ فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ وَ مَا تَزْدَادُ الأَرْحَامُ وَ مَا تَغِيض...

همانطور که مشخص است در این فراز شفاء مریضی ها و ... مستند به ائمه علیهم‌السلام می‌شود.

گاهی هم تعبیر از این ها فراتر رفته و عرضه می‌داریم؛

...اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِه وُلاَةُ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِكَ الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِكَ الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ وَ أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ

مَشيَّتكَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادنَ لكَلمَاتكَ وَ أَرْكَاناً لتَوْحيدكَ وَ آيَاتكَ وَ مَقَامَاتكَ الَّتي لاَ تَعْطيلَ لَهَا في كُلِّ مَكَان يَعْرفُكَ بهَا مَنْ عَرَفَكَ لاَ فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا الاَّ أَنَّهُمْ عبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بيَدكَ بَدْؤُهَا منْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاةٌ وَ أَزْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّادٌ فيهم [فَبِهِمْ] مَلَأْتَ سَمَاءَكَ وَ أَرْضَكَ حَتَّى ظَهَرَ أن لاَ إِلَهَ الاَّ أَنْت...[1]

این روایات جدا از این که اصل فرمایش اهل عرفان را ثابت می‌کنند و نشان می‌دهند که فرمایشات مرحوم علامه طهرانی دربارهٔ کسی که به مقام ولایت رسیده است کاملا منطبق بر روایات ماست، از باب لحوق شیعیان به موالی خود، می‌تواند نشان دهندهٔ مقام شیعیان کامل حضرات معصومین علیهم‌السلام هم باشد چنان که از امام صادق علیه‌السلام نقل شده؛

...مَن اتَّقَى منْكُمْ وَ أَصْلَحَ فَهُوَ منَّا أَهْلَ الْبَيْت قيلَ لَهُ منْكُمْ يَا ابْنَ رَسُول اللَّه قالَ نَعَمْ منَّا أَ مَا سَمعْتَ قَوْلَ اللَّه عزَّ وَ جَلَ- وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ منْكُمْ فَإِنَّهُ منْهُمْ وَ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.[2]

پاسخ:

اولا یک اصل اساسی در آیات و روایات وارد شده و آن عدم الوهیت پیامبر و آل اوست «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ...» که این امری است که عقل و نقل بر آن دلالت دارد. امام رضا علیه‌السلام می‌فرمایند:

...وَ مَنْ زَعَمَ أَنَ إِلَيْنَا الْخَلْقَ وَ عَلَيْنَا الرِّزْقَ فَنَحْنُ إِلَيْكَ مِنْهُ بِرَاءٌ كَبَرَاءَةِ عِيسَى- عَلَيْهِ السَّلَامُ- مِنَ النَّصَارَى.[3]

مراجعه شود به کتاب شریف بحار الانوار جلد ۲۵ صفحات ۳۲۸ تا ۳۵۰ «فصل فی بیان التفویض و معانیه» احادیث متعددی در این رابطه نقل شده است.

ثانیا: مقامات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام ربطی به مشایخ صوفیه ندارد و دلیلی بر ادعاهای اقطاب صوفی نمی‌شود اگر کسی اندک آشنائی با احادیث داشته باشد می‌داند که خداوند مقاماتی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واهل بیت علیهم‌السلام عنایت کرده که به هیچ کس عطا نفرموده است. امام هادی علیه‌السلام می‌فرمایند:

... آتَاهُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِين ....[1]

---

[1] – تفسیر نور الثقلین ج۲ ص۵۴۸

[2] – محک ص۲۷۱ تا ۲۷۳

[3] – بحار الأنوار (ط – بیروت)، ج۲۵، ص: ۳۴۳ - ترجمه: بارخدایا هر کس اعتقاد داشته باشد که آفرینش به ما واگذار شده و روزی دادن بر عهده ماست پس ما به سوی تو از او بیزاریم همانند بیزاری حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام از نصاری

روایت از پیامبر اسلام وارد شده که می‌فرمایند:

... إِنَّ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ أَشْرَفَ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِي مِنْهَا عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَكَ عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّالِثَةَ فَاخْتَارَ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ ثُمَ اطَّلَعَ الرَّابِعَةَ فَاخْتَارَ فَاطِمَةَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِين...[2]

اهل بیت علیهم‌السلام خصوصیات و ویژگی هائی دارند که هیچ کس با آنان قابل قیاس نیست. امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید:

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَداً هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِين.[۳]

و نتیجه آنکه روایاتی که بیانگر فضائل و مناقب اهل البیت علیهم‌السلام است هیچ مقامی را برای سایرین اثبات نمی‌کند بلکه روایت مذکور قیاس سایرین به اهل البیت علیهم‌السلام را نفی می‌کند چه برسد وصول آنان به مقامات اهل البیت علیهم السلام.

امام رضا علیه‌السلام در روایت دیگر می‌فرمایند:

...الْإِمَامُ وَاحِدُ دَهْرِهِ لَا يُدَانِيهِ أَحَدٌ وَ لَا يُعَادِلُهُ عَالِمٌ وَ لَا يُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَ لَا لَهُ مِثْلٌ وَ لَا نَظِيرٌ ...[٤]

اما روایتی را که برای ادّعای خود به آن استناد کردند؛ «السلام علی نفس اللّه تعالی القائمة فیه بالسنن»[٥] این روایت را مرحوم علامه مجلسی بدون سند و بدون اسناد به معصوم نقل می‌کند، در صدر روایت می‌نویسد «الکتاب العتیق الغروی زیارة صفوان الجمّال لامیر المؤمنین علیه السلام» آیا صحیح است که مطلب مهم اعتقادی را بر روایت مرسل مبتنی کرد؟ شما که مدعی هستید عرفانتان فقاهتی است هیچ فقیهی مسأله ای فرعی فقهی را بر روایتی مرسل استوار نمی‌کند چه برسد به مسأله اعتقادی.

---

[۱] – من لایحضره الفقیه ج۲ ص۶۱۵

[2] – بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۲۶، ص: ۲۷۰

[۳] – نهج البلاغة ص۴۷

[٤] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۰۱

[٥] – بحار ج۹۷ ص۳۳۰

هرگاه روایتی حجیت در صدور نداشت نوبت به بحث از دلالت آن نمی‌رسد.

معنای "نحن اسماء الحسنی"

ایشان به روایت: «...قَالَ نَحْنُ وَ اللّه الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللّه مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا الّا بِمَعْرِفَتِنَا.» برای اثبات مدعای خود استناد کرده اند اما این کار صحیحی نیست.

یکی از نقد هائی که بر فلاسفه و صوفیه وارد می‌شود این است که آنها اصطلاحات و نظریات خودشان را بر آیات و روایات تحمیل می‌کنند، مثلا در محل بحث عرفاء ابتداء تعریفی از اسم و صفت مطابق با مبانی خودشان ارائه می‌دهند سپس روایتی که در آن لفظ "اسم" یا "وصف" آمده است را حمل بر اصطلاحشان می‌کنند در حالی که مراد ائمه علیهم‌السلام از اسم و صفت معنای دیگری است.

اسم در نزد اهل بیت علیهم‌السلام به معنای علامت و نشانه است چنانکه برخی از لغویین نیز همین معنا را برای اسم ذکر کرده اند.

ابن منظور می‌گوید: «اسم الشيءِ و سَمُه و سِمُه و سُمُه و سَماهُ: علامَتُه»[۱]

در روایتی امام رضا علیه‌السلام می‌فرمایند:

سَأَلْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى عليهما السلام عَنْ بِسْمِ اللّه قَالَ مَعْنَى قَوْلِ الْقَائِلِ بِسْمِ اللّه أَيْ أَسِمُ عَلَى نَفْسِي سِمَةً مِنْ سِمَاتِ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ وَ هِيَ الْعِبَادَةُ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ مَا السِّمَةُ فَقَالَ الْعَلَامَةُ.[۲]

بنابراین در روایتی که می‌فرمایند: «نحن و اللّه اسماء الحسنی» یعنی ما علامت و نشانه های حسنای الهی هستیم چنانکه در روایتی دیگر امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَا لِلَّهِ نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي- وَ مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»[3]

حاصل آنکه هنگامی که اهل بیت علیهم‌السلام لفظ و اصطلاحی را تفسیر کرده اند و مرادشان را از آن لفظ بیان کردند نوبت به حمل آن لفظ به معنای دیگر نمی‌رسد.

---

[۱] – لسان العرب، ج۱۴، ص: ۴۰۱

[۲] – التوحید (للصدوق)، ص: ۲۲۹

[3] – بحار الأنوار (ط – بیروت)، ج۳۶، ص: ۱

و با این توضیحی که از لفظ اسم در احادیث داریم دیگر تفسیر صوفیانه از روایت «نحن الاسماء الحسنی» صحیح نیست و حمل روایت بر اصطلاحات عرفاء جائز نیست.

معنای "الیکم التفویض"

و اما روایت؛

...أَنَا سَائِلُكُمْ وَ آمِلُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمُ التَّفْوِيضُ وَ عَلَيْكُمُ التَّعْوِيضُ فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ وَ مَا تَزْدَادُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَغِيضُ ...[1]

من سائل شمایم و امیدوار در آن چیزی که به شما واگذار شده و عوض آن بر شماست پس به واسطهٔ شما استخوان شکسته جبران می‌شود و مریض شفا می‌یابد و رحم ها زیاد و کم می‌زاید.

قبل از جواب به این روایت لازم است نکته ای بسیار مهم در اصول و قواعد استنباط از روایات متذکر شویم، این مطلب در علم اصول اثبات شده است که متکلم بر دو گونه می‌باشد؛

۱- متکلّمی که تمام مقصود خود را در یک مجلس بیان می‌دارند.

۲- متکلّمی که روش و سیرهٔ او بر بیان مقصود خود در مجالس متعدد و تکیه بر قرائن منفصل است، بناء عقلاء در قسم اول بر این است که همان جمله صادره از گوینده را کاشف از مقصود و مراد جدّی او می‌دانند بخلاف قسم دوم که به صِرف دیدن یک جمله از گوینده مقصود او را کشف نمی‌نمایند بلکه حتما به بیانات دیگر او یعنی قرائن منفصله کلام وی مراجعه می کنند و تا قبل از رجوع به آن قرائن و بیانات حکم قطعی صادر نمی‌نمایند و بدون هیچ شک و شبهه ای روش قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام از قسم دوم است و قرآن مجید و اهل بیت علیهم السلام مقاصد خود را به تدریج و با توجه به قرائن منفصله و روایات دیگر بیان نموده اند مثلا گاهی عام فرموده اند و گاهی خاص و در موردی مطلق و در موردی مقید، در جائی محکم و در جائی دیگر متشابه و برخی را با عبارت ظاهر و برخی دیگر را با عبارت اظهر بیان فرموده‌اند. بنابراین ما نیز نمی‌توانیم به صرف مشاهده یک روایت بدون در نظر گرفتن قرائن واضحه منفصله حکم قطعی صادر نمائیم و خلاصه کلام اینکه دینِ ما دینِ قرینه و ذوالقرینه است حال با توجه به این مقدمه می گوئیم

فقراتِ روایت مذکور را باید با توجه به روایات واضحه و صریحه دیگر که در آنها تفویض خلق و رزق نفی شده است معنا نمود.

یاسر خادم می گوید:

---

[1] - مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص: ۸۲۱

قُلْتُ لِلرِّضَا عليه‌السلام مَا تَقُولُ فِي التَّفْوِيضِ فَقَالَ إِنَّ اللّه تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ صلى الله عليه و آله أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا فَأَمَّا الْخَلْقُ وَ الرِّزْقُ فَلَا ثُمَّ قَالَ عليه السلام إِنَّ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ الله خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ يَقُولُ اللّه الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.[۱]

با توجه به این روایت و سائر روایاتی که خلق و رزق و شئون اختصاصی خداوند را از پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام نفی می‌کند باید فقراتی مانند «و ما تزداد و ما تغیض» که ظهور در خلق دارد را این گونه معنا کنیم که خداوند به برکت شما در رحم ها (فرزند) زیاد و کم می‌کند، که این معنا در روایت دیگری آمده است آنجا که می‌فرمایند:

...بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ بِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ ...[2]

یا در روایت دیگر می‌فرمایند:

...وَ أَمَّا الْأَئِمَّةُ عليهم‌السلام فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللّه تَعَالَى فَيَخْلُقُ وَ يَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ إِيجَاباً لِمَسْأَلَتِهِمْ وَ إِعْظَاماً لِحَقِّهِم.[۳]

خلاصه آنکه در احادیث شئون اختصاصی خداوند از ائمه علیهم‌السلام نفی شده و آن بزرگواران هرگز وارد حریم ربوبی نشده اند و مانند عرفا و صوفیه ادّعای مالکیت عالم و فناء و اندکاک در ذات خدا را نکرده اند و هیچ گاه سخنانی مانند «لیس فی جبتی سوی الله»[٤] و نظائر آن نگفته اند.

از توضیحات مذکور پاسخ به این روایت هم روشن می‌شود؛

...لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا الّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِيَدِكَ بَدْؤُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْك ...[٥]

این جملات به وضوح مخلوق بودن و بنده بودنِ معصومین علیهم‌السلام را بیان می‌کند و هیچ یک از مقامات و شئون اختصاصی خداوند را به آن بزرگواران نسبت نمی‌دهد.

---

[۱] – عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج۲، ص: ۲۰۲ / بحار الأنوار (ط – بيروت)، ج۱۷، ص: ۷

ترجمه: به حضرت رضا علیه السلام عرض نمودم در مورد تفویض چه می‌فرمائید ؟ حضرت فرمودند همانا خداوند تبارک و تعالی به پیامبرش صلی الله علیه و آله امر دین خود را واگذار نمود و فرمود آنچه پیامبر برای شما آورد بگیرید (وعمل نمائید) و آنچه ایشان شما را از آن نهی نمود کنار بگذارید و اما امر آفرینش و روزی دادن را به ایشان واگذار ننمود سپس حضرت رضا علیه السلام فرمودند: همانا خداوند عز و جل می‌فرماید: خداوند آفریننده همه اشیاء می‌باشد و همان خدا می‌فرماید: خدائی که شما را آفرید سپس شما را روزی داد سپس شما را می‌میراند و سپس زنده می‌کند. آیا شریکانی که برای خدا قرار داده اید این کارها را می‌توانند انجام دهند پاک منزه است و بالاتر است خداوند از آنچه شرک می‌ورزند.

[2] – مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام، ص: ۱۵۷

[۳] – الغيبة (للطوسي) / كتاب الغيبة للحجة، النص، ص: ۲۹۴

[٤] - المقدمات من نصّ النصوص ص۲۰۳

[٥] – مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص: ۸۰۳

چنانکه در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم:

... وَ عِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُون ...[1]

حاصل اینکه هیچ گاه نباید از قرائن منفصله و محکمات در باب، غافل شد و نباید یک روایت رابه تنهائی معیار و ملاک قرار داد.

معنای "صنائع ربّنا"

و اما روایت: "فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا" چند معنا در آن محتمل است؛

۱- صنیع در کلام عرب به معنای تربیت و تأدیب آمده، زبیدی می گوید:

هو صَنِيعِي، و صَنِيعَتِي، أَي اصْطَنَعْتُه و رَبَّيْتُه و خَرَّجْتُه و أَدَّبْتُه.[2]

بعضی از اهل لغت می گویند:

لتصنع علی عینی معناه: ولتربّی بمرأی منی یقال: صنع فلان جاریته: اذا ربّاه.[3]

۲- صنیع در کلام عرب به معنای عطیه و احسان نیز آمده است، ابن اثیر می گوید:

حدیث آدم قال لموسی: انت کلیم اللّه الذی اصطنعک لنفسه، هذا تمثیل لما اعطاه اللّه من منزلة التقریب و التکریم و الاصطناع: افتعال من الصنیعة و هی العطیة و الکرامة و الاحسان.[4]

۳- صنع به معنای خَلَق و آفرینش:

در نظر بدوی هر سه معنا در روایت محتمل است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. و لذا ابتداءً روایت اجمال دارد و بر این اساس استدلال به روایت برای اینکه مردم مصنوع اهل بیت علیهم‌السلام باشند صحیح نیست بلکه معنای سوم با آیات و روایات فراوان و صریح، که نفی خالقیت ائمه علیهم السلام و اثبات خالقیت خداوند می‌نماید یعنی با ادله توحید در خالقیت تنافی دارد و لذا اصلا حمل روایت بر معنای سوم مانع دارد پس روایت مذکور قابل استدلال برای مدعای صوفیان که همان خالقیت ائمه علیهم السلام است نمی‌باشد.

---

[1] - من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص: ۶۱۰

[2] - تاج العروس من جواهر القاموس، ج۱۱، ص: ۲۸۵

[3] - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ج۶ ص۲۸۴

[4] - النهایة ج۳ ص۵۶

لازم به ذکر است، همانطور که مشاهده کردید روایاتی که کتاب محک برای مدعای صوفیان اقامه نمود از جهت سند یا دلالت مخدوش است و قابل استدلال نیست حال بر فرض که ما از این اشکال مهم صرف نظر کنیم می گوئیم: نهایت مطلبی که می توان گفت این است که روایات مذکور دلالت بر فضائل و مقامات پیامبر و اهل البیت‌علیهم السلام می کند و هیچ ربطی به اقطاب و مشایخ صوفیه ندارد و به وسیله این روایات مقام و منزلتی برای آنان اثبات نمی گردد.

معنای "منّا اهل البیت"

نویسندهٔ کتاب محک برای اثبات اینکه سائرین هم می‌توانند به مقامات اهل بیت علیهم السلام برسند روایتی را ذکر می کند که می‌فرمایند:

...مَنِ اتَّقَى مِنْكُمْ وَ أَصْلَحَ فَهُوَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ ... وَ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.[1]

ولی پاسخ این است که روایت مذکور دلالت نمی‌کند بر اینکه هر کس تقوا پیشه کند و عمل صالح انجام دهد به تمام مقامات اهل بیت علیهم‌السلام نائل می‌شود.

مثلا یکی از مقامات پیامبر صلی اللّه علیه وآله و اهل بیت علیهم‌السلام علم به جمیع امور تا روز قیامت است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

... وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ عِلْمَ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ قِيَامِ السَّاعَةِ.[2]

آیا می‌توان گفت هر کس تقوا داشته باشد و عمل صالح انجام دهد به این چنین علمی می‌رسد؟!

یا یکی از مقامات اهل بیت علیهم‌السلام عصمت کبری است آیا با تقوا و عمل صالح می‌توان به عصمت از هر رجس و پلیدی و خطاء و سهو و نسیان نائل شد؟!

مسلّما جواب منفی است بنابراین مراد روایت این است که هر کس تقوا و عمل صالح داشته باشد از حزب و گروه ماست نه اینکه واجد مقام و منصب ما می‌شود.

ابن عباس می‌گوید:

---

[1] – محک ص۲۷۱ تا ۲۷۳

[2] – بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلی اللّه علیهم، ج۱، ص: ۱۲۷

لَمَّا ثَقُلَ رَسُولُ اللّه صَلَّى اللّه عَلَيْهِ وَ آلِهِ جَمَعَ كُلَ مُحْتَلِمٍ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ امْرَأَةٍ وَ صَبِيٍّ قَدْ عَقَلَ، فَجَمَعَهُمْ جَمِيعاً فَلَمْ يَدْخُلْ مَعَهُمْ غَيْرُهُمْ الّا الزُّبَيْرُ فَإِنَّمَا أَدْخَلَهُ لِمَكَانِ صَفِيَّةَ، وَ عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ وَ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ. ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ.[1]

هنگامی که حال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (به جهت بیماری) سنگین شد همه بالغین، عاقلین از فرزندان عبد المطلب و زنان و اطفال را جمع کردند و از غیر فرزندان عبد المطلب فقط زبیر و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید حضور داشتند و زبیر بخاطر صفیه (عمه پیامبر) حاضر بود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: این سه نفر از ما اهل بیت هستند.

در این ماجرا خیلی روشن است که مراد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این نیست که این سه نفر دارای مقامات ما اهل بیت هستند بلکه مقصود این است که آن سه نفر جزو گروه و حزب اهل بیت هستند.

و سخن حضرت ابراهیم علیه‌السلام در روایت مورد بحث، شاهد بر گفتار ماست، "**فمن تبعنی فانّه منّی**" قطعا مراد این نیست که هر کس از من پیروی کند دارای مقام نبوت و رسالت و امامت می‌شود بلکه منظور این است که هر کس از من پیروی نماید در خط من است و از امت من است.

معنای "نجاح اسمائک"

نویسندهٔ کتاب محک در ادامه می گوید:

علاوه بر این معانی، بابی داریم که حضرات به ما آموخته اند خود ما از خداوند متعال رسیدن به اسماء الهی را طلب کنیم و بخواهیم که خداوند ما را به آن مقام برساند و البته مشخص است که ائمه علیهم‌السلام به ما طلب کردن امر محال را آموزش نداده اند مثلا در مناجات شعبانیه عرضه می‌داریم؛

... وَ اجْعَلْ هَمِّي فِي رَوْحِ نَجاحِ أَسْمائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِك ...

اینکه انسان تقاضا کند همّتش در عالم دنیا در رسیدن به روح نجاح اسماء الهی باشد معنایش این است که رسیدن به این درجه شدنی است. دقّت داشته باشید که خالق، مصور، ربّ، ولیّ و ... تماما از اسماء الهی اند.[2]

---

[1] - کتاب سلیم بن قیس الهلالي، ج۲، ص: ۹۰۵

[2] محک ص۲۷۴

پاسخ:

چنانکه قبلا گفتیم صوفیان کلمه "اسمائک" را بر اصطلاح خودشان حمل می‌کنند و سپس برداشت صوفیانه از روایت می‌نمایند. اسم در اصطلاح اهل بیت علیهم‌السلام آن لفظی است که از خداوند در محاوره تعبیر می‌شود و از مسمّی حکایت می‌کند.

عن الامام الرضا علیه السلام: ... فَأَسْمَاؤُهُ تَعْبِير ...[1]

یا در جای دیگر می‌فرمایند:

...وَ أَمَّا الْأَسْمَاءُ فَهِيَ دَلَالَتُنَا عَلَى الْمُسَمَّى ...[2]

حال در روایت وارد شده که هر کسی اسماء الهی را بداند دعایش مستجاب است و داخل در بهشت می‌شود ؛

...عَنْ عَلِيٍّ علیه‌السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّه صلی‌اللهعلیه‌وآله لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ اسْماً مَنْ دَعَا اللّه بِهَا اسْتَجَابَ لَهُ وَ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّة ... [3]

و در روایت دیگر:

... عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه‌السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّه صلی‌اللهعلیه‌وآله إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْماً مِائَةً الّا وَاحِداً مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ هِيَ اللّه الْإِلَهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْأَوَّلُ الآخِرُ السَّمِيعُ الْبَصِير...[4]

با توجه به این توضیحات معنای جمله ای که در مناجات شعبانیه مورد استدلال قرار گرفت روشن می‌شود"و اجعل همتّی فی روح نجاح اسمائک" همّتم را در روح[5] نجاح[6] اسمهایت قرار بده. یعنی همت مرا در سرور رستگاری اسمهایت قرار بده زیرا چنانکه حدیث فرمود معرفت به اسماء الهی موجب استجابت دعا و دخول در بهشت می‌شود نه این که در مناجات شعبانیه به ما یاد دهند که از خدا بخواهید که خالق و مصور و ربّ شوید!!!

به بیان دیگر همت مرا در سرور رستگاری اسمهایت قرار بده یعنی به گونه ای شوم که بیشتر معرفت به اسماء تو پیدا کنم و متوجه آنها باشم و به این وسیله به رستگاریی که موجب شادمانی است برسم نه آنکه اسماء تو را من داشته باشم و من هم

---

[1] – بحار الأنوار (ط – بیروت)، ج۴، ص: ۲۲۸
[2] – بحار الأنوار (ط – بیروت)، ج۳، ص: ۱۹۵
[3] – التوحید (للصدوق)، ص: ۱۹۵
[4] – التوحید (للصدوق)، ص: ۱۹۴
[5] - الروح: الراحة و السرور و الفرح. تاج العروس ج۴ ص۵۸
[6] - النجاح: الظفر بالشیء و الفوز. همان ج۴ ص۲۲۶

خالق و مصوّر و ... گردم، زیرا هیچ گونه بیانی و قرینه ای بر مدعای مذکور از روح نجاح اسمائک در عبارت مشاهده نمی‌شود.

حدیث قرب نوافل

نویسنده کتاب محک می گوید:

بخش سومی که به عنوان پشتوانهٔ روائی فرمایشات مرحوم علامه می‌توان به آن استناد نمود حدیث قرب نوافل است ...

وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَ عَبْدٌ منْ عبَادي بشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ ممَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْه وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بالنَّافلَة حَتَّى أُحبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ إِذاً سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِه ... [1]

پاسخ:

با توجه به اصل مسلّمی که سابقا بیان شد مبنا بر ملاحظه روایات با توجه به قرائن منفصله واضحه همانند روایات تباین در مورد بحث، می گوئیم؛

این روایت از متشابهات است مرحوم علامه مجلسی قدس سرّه در ذیل آن می‌نویسد:

تمسّك بعض الصوفية و الاتحادية و الحلولية و الملاحدة بظواهر تلك العبارات و أعرضوا عن بواطن هذه الاستعارات فضلّوا و أضلّوا، مع أن عقل جميع أرباب العقول يحكم باستحالة اتحاد شيء مع أشياء كثيرة متباينة الحقائق مختلفة الآثار.[2]

سپس شش معنای محتمل برای روایت ذکر می کند و معنای ششم را دقیق تر و لطیف تر ارزیابی نموده و می‌فرماید:

أن العارف لمّا تخلى من شهواته و إرادته و تجلى محبة الحق على عقله و روحه و مسامعه و مشاعره و فوّض جميع أموره إليه و سلّم و رضي بكل ما قضى ربه عليه يصير الرب سبحانه متصرفا في عقله و قلبه و قواه، و يدبّر أموره على ما يحبه و يرضاه، فيريد الأشياء بمشية مولاه كما قال سبحانه مخاطبا لهم:" وَ ما تَشاؤُنَ الّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ"[3] كما ورد في تأويل هذه الآية في غوامض الأخبار عن معادن الحكم و الأسرار و الأئمة الأخيار.[4]

---

[1] – محک ص۲۷۴

[2] – مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج۱۰، ص: ۳۹۰

[3] (۱) سورة الإنسان: ۳۰.

[4] – مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج۱۰، ص: ۳۹۳

روایتی که معانی مختلفی در آن محتمل است قابل استدلال نیست خصوصا اخذ به ظاهر روایت مذکور معارض می‌شود با روایات متواتری که دلالت بر تباین ذاتی و صفتی بین خالق و مخلوق می‌نماید و از نظر فنی روایت مخالف با سنت قطعیه حجت نخواهد بود.

ثمره وحدت شخصی وجود

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

آیا کمالاتی که اهل عرفان برای انسان کامل و ولی الهی مطرح می‌کنند، مستلزم خدائی و الوهیت است یا خیر؟ در اینجا هم هر کس با اولیات فرمایشات اهل عرفان آشنا باشد می‌داند که در منطق عرفان، خدا همواره خدائی می‌کند و بنده، بندگی. تمام صحبت عارفان الهی از نیستی و فناء است، در منطق عرفان، مخلوقات هیچ بهره و حظّی از وجود ندارند، چه رسد به اینکه بخواهند به مقام الوهیت برسند! زمانی تصرف در عالم و واسطهٔ فیض شدن و ... خدائی و الوهیت تلقّی می‌شود که ما این کمالات را به نحو استقلالی برای مخلوقات در نظر بگیریم اما اگر در عالم هر کمالی را منحصر در خداوند متعال بدانیم دیگر معنا ندارد که گمان کنیم ممکن است کسی شریک الباری شده و به مقام الوهیت برسد «لافرق بینک و بینها الاّ انّهم عبادک وخلقک» همین معنای عالی را می‌رساند ما در زیارت جامعه کبیره خدمت ائمه علیهم‌السلام عرض می‌کنیم «بکم فتح اللّه و بکم یختم و بکم ینزّل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الاّ باذنه و بکم ینفّس الهمّ و یکشف الضرّ» و تمام این امور را به حضرات نسبت می‌دهیم و بدون اینکه قائل به الوهیت امام شده باشیم کلید مساله در درک استقلالی بودن کمالات یا مرآتی بودن آنهاست. اتفاقا این دستگاه عرفان است که چون کمالات را منحصر در خداوند متعال می‌داند الوهیت را منحصر در ذات مقدس او در نظر می‌گیرد.[1]

پاسخ:

خوانندهٔ عزیز بار دیگر سخنان فوق را با دقّت بخوانید، از طرفی می‌گوید: «در منطق عرفان، مخلوقات هیچ بهره و حظّی از وجود ندارند» از طرف دیگر می‌گوید: «در منطق عرفان، خدا همواره خدائی می‌کند و بنده، بندگی» اگر مخلوقات هیچ بهره و حظّی از وجود ندارند دیگر بنده ای موجود نیست تا بخواهد بندگی کند.

از دیدگاه عرفاء و صوفیه، وجود، واحد شخصی است و همه جا را پُر کرده و جائی برای عرض اندام غیر نگذاشته است.

آقا محمد رضا قمشه ای در بیان نظر عرفاء می‌گوید:

---

[1] - محک ص۲۷۵ و ۲۷۶

قد يطلق على الواحدة الشخصية المنحصرة في الواجب بالذات و هذا بحسب الشهود العرفانى في نهاية السفر المذكور الذى يحصل للاولياء الكاملين و حينئذ لايبقى للمكنات وجود ليكون واحدا مع وجود الواجب كثيرا بل لا وجود و لا موجود الّا هو و الوجود واحد شخصى و هو الواجب بالذات، و الوجودات الامكانية لمعات نوره و اشراقات ظهوره بل هى كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا و وجد اللّه عنده.[1]

چنانکه آقای طهرانی می‌گوید:

آنچه را که می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابدا وجودی ندارد و «وجود و موجود» فقط حق است جلّ شأنه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

ما عدم هائیم و هستی ها نما

تو وجود مطلق و هستی ما

که همه اوست و نیست جز او وحده لا اله الّا هو.[2]

با این دیدگاه هرگاه شحص به مقام اطلاق برسد و از تقیید خارج شود به مقام خدائی می‌رسد.

قیصری می‌گوید:

فلا يحجب نفسک بان تجعلها مسمّى بالانسان و تجعل الحقّ مسمّى بالله فقد اعطاک البرهان الكشفى انّک عينه باعتبار الحقيقة و غيره باعتبار التعيّن و التقيّد.[3]

از نگاه عرفاء در دار وجود کسی جز خدا موجود نیست تا وجودش استقلالی یا وجودش بالغیر باشد و اثنینیت و دوئیت اعتباری است نه حقیقی!!

ابو العلاء عفیفی در بیان نظر ابن عربی می‌گوید:

كل ما يشعر بالاثنينية يجب تفسيره على انّه اثنينية اعتبارية فليس في الوجود في نظره الّا حقيقة واحدة اذا نظرنا اليها من جهة سميناها حقا و فاعلا و خالقا و اذا نظرنا اليها من جهة اخرى سميناها خلقا و قابلا و مخلوقا.[4]

---

[1] – مجموعه آثار آقا محمد رضا قمشه ای ص۳۹

[2] – اللّه شناسی ج۳ ص۲۰۵

[3] – ؟؟؟

[4] – فصوص الحکم ج۲ ص۸

حاصل آنکه عرفان وجود و موجود را منحصر در ذات خداوند می‌داند نه اینکه تنها کمالات را منحصر در خداوند بداند و انسان کامل کسی است که این ایده عرفاء را شهود کند و از تقیّد و کثرت عبور کند و به مقام اطلاق که همان مقام خدائی است برسد.

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحات ۵۳ و ۵۴ سخنان آقای طهرانی درباره رسیدن انسان کامل به مقام خدائی ذکر شده است! و چنانکه در بحث مقام فناء و بقاء یا مقام خدائی سخنان ایشان گذشت.

استاد مطهری می‌گوید:

> در این مکتب انسان کامل در آخر عین خدا می‌شود اصلا انسان کامل حقیقی، خود خداست و هر انسانی کامل می‌شود از خود فانی می‌شود و به خدا می‌رسد.[1]

اما در آیات و روایات تفاوت میان خالق متعال و مخلوق حقیقی و واقعی است نه اعتباری و لذا عقلا محال است که مخلوق، به مقام الوهیت برسد در روایات این گونه وارد شده؛

> عن الرضا علیه السلام.... فَآيَاتُ اللّه غَيْرُ اللّه ...[2]

روایت دیگر:

> عن امیرالمؤمنین علیه السلام.... وَ لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ مِنَ الْمَصْنُوعِ وَ الْحَادِّ مِنَ الْمَحْدُودِ وَ الرَّبِّ مِنَ الْمَرْبُوب ...[3]

و امام رضا علیه‌السلام در روایت دیگر:

> ... وَ كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ ...[4]

از همین جا می‌توان معنای همهٔ احادیثی که دلالت بر فضائل و مقامات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام می‌کند را فهمید یعنی خدا به آن بزرگواران مناصب فراوانی عنایت کرده است ولی هیچ گاه از بندگی و مخلوقیت خارج نشدند یعنی با تحفظ بر عبودیت و بندگی خداوند دارای آن مقامات رفیع بوده اند.

در زیارت جامعه با ذکر آن همه مناقب و فضائل برای اهل بیت علیهم‌السلام می‌فرماید: «وعباده المکرمین لایسبقونه بالقول و هم بأمره یعملون»[5]

---

[1] - مجموعه آثار ج۲۳ ص۱۶۸

[2] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۹۶

[3] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۱۴۰

[4] - التوحيد (للصدوق)، ص: ۳۶

[5] - الفقیه ج۲ ص۶۱۰

این مطلب غیر از آن انسان کاملی است که بر اساس وحدت شخصی وجود ارائه می‌شود که در آخر عین خدا می گردد.

حقیقت ولایت از نظر آقای طهرانی

آقای طهرانی درباره حقیقت ولایت این گونه اظهار نظر می کند:

در عالم ولایت تعدد نیست تمیّز و افتراق راه ندارد تعیّن و تقیّد معنا ندارد در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد «هنالک الولایة لله الحق» در این صورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم‌السلام که مبداء اثر اند نه با جهات تعیّن افتراق و حدود و ماهیتی و هویتی آنهاست بلکه به واسطه اصل تحقق معنای عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر می گردد ... در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و انیّت مجازی و عاریت او مضمحل می گردد طبعا و قهرا دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه علیهم‌السلام ندارد در هر زمان و مکانی افرادی می‌توانند خود را بدین مقام برسانند منتهی اولا باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و الّا نخواهد رسید و ثانیا عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین علیهم‌السلام تا ابد باقی است زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لواء ارشاد را با مجاهدات عالیه بدیشان سپرده است و این معنا منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد و معنای «من عرف نفسه فقد عرف ربه» درباره وی تحقق پذیرد، و در حرم خدا با فناء و اضمحلال خویشتن وارد شود در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او، در حرم ذات ربوبی نه عنوان محمد است و نه علی و نه سائر امامان و نه ولی دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان بوده است آنجا حقیقت ولایت واحده است بدین عناوین خاصه و شکل های متعینه، و نام محمد و علی و حسن و حسین تا حضرت قائم علیهم‌السلام و اسماء ممیزه ایشان ما دون آن مقام است در آنجا ولایت است و بس ، و حقیقت و کنه ولایت دارای معنای واحد بالصرافه است.[1]

نویسنده کتاب محک در ذیل این عبارت آقای طهرانی می‌نویسد:

این فرمایش حاوی سه نکته اساسی است
اولا: تمام افراد می‌توانند به خداوند متعال برسند و لقاء اللّه امر انحصاری ائمه علیهم‌السلام نیست این مطلب بدون شک از مسلّمات قرآن کریم و روایات و ادعیه است و تردید در آن برای کسی که آشنائی اندک با قرآن و روایات داشته باشد چندان موجّه نیست ....

[1] -= روح مجرد ص۵۷۲ تا ۵۷۴

پاسخ:

صوفیه آیاتی را که در آن «لقاء اللّه و لقاء الربّ» به کار رفته است به معنای رسیدن به خداوند تفسیر می‌کنند مشکلی که در این معنا به نظر می‌رسد این است که رسیدن بشری که متجزی، مقداری است، زمانی و مکانی و محدود و دارای کم و کیف امکانی است به خدائی که این اوصاف در او راه ندارد نا معقول است چون اجتماع متناقضین است و لذا مفسران حقیقی قرآن یعنی امامان معصوم علیهم‌السلام لقاء اللّه را به بعث و روز قیامت تفسیر کرده اند.

عن امیرالمؤمنین علیه السلام...فَأَمَّا قَوْلُهُ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ يَعْنِي الْبَعْثَ فَسَمَّاهُ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ لِقَاءَهُ وَ كَذَلِكَ ذِكْرُ الْمُؤْمِنِينَ- الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ يَعْنِي يُوقِنُونَ أَنَّهُمْ يُبْعَثُونَ وَ يُحْشَرُونَ وَ يُحَاسَبُونَ وَ يُجْزَوْنَ بِالثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ فَالظَّنُّ هَاهُنَا الْيَقِينُ خَاصَّةً وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ- فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ قَوْلُهُ مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللّه فَإِنَّ أَجَلَ اللّه لآتٍ يَعْنِي مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِأَنَّهُ مَبْعُوثٌ فَإِنَّ وَعْدَ اللّه لآتٍ مِنَ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ فَاللِّقَاءُ هَاهُنَا لَيْسَ بِالرُّؤْيَةِ وَ اللِّقَاءُ هُوَ الْبَعْثُ فَافْهَمْ جَمِيعَ مَا فِي كِتَابِ اللّه مِنْ لِقَائِهِ فَإِنَّهُ يَعْنِي بِذَلِكَ الْبَعْثَ وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ- تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ يَعْنِي أَنَّهُ لَا يَزُولُ الْإِيمَانُ عَنْ قُلُوبِهِمْ يَوْمَ يُبْعَثُون ...[1]

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

نکته دومی که از سخنان آقای طهرانی به دست می‌آید این است؛
در عالم ولایت میان اولیاء الهی، اتحاد بر قرار است بر این مطلب شواهد روائی و عقلی و شهودی بسیاری داریم که یک نمونه از روایات آن را حضرت علامه در متن بیان شده ذکر فرموده اند.[2]

پاسخ:

سخن آقای طهرانی در باب ولایت بر اساس نظریه وحدت شخصی وجود است ولذا بنابراین مبنا میان اولیاء الهی وحدت است نه اتحاد چون اتحاد فرع بر دوئیت است و اتحاد در نظر صوفیه شرک است در نگاه وحدت وجودیان هیچ گونه دوئیتی در دار وجود نیست و تمام کثرات مجازی و اعتباری اند.

و چنانکه قبلا گذشت وحدت شخصی وجود مخالف عقل است و همان طور که ابن عربی و ملا صدرا به صراحت گفته اند تنها مستند آن کشف و شهودی است که حجت نیست.

---

[1] - التوحید (للصدوق)، ص: ۲۶۷

[2] - محک ص۲۷۸

صوفیان از روایت «من عرف نفسه عرف ربه» وحدت وجود برداشت می‌کنند در حالی که روایات متعددی، حدیث مذکور را تفسیر می‌کنند که با توجه به آنها، این حدیث دلالتی بر وحدت وجود ندارد و اگر از روایات مفسره قطع نظر کنیم، حدیث مجمل می‌شود چون احتمالات متعددی در معنای آن داده می‌شود ولذا قابل استدلال نیست. استاد حسن زاده آملی معانی متحمله فراوانی را ذیل حدیث مذکور، نقل کرده است.[1]

یکی از روایاتی که مراد از «معرفة النفس» را توضیح می‌دهد روایت ذیل است؛

حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ قَالَ: ... فَقَالَ إِنْ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ قُلْتُ عَرَفْتُ اللَّه جَلَّ جَلَالُهُ بِنَفْسِي لِأَنَّهَا أَقْرَبُ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ‌وَ ذَلِكَ أَنِّي أَجِدُهَا أَبْعَاضاً مُجْتَمِعَةً وَ أَجْزَاءً مُؤْتَلِفَةً ظَاهِرَةَ التَّرْكِيبِ مُتَبَيِّنَةَ الصَّنْعَةِ مَبْنِيَّةً عَلَى ضُرُوبٍ مِنَ التَّخْطِيطِ وَ التَّصْوِيرِ زَائِدَةً مِنْ بَعْدِ نُقْصَانٍ وَ نَاقِصَةً مِنْ بَعْدِ زِيَادَةٍ قَدْ أُنْشِئَ لَهَا حَوَاسُّ مُخْتَلِفَةٌ وَ جَوَارِحُ مُتَبَايِنَةٌ مِنْ بَصَرٍ وَ سَمْعٍ وَ شَامٍّ وَ ذَائِقٍ وَ لَامِسٍ مَجْبُولَةً عَلَى الضَّعْفِ وَ النَّقْصِ وَ الْمَهَانَةِ لَا تُدْرِكُ وَاحِدَةٌ مِنْهَا مُدْرَكَ صَاحِبَتِهَا وَ لَا تَقْوَى عَلَى ذَلِكَ عَاجِزَةً عِنْدَ اجْتِلَابِ الْمَنَافِعِ إِلَيْهَا وَ دَفْعِ الْمَضَارِّ عَنْهَا وَ اسْتَحَالَ فِي الْعُقُولِ وُجُودُ تَأْلِيفٍ لَا مُؤَلِّفَ لَهُ وَ ثَبَاتِ صُورَةٍ لَا مُصَوِّرَ لَهَا فَعَلِمْتُ أَنَّ لَهَا خَالِقاً خَلَقَهَا وَ مُصَوِّراً صَوَّرَهَا مُخَالِفاً لَهَا عَلَى جَمِيعِ جِهَاتِهَا قَالَ اللَّه عَزَّ وَ جَلَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُون.[2]

در کتاب "بحوث هامة فی المناهج التوحیدیة" صفحه ۲۵۹ تا ۲۶۰ چند روایتی که مراد از «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را بیان می‌کند ذکر شده است.

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

نکته سومی که از سخنان آقای طهرانی به دست می‌آید این است:

هر کس از شیعیان که به مقام ولایت برسد، باز هم زیر چتر ائمه علیهم‌السلام است و حتی سلمان نیز با رسیدن به درجه دهم ایمان، شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام امام او هستند.[3]

پاسخ:

آقای طهرانی می‌گوید: «در عالم ولایت تعدد نیست و تمیّز و افتراق راه ندارد، تعین و تقید معنا ندارد... کسی بتواند به مقام معرفت خدا برسد و معنای "من عرف نفسه عرف ربه" را درباره وی تحقق پذیرد، و در حرم خدا با فناء و اضمحلال خویشتن وارد شود در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او، در حرم ذات ربوبی نه عنوان محمد است و نه علی و نه

[1] - هزار و یک کلمه ج۳ ص۲۰۰ تا ۲۱۶

[2] - التوحید (للصدوق)، ص: ۲۸۹

[3] - محک ص۲۷۹

سائر امامان و نه ولی دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان بوده است آنجا حقیقت ولایت واحده است ...» با این توصیف دیگر گفتار کتاب محک مردود است آنجا که می‌گوید: «**هر کس از شیعیان که به مقام ولایت برسد باز هم زیر چتر ائمه است**» چون در مقام ولایت تعدد و تمیز و افتراقی نیست تا زیر چتر ائمه علیهم‌السلام قرار بگیرند.

آقای انصاری همدانی

آقای طهرانی درباره استادشان آقای انصاری همدانی می‌نویسد:

> ناگهان پرده غیب بالا رفت و حجاب های ظلمانی و نورانی بر کنار شد، نسیم جان بخش رحمت از حرم الهی بوزید و آب حیات جاودانی به بقاء حق بر دل سوخته او بعد از فناء او از مراحل نفس سرازیر شد و از جزئیت به کلیت پیوست.[1]

در موردی دیگر می‌نویسد:

> ... این فکر به نظرم آمد که من چقدر ایشان [آقای انصاری] را قبول دارم؟ دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعا به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم، زیرا اگر الان حضرت یوسف و شعیب و یا حضرت موسی و عیسی زنده شوند و بیایند و امر و نهیی داشته باشند من حقیقتا به قدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ الهی ایمان و ایقان دارم.[2]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۵۶ در ذیل این کلام گفته شده؛

با این توصیف جناب آقای انصاری همدانی نیز به مقام فناء و بقاء رسیده اند و تمام احکام و نتائجی که برای آن مقام ذکر کردیم را دارا بودند پس این گفته علامه طهرانی که من ایشان را به اندازه انبیاء الهی قبول دارم صحیح نمی‌باشد چون مقام فناء و بقاء که جناب آقای انصاری بدان نائل شده اند همان مقام خدائی است بنابراین باید بگویند آقای انصاری به مقام خدائی رسیده اند نه مقام انبیاء.

در کتاب محک صفحه ۲۸۷ در جواب این اشکال نوشته اند:

> **پاسخ این اشکال به راحتی در خلال بحث های قبل مطرح شده است گفتیم که واقعیت فناء فی اللّه و بقاء بالله خدائی شدن است نه خدا شدن. با رسیدن به فناء، خداوند بر وجود بنده حکومت می‌کند و بنده تماما با نور الهی روشن می‌شود علاوه بر این، مرحوم علامه در آثارشان تاکید دارند که تمام انبیاء الهی به مقام فناء رسیده و در زمرهٔ مخلَصین**

[1] - آیت نور ص۲۰۲

[2] - روح مجرد ص۶۸۳

هستند یعنی از خود و انانیت خود، خلاص شده و تماما خدائی شده اند مگر انبیاء و اوصیاء شأنی جز اتحاد با اسماء الهی و عبودیت محض در برابر پرودگار دارند؟ بگذریم که از واضحات است که باید رسل الهی را به اندازۀ خدا قبول داشت زیرا عبد محض الهی از جانب خود حرفی ندارد.[1]

پاسخ:

ما قبلا توضیح دادیم که مقام فناء و بقاء از نظر صوفیه همان مقام خدائی است و سخنان صریح آنان را نقل کردیم و اثبات کردیم که مقام فناء از دیدگاه صوفیه صرفا یک مقام اخلاقی نیست که سالک انانیتش را کنار بگذارد بلکه عرفا در عالم خارج و واقع قائلند که عارف مندک و فانی در ذات خدا می‌شود.

و این گفته «مگر انبیاء و اوصیاء شأنی جز اتحاد با اسماء الهی و عبودیت محض در برابر پرودگار دارند» از نظر عرفانی مردود است زیرا اتحاد حاکی از دوئیت است و دوئیت بنابر مبنای وحدت شخصی وجود شرک است چنانکه نویسندۀ کتاب محک در مورد دیگر می‌گوید «**قرار نیست فناء سر از ترکیب در بیاورد، قرار نیست فناء سر از اتحاد در بیاورد، قرار نیست فناء سر از حلول در بیاورد که همه اینها در این فرض است که ما دو وجود داشته باشیم.**[2]

و اما این گفته «که باید رسل الهی را به اندازه خدا قبول داشت زیرا عبد محض الهی از جانب خود حرفی ندارد» صحیح است ولی بحث در مصداق است مگر آقای انصاری همدانی از انبیاء و رسل الهی بوده اند؟! ای کاش مشخص می‌کردید ایشان از انبیاء اولوالعزم یا غیر اولوالعزم بودند!!

مقام آقای حداد

آقای طهرانی می‌گوید:

> حاج سید هاشم حدّاد ما فوق افق بود وی از جزئیت به کلیت عبور نموده بود. حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلیت رسیده بود دیگر نظری به کثرت نداشت بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود.[3]
>
> حضرت آقای سید هاشم در افق دیگری زندگی می‌نمود، و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لا افق زندگی می‌کرد آنجا که از تعیّن برون جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات

---

[1] - محک ص۲۸۷

[2] - محک ص۲۶۳

[3] - روح مجرد ص۱۳۶

حضرت حق متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلیات ذاتیه وحدانیه قهاریه اسماء اربعه را تماما طیّ نموده و به مقام انسان کامل رسیده بود.[1]

انسان کامل از نظر آقای طهرانی همان صفات و مقامات خداوند را دارد که آن را ذکر می‌کنیم،

می نویسد:

فناء از خود است و بقاء بالحق است .... بعد از وجود به این مرتبه برای سیری است من الحق الی الحق، و در این مقام هویت او آشکار می‌شود که در سلسله بدء من اولّه الی آخره خودش بوده، پس قاف تا کاف عالم وجود را مالک خواهد شد.[2]

اگر کسی به مقام فناء در اسم اللّه و یا در اسم هو برسد، چون اللّه اسم جامع جمیع صفات حق است بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد و زنده کردن میراندن و توانائی بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه ای از حوادث، برای اوست..[3]

انسان کامل از نظر آقای طهرانی قاف تا کاف عالم را مالک است و مظهر اسماء الهی است و هر آنچه که خداوند بر آن توانائی دارد او هم بر همان چیز قادر است و در عبارت فوق آقای حدّاد را به عنوان انسان کامل معرفی کردند پس همان مقام و شئون خداوند را دارا می‌باشد!

در کتاب "سیر در آثار علامه طهرانی" صفحه ۵۷ اشکالی مطرح شده؛

آقای حدّاد با آن مقامات کذائی چرا در مسائل شرعی از فقیه تقلید می‌کرده؟ خدای متعال -العیاذ بالله- از کسی تقلید نمی‌کند. بنابر ادّعای علامه طهرانی دیگر آقای حدّاد مکلف نبوده زیرا تغایر بین مکلَّف و مکلِّف برداشته شده و آقای حدّاد فانی و مندکّ در ذات مکلِّف گردیده پس تقلید او از فقهاء بی معنا و غیر معقول است در حالی که علامه طهرانی می‌نویسد:

مرحوم حدّاد ... از باب حفظ شرع و احکام شرع در امور عبادیه و احکام جزئیه تقلید می‌کرد.[4]

نویسندهٔ کتاب محک در صفحه ۲۸۸ بدون آنکه عین عبارت کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" را نقل کند اشکال را به صورت یک جمله سوالی مختصر مطرح کرده و سپس این گونه جواب می‌دهد:

---

[1] – روح مجرد ص ۱۳۴ و ۱۳۵

[2] – توحید علمی و عینی ص۸۰

[3] – امام شناسی ج۵ ص۸۱ و ۸۲

[4] – روح مجرد ص۱۸۰

«فناء به اين معنا نيست كه انسان یک مرتبه از ميان برداشه شود، مثالي زديم، گفتيم كه در بيان برخي بزرگان، وجود انسان مانند یک ساختمان است كه در مراتب مختلف عالم كشيده شده و نفس انسان في ما بين طبقات اين ساختمان در حركت است، با رسيدن به فناء اين انانيت است كه از ميان مي‌رود نه طبقات ساختمان تا الان اين "من" انسان بود كه در اين طبقات حضور داشت و تدبير مي‌كرد و مديريت داشت پس از رسيدن به فناء و بقاء الهي، اين خداوند است كه مديريت اين ساختمان وجودي را بر عهده مي‌گيرد پس معنا ندارد كه بگوئيم آقاي حدّاد خدا شده و خدا از كسي تقليد نمي‌كند. مرحوم حدّاد بر خلاف عموم مردم، طبقات ساختمان خود را افزايش داده و وارد عالم توحيد و كليت شده است و به همين دليل وجود ايشان سراسر نوراني و از كدورات مبرّا شده است اما آيا بدن مرحوم حدّاد هم خدا شده؟

مراتب ديگر آقاي حدّاد چطور؟ كدام عارف تا كنون چنين حرفي زده است؟

مطابق ادبيات روائي كه پيشتر در مبحث علم انسان كامل مطرح شد همه ما انسان ها سه مرتبه روح داريم و به ايمان كه مشرف مي‌شويم، روح الايمان هم به ما اضافه مي‌شود و هر گاه در اثر اخلاص وجودمان از غير خدا پاک شود به فناء في اللّه مي‌رسيم يعني عبوديت محض خودمان را كشف مي‌كنيم و به تعبير روايات حائز مرتبه روح القدس هم مي‌شويم مرحوم آقاي حدّاد در مرتبه روح القدس است كه با روح القدس متصل و به تعبيري با آن متحد شدند، در مرتبه روح ايمان و ذهن و فكرشان خبري از اتحاد با روح القدس و فناء در روح القدس نيست.... در فناء "من" انسان نيست مي‌شود اما مراتب ديگر وجود سر جاي خود هستند بدن كارهاي طبيعي خودش را مي‌كند ذهن به علوم خود مشغول است و حتي قلب سر گرم مشاهدات خودش است هيچ اشكالي ندارد كه انسان در مرتبه ذهنش، احكام فقهي را نداند و نياز به تقليد پيدا كند، با اين بيان اصلا اجازه نداريم بگوئيم پس خداوند تقليد كرده است! خير، یک ذهن كه بسياري چيزها را نمي‌داند رجوع كرده است به ذهني كه بسياري چيزها را مي‌داند البته انسان كامل تحت اراده الهي مي‌تواند به علم كلي دست پيدا كند و تمام علوم را به دست بياورد اما به شرط اينكه واقعا اراده الهي بر اين امر تعلق بگيرد شواهد متعددي داريم كه ائمه عليهم‌السلام در موارد متعددي به علم باطني خودشان رجوع نمي‌كردند، تكليف عبادت هم مشخص است، اين بدن و ذهن و عقل و قلب انسان است كه در عبادت متوجه خداوند مي‌شود هيچ یک از اين ها در اثر فناء جاي خود را با خدا معاوضه نمي‌كنند و به همين دليل

نمي‌توانيم بگوئيم انسان فاني چرا نماز مي‌خواند؟ بارها عرض شد که «انسان فاني خدا نيست بلکه خدائي است»[1]

پاسخ:

اولا: نویسندهٔ کتاب محک از طرفی می گوید:

اگر کسی، با تعبیر صحیح و دقیق ادّعا کند البته ادّعای صحیح است که مرحوم آقای حدّاد به خاطر مقام فنائی که در ذات الهی داشتند به خاطر بقاء بالله که پیدا کرده بودند، بر ریزترین موجودات عالم و بر تمام ماسوی اللّه احاطهٔ علمی دارند.[2]

ولی در این بحث می گوید:

هیچ اشکالی ندارد که آقای حدّاد در مسائل فقهی تقلید کند.

ثانیا: قبلا هم گفتیم فناء در ذات خداوند یعنی حقیقت انسان که عبارت است از روح مجرد مندک در ذات خداوند شده و مانند قطره در دریا مضمحل می‌شود.[3]

آقای طهرانی می گوید:

در صورت تحقق فناء، دیگر غیری بر جا نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد در آنجا خداست که خود را می‌شناسد.[4]

بنابراین گفتار کتاب محک باطل است آنجا که می گوید:

---

[1] – محک ص۲۸۸ تا ۲۹۲

[2] – محک ص۲۵۳

[3] – آنچه از نظر عرفا مهم است و حقیقت انسان است روح اوست که فانی در ذات خداوند می‌شود بدن و شئون آن مانند پوسته ای است که هیچ وجود و هستی ندارد آقای طهرانی می‌نویسد: «آقای حدّاد می‌فرماید: من همچون پر کاهی هستم که در فضای لایتناهی بدون اراده و اختیار می‌چرخد و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم همچون ماری که پوست می‌اندازد چیزی از من غیر از پوست نیست می‌دانید با این جملهٔ کوتاه چه می‌خواهد بگوید؟ مارها معمولا در هر سال پوست عوض می کنند یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملا یک مار است سر دارد، بدن دارد، دم دارد، شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است و آن را مار حقیقی تصور کند چون جلو برود و بر آن دست گذارد معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار آن بیرون رفته است آقای حدّاد می‌فرماید: مَثَل من اینطور است من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگری می‌روم خودم که از آن بیرون آمده ام عبارت است از حدّاد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن با آنکه تمام اینها به جای خود هستند و به کارهای خود از کارهای طبیعی هم چون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه و علوم عقلیه، کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند اینها بدون آنکه ذره ای تغییر کنند به جای خود هستند ولی من دیگر آنها نیستم من بیرون آمده ام یعنی تمام این بدن آثارش و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان و تمام قدرت های آنها و جمیع انحاء حیاتشان همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته ای چیزی نیست. حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دیگر است آنجا کجاست؟ مسلّما باید جائی باشد که از جزئیت و کلیت که موطن بدن و مثال و عقل است برتر و عالی تر و راقی تر باشد آنجا کلیتی است مافوق همهٔ کلیت ها و تجردی است بالای تجرد ها و به بساطتی است برتر از بساطت ها و جائی است لایتناهی مدّة و شدّة و عدّة بما لا یتناهی، آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حق تعالی جلت عظمته می‌باشد. روح مجرد ص۱۳۶ و ۱۳۷

[4] – روح مجرد ص۴۲۴

وجود انسان مانند یک ساختمان است که در مراتب مختلف عالم کشیده شده و نفس انسان فی ما بین طبقات این ساختمان در حرکت است. با رسیدن به فناء این انانیت است که از میان می‌رود نه طبقات ساختمان.

زیرا بنابر وحدت شخصی وجود، غیر از خداوند همه چیز هیچ و پوچ است اصلا انسان وجودی ندارد تا طبقات داشته باشد و در میان طبقات حرکت کند.

آقای طهرانی می‌نویسد:

آنچه را که می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابدا وجودی ندارد و «وجود و موجود» فقط حق است جل شأنه و بس، و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست.

اما این گفته کتاب محک هم باطل است آنجا که می‌گوید:

پس از رسیدن به فناء و بقاء الهی، این خداوند است که مدیریت این ساختمان وجود را بر عهده می‌گیرد پس معنا ندارد که بگوئیم آقای حدّاد خدا شده و خدا از کسی تقلید نمی‌کند.

زیرا آقای طهرانی می‌گوید:

انسان به مقام هر اسم و صفتی از اسماء حضرت حق برسد مظهر آن اسم و صفت می‌گردد و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می‌شود مثلا اگر مظهر اسم جمال باشد جمیل می‌شود ... و اگر کسی به مقام فناء در اسم اللّه و در اسم هو برسد، چون اللّه اسم جامع جمیع صفات حق است بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد و زنده کردن و میراندن و توانائی بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه ای از حوادث، برای اوست.[1]

در اینجا آقای طهرانی به صراحت، تمام مقامات و شئون اختصاصی خداوند را برای انسان فانی قائل شده است.

در موردی دیگر می‌نویسد:

بقاء بالله که به حسب حال کاملان واصل را دست می‌دهد آن است که بعد از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حق باقی می‌گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی ببیند و علم خود را محیط به همهٔ ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف به جمیع صفات الهی باشد و قیّوم و مدبّر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند، و مراد به کمال توحید عیانی این است.

---

[1] - امام شناسی ج۵ ص۸۱ و ۸۲

آنکه سبحانی همی گفت آن زمان

این معانی گشته بود او را عیان

هم از این رو گفت آن بحر صفا

نیست اندر جبّه ام الّا خدا

آن انا الحق گفت این معنی نمود

گر به صورت پیش تو دعوی نمود

لیس فی الدارین آن کو گفته است

درّ این معنا چه نیکو سفته است

چون نماند از توئی با تو اثر

بی گمان یابی از این معنا خبر.[۱]

با این توضیحات بطلان این گفتار کتاب محک نیز روشن می‌شود که می گوید:

هیچ اشکالی ندارد که انسان در مرتبهٔ ذهنش، احکام فقهی را نداند و می‌شود نیاز به تقلید پیدا کند.

زیرا چنانکه از آقای طهرانی نقل کردیم کسی که فانی در ذات خدا می‌شود دیگر چیزی از او باقی نمانده تعدد و تکثر و مرتبهٔ ذهن و طبقات ندارد آقای طهرانی می گوید:

معنای فنای زید، یعنی نیستی زید و هستی خدا، زید فانی در خدا شد یعنی زید نیست شد و خداوند هست.[۲]

فرزند آقای طهرانی می‌نویسد:

بالاترین درجه ممکن از وصال فقط با فنای تامّ محقق می‌شود و مادامی که ممکن با زوال تعیّن به واجب بر نگردد وصال نخواهد شد، حقیقت حجاب چیزی جز تعیّن عبد نیست و مخلوقیت عین محجوبیت می‌باشد رفع حجاب به رفع مخلوقیت و تعیّن است و با زوال تعیّن و مخلوقیت است که وصال ممکن با واجب حاصل می‌شود.[۳]

چنانکه استاد مطهری می گوید:

---

[۱] – اللّه شناسی ج۱ ص۲۰۷ و ۲۰۸

[۲] – اللّه شناسی ج۲ ص۲۷۲ پاورقی

[۳] - نور مجرد ص۴۳۹

کسی که فانی در ذات خدا می‌شود عین خدا می‌گردد و خود خدا می‌شود.[۱]

اتصال به روح القدس

و اما این گفتار که «مرحوم آقای حدّاد در مرتبهٔ روح القدس است که با روح القدس متصل و به تعبیری با آن متحد شدند» نیز باطل است زیرا روح القدس همان فرشته وحی [جبرئیل علیه السلام] است.

آقای طهرانی از قول علامه طباطبائی نقل می‌کند:

مراد از روح القدس و روح الامین جبرئیل است. "قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِك"[2]

جبرئیل همان فرشته ای است که علوم اعتقادی و فقهی بر انبیاء علیهم‌السلام از جانب خداوند نازل کرد، آیا معقول است کسی که با جبرئیل علیه‌السلام واسطه افاضه علوم بر انبیاء متصل یا متحد باشد ولی جاهل به مسائل فقهی باشد؟! و از کسی که هیچ ارتباطی با جبرئیل ندارد تقلید نماید؟!

و اما این گفتار:

شواهد متعددی داریم که ائمه علیهم‌السلام در موارد متعددی به علم باطنی خودشان رجوع نمی‌کردند.

قیاسی مع الفارق است زیرا ائمه علیهم‌السلام علم و آگاهی به واقع داشتند ولی مامور به ظاهر بودند و از هیچ کس تقلید نمی‌کردند بر خلاف آقای حدّاد که اگر بر فرض علم به واقع داشته ولی تقلیدش از شخص دیگر به معنای رجوع عالِمِ به واقع به جاهلِ به واقع است و این در نزد عقل و عقلاء مردود است.

و اما این گفتار:

این بدن و ذهن و عقل و قلب انسان است که در عبادت متوجه خداوند می‌شود و هیچ یک از اینها در اثر فناء جای خود را با خدا معاوضه نمی‌کنند و به همین دلیل نمی‌توانیم بگوئیم انسان فانی چرا نماز می‌خواند؟ انسان فانی خدا نیست بلکه خدائی است.

مردود است زیرا قبلا گفتیم که بنا بر وحدت شخصی وجود و فناء در ذات خداوند، سالک هیچ بهره ای از وجود ندارد دیگری چیزی غیر از خداوند نیست و تعدد و تکثر -ذهن و عقل وقلب- یافت نمی‌شود تا معاوضه محقق شود اینجاست که این پرسش رخ می‌نماید، شخصی که فانی شده و مانند قطره در آب دریا مضمحل شده دیگر عبادت معنا ندارد و لذا آقای طهرانی از ملا صدرا نقل می‌کند:

---

[۱] مجموعه آثار ج۲۳ ص۱۶۸

[2] – مهر تابان ص۳۴۶

اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود به طوری که از مقام تکلیف بیرون برود در این صورت باید به مقتضای حالش عمل کند چرا که وی در حکم مجذوبین است و که جذبه الهیه آن، آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است.[1]

مولوی می‌گوید:

شریعت همچو شمع است ره می‌نماید و بی آنکه شمع به دست آوری راه رفته نشود چون در ره آمدی آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است و جهت این که گفته اند: «لو ظهرت الحقائق بطلت الشرایع»[2]

آقای حدّاد ما فوق افق بود!

آقای طهرانی می‌نویسد:

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلیت رسیده بود دیگر نظری به کثرت نداشت بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود.[3]

سپس داستانی نقل می‌کند:

رفقای کاظمینی می‌گفتند: یک روز با ماشین های مینی بوس از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم در میان راه شاگرد شوفر خواست کرایه ها را اخذ کند گفت شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند: پنج نفر! گفت: نه شما شش نفرید، ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم. ما می‌دانستیم که مجموعا شش نفریم ولی مخصوصا نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد ... او گفت یا سید آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی؟ رفقا می‌گفتند: عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری. ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم توجه به لباس بدن نموده و آن را جزء آنها شمرده و یکی از آنها به حساب درآورند.[4]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" پرسشی مطرح شده که اگر آقای حدّاد از جزئیت به کلیت رسیده بود و به کثرات نظری نداشت پس چرا آن پنج نفر دیگر را در نظر داشت و آنها را شمارش می‌کرد؟

---

[1] – روح مجرد ص۳۳۴

[2] – مقدمه دفتر پنجم مثنوی

[3] – روح مجرد ص۱۳۶

[4] – روح مجرد ص۱۳۵

اگر آقای حدّاد فانی بود و اصلا به کثرات نظر نداشت می‌بایست نه به خود و نه به دیگران التفات می‌کرد و تنها خدا را می‌دید ولی در داستان مذکور او پنج نفر از رفقایش را محاسبه نمود که این امر با فناء در ذات و عبور از کثرات سازگار نیست.[۱]

نویسندهٔ کتاب محک دو جواب از این پرسش می‌دهد:

یک این از مسلّمات است که انسان فانی در حال فناء هیچ ادراکی ندارد، نه خود، نه غیر خود و هیچ لذت و دردی را حس نمی‌کند هنگامی هم که در عالم بقاء متمکن شد همه کثرات را می‌بیند اما نه به نحو استقلالی ... این حکایتی که از مرحوم آقای حدّاد نقل شد، ناشی از انصراف ایشان است، انسان تا قبل از اینکه به فناء تام برسد مراتبی از انصراف را ادراک می‌کند، گاه محیط پیرامون خود را نمی‌بیند، گاه خود را نمی‌بیند، گاه سختی ها را احساس نمی‌کند ... تا برسد به مرحله فناء تام که انصراف مطلق از تمامی ادراکات و دریافت هاست.[۲]

پاسخ:

آنچه مسلّم است بهترین نعمتی که خداوند به بشر عنایت فرموده نعمت عقل است تا جائی که در روایات محبوب ترین و نیکو ترین خلق معرفی شده است.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ: ... وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبُ إِلَيَ‌ مِنْكَ وَ لَا أُكْمِلُكَ الّا فِيمَنْ أُحِب ...[۳]

یا در روایت دیگر:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ: ... وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَحْسَنَ مِنْك ...[٤]

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَ الْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَ الْفَهْمُ وَ الْحِفْظُ وَ الْعِلْمُ وَ بِالْعَقْلِ يَكْمُلُ وَ هُوَ دَلِيلُهُ وَ مُبْصِرُهُ وَ مِفْتَاحُ أَمْرِه ...[٥]

---

[۱] – روح مجرد ص۶۹

[۲] – محک ۲۹۷ و ۲۹۸

[۳] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۱۰

[٤] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۶

[٥] – الكافي (ط – الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۵

پایه و ستون انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و علم از عقل سرچشمه می‌گیرد، عقل انسان را کامل می‌کند و راهنما و بینا کننده و کلید کار است.

با توجه به این روایات شریف توجیهات مذکور در کتاب محک کاملا مردود است این گفته که:«**انسان فانی هیچ ادراکی ندارد، نه خود و نه غیر خود**» به معنای این است که عقل او که منشأ ادراکات است مختل شده و دیگر هیچ درکی نسبت به خود و سائرین ندارد و روشن است زائل شدن عقل که پایه و اساس انسان است کمال نیست بلکه نقصان بزرگی است که غیر قابل اغماض است نتیجه آنکه سیر و سلوکی که منتهی به زوال عقل و درک و فهم انسان گردد قطعا باطل است.

علاوه آنکه نتیجه حکایت مذکور این است که آقای حدّاد غرق در عالم توحید نبودند و توجه به بعضی از کثرات (همراهان) داشتند و این خلاف ادعای آقای طهرانی است.

توجیه دیگری که در کتاب محک برای داستان مذکور ذکر شده این است که

> **به شهادت مرحوم علامه طهرانی و شماری دیگر از مراودان، حضرت آقای حدّاد خلع بدن های طولانی و مستمر داشتند، یکی از آثار خلع بدن های مکرر و طولانی فراموش کردن بدن است اگر کسی بدون بدن مادی خود به نقاط مختلفی برود و حتی در عوالمی سیر کند ممکن است پس از مدتی بدن خود را به نوعی فراموش کرده و خود را بدون بدن در نظر بگیرد.**[1]

پاسخ:

همانطور که در روایت امام صادق علیه‌السلام گذشت حافظه از عقل سر چشمه می‌گیرد کسی که حافظه اش را از دست می‌دهد به طوری که بدنش را فراموش می‌کند علامت نقصان و اختلال در سیستم ادراکی اوست و فراموش نمودن بدن که بخشی از انسان است نشانهٔ روشنی از عدم اعتدال و عدم سلامتی شخص است و سیر و سلوکی که شخص را به درجه ای برساند که امور ضروری را فراموش کند قطعا باطل است چون هدف از ریاضت و سیر و سلوک کسب معارف و رسیدن به علوم است نه از دست دادن داشته ها و علوم ضروری.

ولایت آقای حداد

آقای طهرانی می‌گوید:

[1] - محک ص۲۹۸ و ۲۹۹

حضرت آقای حاج سید هاشم ... جامع جمیع اسماء صفات حضرت حق متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلیات ذاتیه وحدانیه قهاریه اسماء اربعه را تماما طیّ نموده و به مقام انسان کامل رسیده بود.[1]

آقای طهرانی می‌نویسد:

انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید و فناء در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید ... انسان کامل می‌گردد و به مرتبهٔ کمال مطلق خود نائل می‌شود ... و ولایت او کامل می‌شود یعنی ولیّ مطلق به ولایت حقهٔ الهیهٔ می‌گردد پس با همهٔ موجودات به ولایت حضرت حق است و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست زیرا که لازمهٔ مقام ولایت مطلقه این است بلکه ولایت مطلقهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست.[2]

آقای طهرانی درباره معنای ولایت می‌گوید:

ولایت به معنای صاحب اختیار و اراده بودن است و لازمهٔ آن سرپرستی و تصرف در جمیع شئون است به طوری که برای کسی که ولایت او را در دست گرفته اند هیچ گونه اراده و اختیاری نبوده باشد.[3]

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" گفته شد:

آنچه مسلّم است ولایت آقای حدّاد از سنخ ولایت فقهاء نیست زیرا ایشان تحصیلات حوزوی نداشته اند و تا کتاب سیوطی بیشتر نخوانده بودند بنابراین مراد علامه طهرانی از ولایت آقای حدّاد همان ولایت معتبر در نزد صوفیه است که با طیّ اسفار اربعه حاصل می‌شود روشن است که این گونه ولایت مبتنی بر نظریه وحدت شخصی وجود اتس و این مبنا مبتنی بر کشف و شهود است و کشف و شهود حجیت ندارد.[4]

نویسندهٔ کتاب محک در جواب می‌گوید:

ولایت به معنای قرب به خداوند متعال و رفع حجاب های ظلمانی و نورانی، از مسلّمات قرآن کریم و روایات است که ربطی به اصطلاح ولایت فقیه ویا فلسفه و تصوف ... ندارد، ولایت به معنای قدرت تصرف در نفوس و کائنات نیز از لوازم عبودیت و بندگی خداوند متعال است و ارتباط با خواندن کتاب سیوطی و سائر کتب حوزوی ندارد.[5]

---

[1] - روح مجرد ص۱۳۴ . ۱۳۵

[2] - امام شناسی ج۵ ص۸۳

[3] - معاد شناسی ج۲ ص۵۰

[4] - سیری در آثار علامه طهرانی ص۶۰

[5] - محک ص۳۰۰

پاسخ:

در عبارت دوم که از آقای طهرانی نقل کردیم او انسان کامل را دارای ولایت مطلقه معرفی نمود و در عبارت سوم ولایت را به معنای صاحب اختیار و اراده بودن و لازمه آن را سرپرستی و تصرف در جمیع شئون دانست به طوری که کسی ولایت او را در دست گرفته هیچ گونه اراده و اختیاری از خود نداشته باشد.

بنابراین از نظر آقای طهرانی ولایت به همین معنائی است که بدان تصریح کرده نه به معنای قرب به خداوند و رفع حجاب های ظلمانی و لذا آقای طهرانی دیگران را به پذیرش ولایت - سرپرستی و صاحب اختیار بودن آقای حدّاد فرا می‌خواند.

می نویسد:

حقیر سابقا در عظمت حضرت آقای حدّاد ... به طور تفصیل برای این دوست مهربان تر از برادر ... مذاکره نمودم و جدا ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم.[1]

در هر حال ولایتی که صوفیه بدان معتقدند از راه طیّ اسفار اربعه حاصل می‌شود که بر کشف و شهودی که حجت نیست استوار است ولی ولایتی که فقهاء از آن سخن می گویند از راه تحصیل علوم قرآن و حدیث به دست می‌آید که بر عقل استوار است و تفاوت میان این دو طریق بر خبیر پوشیده نیست.

حجیت قول و فعل آقای حداد

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۶۱ سخنان ایشان درباره حجیت قول و فعل آقای حدّاد نقل شده و روشن است کسی که فعل و قولش مطلقا حجت باشد معصوم است.

نویسنده کتاب محک در توجیه این مطلب می گوید:

اکنون باید ببینیم چرا قول و فعل ولی الهی حجت می‌شود. از یک طرف داریم «یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إنْ تَتَّقُوا اللَّه یجْعَلْ لَکُمْ فُرْقانا...» هر کس تقوا پیشه کند خداوند متعال به او فرقان، یعنی وسیلهٔ تشخیص حق از باطل را عنایت می‌کند مسلّم است که بالاترین مرتبه تقوا متعلق به انسان کامل است پس از این آیهٔ شریفه به دست می‌آید که انسان کامل حتما حائز فرقان است و از این جهت اسیر باطل نمی‌شود از طرف دیگر داریم «... وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ یَهْدِ قَلْبَه ...» هر کس به خداوند ایمان بیاورد خداوند قلب او را هدایت می‌کند

[1] - روح مجرد ص۱۲۲

باز هم مشخص است که ایمان انسان کامل در بالاترین درجه است پس از این آیه هم به دست می‌آید که انسان کامل کسی است که قلبش تحت هدایت الهی است.
در تعالیم اسلامی باب دیگری داریم که اختصاص به توکّل دارد یکی از ویژگی های اهل توکّل این است که شیطان به آنها دسترسی ندارد «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُون» شیطان بر کسانی که ایمان آورده اند و اهل توکّل هستند هیچ سلطنتی ندارد ... نیاز به توضیح نیست که بالاترین مرحلۀ توکّل را در انسان کامل می‌بینیم یعنی هر کس به هر مقدار توکّل داشته باشد از ثمرات درّ ثمین بهره‌مند می‌شود اما بالاترین مرحله و مرتبۀ توکل، توکّل انسان کامل است ... تمام این مطالب را در کنار حدیث قرب نوافل قرار دهید که قدر متیقن آن این است که کسی که به آن مقام می‌رسد، زبانش خطاء نمی‌کند و انسان ها را به سوی هدایت می‌کشاند نه گمراهی و ضلالت.[1]

پاسخ:

اولا: آیاتی که به آنها استدلال شد کلی است و هر فرقه ای مدعی است مصداق آنها بزرگان خودشان هستند مثلا آیه ای که می‌فرماید: «**هر کس تقوا پیشه کند خداوند برای او فرقان بین حق و باطل قرار می‌دهد**» عامّه می‌گویند: مصداق این آیه عمر و ابوبکر و عثمان هستند و نیز مالکی، حنبلی، شافعی، حنفی، مدعی اند امامانشان مصداق آیه هستند، عرفا و صوفیه هم می‌گویند انسان کامل که اسفار اربعه را طیّ کرده مصداق است، تعیین مصداق آیه ادعائی بدون دلیل است.

و همچنین آیات بعدی مانند «شیطان بر کسی که ایمان آورده و اهل توکّل هست هیچ سلطنتی ندارد» نیز به همین منوال است.

به عبارت دیگر این ادّعا که مصداق آیات مذکور اقطاب صوفیه است اول الکلام است.

ثانیا: اگر انسان کامل که صوفیه معرفی می‌کنند مصداق آیۀ «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُون» باشد پس باید وی معصوم باشد چون «سلطان» نکره در سیاق نفی است و مفید عموم است یعنی شیطان هیچ گونه سلطنتی بر او ندارد و حال آنکه نویسندۀ کتاب محک در صفحه ۳۱۱ اعتراف می‌کند که اقطاب صوفیه عصمت مطلقه ندارند.

مطلب دیگر آنکه استدلال به حدیث قرب نوافل را هم قبلا پاسخش را دادیم و گفتیم از متشابهات است.

---

[1] – محک ص۳۰۶ و ۳۰۷

نویسندۀ کتاب محک در ادامه می‌گوید:

حجیت فعل و قول یعنی چه؟ یعنی اگر به قول و فعل کسی اتکاء کردی، قول و فعل او در مسیر ضلالت و گمراهی نباشد و تو را از خدا دور نکند، علماء اصولی و فقهای ما که بیشتر از معذّر و منجّز بودن چیزی از حجیت نمی‌خواهند. مسلّما این آیات و روایات بسی بالاتر از این مطلب را می‌گویند، اگر به قول و فعل کسی عمل کردی که قلبش تحت هدایت الهی است و از هر سوء و شرّی در امان است مسلّما خیلی بیشتر از به جهنم نرفتن نصیبت خواهد شد! پس حجیت قول و فعل انسان کامل مطلبی نیست که مرحوم علامه طهرانی از خودشان خلق کرده باشند.[1]

پاسخ:

حجیت بر چند معنا اطلاق می‌شود؛

۱- حجیت به معنای ما یوجب التعذیر و التنجیز. این همان معنائی است که مرحوم آخوند و بعضی از اصولیین برای قول مجتهد قائلند وقتی می‌گوئیم قول مجتهد حجت است یعنی در صورتی که مخالف واقع باشد در نزد خداوند معذور و اگر موافق واقع باشد موجب تنجیز است.

۲- حجیت به معنای جعل علم تعبّدی. برخی از اصولیین مانند مرحوم نائینی قائلند که شارع خبر ثقه راحجت قرار داده یعنی آن را تعبدا نازل منزلۀ علم کرده است.

۳- حجیت به معنای کاشفیت از واقع. در علم کلام حجیت قول خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام به همین معناست و آقای طهرانی، قول و فعل آقای حداد را به همین معنا حجت می‌داند. زیرا می‌گوید: «تکلم انسان کامل تکلم حق است»[2] و نیز می‌گوید:

آقای حدّاد هنگام زیارت حضرت رضا علیه‌السلام بدون خواندن زیارت اول هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند سپس زیارت می‌نمودند و حقیر هم با جمیع رفقایی که با ایشان مشرّف شدیم در معیت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهار چوب در ها را می‌بوسیدیم و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت را بجا می‌آوردیم چون فعل اولیای الهی حجت است تا به حال رویه حقیر هم در زیارت، از بوسیدن در ها و طواف به همین نحو است.[3]

---

[1] - محک ص۳۰۸

[2] - توحید علمی و عینی ص۸۶ و سیری در آثار علامه طهرانی ص۵۳

[3] - روح مجرد ص۱۹۶

روشن است اینکه آقای طهرانی می‌گوید: فعل اولیای الهی حجت است، به معانی اول و دوم نیست چراکه حجیت به معنای اول و دوم در اینجا مورد ندارد زیرا هیچ حدیثی که دلالت بر زیارت با کیفیت مذکور بنماید وارد نشده تا بگوئیم عمل آقای حدّاد بر اساس آن حدیث است و فرمایش آقای حدّاد معذّر و منجّز است یا آن روایت را شارع تعبدا نازل منزلهٔ علم کرده، بلکه این گونه زیارت از ابتکارات آقای حدّاد است در حالی که در شرع وارد نشده. آقای طهرانی می‌گوید: فعل اولیای الهی حجت است یعنی کاشف از واقع است و لذا آقای طهرانی بدون مستند شرعی از آقای حدّاد در کیفیت زیارت تبعیت می‌کند، حجیت در اینجا دقیقا همان معنائی است که برای قول و فعل پیامبر و ائمه علیهم‌السلام گفته می‌شود. در مورد دیگری آقای طهرانی می‌گوید:

> انسان از امثال مرحوم قاضی نباید در فتوا مطالبه دلیل نموده یا به خاطر نیافتن مستند فتوا به ایشان اعتراض نماید و خود فرمایش مرحوم قاضی سند و حجت است.[1]

و این گفته کتاب محک که «**حجیت به معنای اینکه اگر به قول و فعل کسی اتکاء کردی، قول و فعل او در مسیر ضلالت و گمراهی نباشد و تو را از خدا دور نکند**» مخدوش است زیرا کسی که قول و فعلش مطلقا هدایت باشد و از خدا دور نکند به معنای عصمت در هدایت است.

و عصمت در هدایت آقای حدّاد اول الکلام است و هیچ دلیلی بر آن قائم نیست بلکه دلیل بر خلاف آن موجود است آقای طهرانی گزارشاتی می‌دهد که آقای حدّاد در امور ضروری به فراموشی و لغزش دچار بوده است چه برسد به آنکه عصمت در هدایت داشته باشد مراجعه نمائید به صفحه ۴۸ و ۴۹ کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" که از کتاب روح مجرد نقل شده است.

نویسنده کتاب محک در ادامه می‌نویسد:

> **برای شیعیان، معصومین که به واسطهٔ متابعت حضرات به مقام کمال می‌رسند، مانند جناب سلمان، یقینا گناه و ارتکاب هر امری که موجب دوری از عبودیت می‌شود سوء است، اگر چنین کسی از دیگران دستگیری نماید و هدایت آن ها را به واسطهٔ هدایت الهی به عهده بگیرد، اگر دستوری به افراد بدهد که این دستور موجب انحراف از مسیر خدا یا حتی توقف و رشد نکردن شود، این امر، سوء محسوب شده و شیعهٔ کامل از چنین سوئی در امان خواهد بود و به عبارتی عصمت در امر هدایت خواهد داشت اما فراموش کردن اموری که موجب دوری از خدا نمی‌شود یا جهل نسبت به بعضی از امور که در طیّ طریق**

---

[1] - روح مجرد ج۱ ص۵۵۸

الهی لازم نیست، سوء نیست و دلیلی که نداریم که مثلا کسی مانند جناب سلمان، باید از این امور هم مصون باشد.[1]

پاسخ:

اولا: بحث دربارهٔ آقای حدّاد است و قیاس ایشان با جناب سلمان که در تحت تعلیم و تربیت شخصیت هائی مانند خاتم الانبیاء و امیرالمؤمنین علیهما السلام بوده، مع الفارق است آقای حدّاد که حتی یک ساعت شاگردی بزرگان خلق را نکرده قابل مقایسه با جناب سلمان که بیشتر عمر را در خدمت مقام عصمت کبری بوده، نیست.

ثانیا: نویسنده کتاب محک مدعی شد که شیعه کامل عصمت در هدایت دارد ولی بحث در خصوص آقای حدّاد است اگر می‌خواهید مشاهده کنید که ایشان عصمت در هدایت دارد یا نه مراجعه نمائید به بحث های قبلی. اعتراض آقای حدّاد به مسائل حج، شرط امر به معروف و نهی از منکر از نظر آقای حداد، شادی در روز عاشورا، لعن از نظر آقای حداد، آنگاه خواهید یافت چقدر نظرات ایشان دور از مضامین آیات و روایات است.

ثالثا: فراموش کردن امور ضروری یا جهل نسبت به بعض امور موجب عدم اعتماد نسبت به کسی که ادّعای عصمت در هدایت درباره اش شده می گردد. کسی که می‌خواهد مردم را به سوی خداوند هدایت کند و همه را به سرمنزل مقصود برساند چگونه اموری را که عوام آن را می‌دانند، فراموش می‌کند و نمی‌داند؟! چنانکه گذشت دست چپ و راستش را نمی‌شناسد.[2] و به قول حمامی: به حرف های این سید هیچ وقت گوش نکن که غالبا گیج است.[3]

آیا صحیح است از شخصی که در امور ضروری فراموشی دارد معارف غامض اعتقادی و توحیدی آموخت؟!

عصمت مشایخ صوفیه

نویسنده کتاب محک می گوید:

یکی از تهمت هائی که از زبان مخالفان می‌شنویم این است که اهل عرفان قائل به عصمت انسان کامل و بزرگان اهل معنا هستند. اگر عصمت به معنای عصمت در هدایت باشد حرفی نیست اما اگر مقصود عصمت مطلقه است شبیه همان مطلبی که برای رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام باور داریم این مطلب افترائی بیش نیست و در آثار هیچ یک از بزرگان عرفان و حکمت چنین اثری پیدا نمی‌کنید. سیره عملی اهل عرفان نیز چنین نبوده. خود مرحوم علامه طهرانی در مسائل فقهی با مرحوم آیة اللّه انصاری اختلاف نظر داشتند یعنی

---

[1] - محک ص۳۱۰

[2] - روح مجرد ص۱۴۱

[3] - روح مجرد ص۷۱

طبعا فتوای ایشان در بعضی امور را اشتباه می‌دانستند ایشان هم همین طور بعضی امور را به مرحوم حدّاد تذکر می‌دادند و این مطلب چیزی نیست که بر شاگردان و مراودان اهل عرفان پوشیده باشد، حکایت شاگردان مرحوم آیة اللّه قاضی هم که روشن و معروف است شاگران ایشان در امر سلوک و هدایت کاملا به ایشان معتقد بودند و هر یک به قدر توفیق از دستورات ایشان بهره مند می‌شدند اما در مسائل فقهی اجتهاد نموده و به فتوای خود عمل می‌کردند و فتوای ایشان را بر خود صائب نمی‌دانستند یعنی در مکتب عرفانی نجف صحبتی از تصور عصمت برای استاد سلوکی یا انسان کامل غیر امام نیست.

این نگاه اختصاصی به مکتب عرفانی نجف ندارد، مرحوم سید حیدر عاملی برای جناب محیی الدین عربی مقامات بسیار بالائی قائل هستند و به یک معنا، ایشان زمینه‌ساز ورود عرفان نظری محیی الدین به فضای تشیع هستند اما با این همه نه فقط در فتاوای فقهی که حتی در مباحث معارفی بعضی از مطالب جناب محیی الدین را نقد می‌کند خود محیی الدین هم هر چند اصل کتاب فصوص را هدیهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند اما تبیین و ترجمهٔ این کشف را کار خود می‌داند و در این زمینه حقیقتا از خداوند کمک طلب می‌کند تا در این تبیین و ترجمهٔ کشف قلبی به زبان علمی موفق باشد یعنی در اصلِ این قضیه برای خود عصمتی قائل نیست.[1]

پاسخ:

اولا: نویسنده کتاب محک در ابتداء عبارت قائل به عصمت مشایخ صوفیه در امر هدایت می‌شود و سپس می گوید:

مرحوم علامه طهرانی در مسائل فقهی با مرحوم آیة اللّه انصاری اختلاف نظر داشتند یعنی طبعا فتوای ایشان در بعضی امور را اشتباه می‌دانستند.

اشکالی که در اینجا پدید می‌آید این است که علم فقه مشتمل است بر احکامی که انسان ها را هدایت به کمال و تقرب الی اللّه می کند. اگر بزرگان عرفان معصوم در هدایت هستند پس باید در هدایت مردم به احکام فقهی معصوم باشند و نباید اختلاف داشته باشند و همدیگر را تخطئه کنند.

این اختلاف ها و نسبت اشتباه به یکدیگر دادن علامت عدم عصمت آنان در هدایت است.

ثانیا: اما اینکه گفته شد بزرگان عرفان ادّعای عصمت ندارند و مخالفان به آنان تهمت می‌زنند در این جا مناسب است سخنان آنان را ذکر کنیم تا روشن شود این امر تهمت نیست بلکه عین واقعیت است.

---

[1] - محک ص۳۱۱ و ۳۱۲

۱- آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

باید دانست که فعل اولیاء خدا عین حق بوده و در آن خطاء راه ندارد، کسی که به مقام فناء رسیده و به آبشخور توحید راه یافته و به هدایت و طهارت محضه دست نموده در حریم او لغزش وجود ندارد.[۱]

تراوشات نفوس اولیاء حضرت حق همگی طاهر و پاک بوده و نفوس را به سوی حضرت پروردگار به حرکت در می‌آورد و لذا از این جهت عین حق بوده و فعل خداوند محسوب می‌گردد همگی بر صراط مستقیم سیر می‌نمایند.[۲]

علامه والد می‌فرمودند: انسان از امثال مرحوم قاضی نباید در فتوا مطالبهٔ دلیل نموده یا به خاطر نیافتن مستند فتوا به ایشان اعتراض نماید، خود فرمایش مرحوم قاضی سند و حجت است.[۳]

۲- ابن عربی درباره عصمت اولیاء صوفیه می‌گوید:

اذا حصلت للانسان حالة مشاهدة عین، فقل کمل و کملت معرفته و عصمته، فلم یکن للشیطان علیه من سبیل، و تسمّی هذه العصمة فی حقّ الولیّ حفظاً، کما تسمّی فی حقّ النبیّ و الرسول عصمة لیقع الفرق بین الولیّ و النبیّ ادباً منهم مع الانبیاء و الرسل علیهم‌السلام و الصلاة و السلام لیخصّوا باسم العصمة.[٤]

۳- ملا صدرا می‌گوید:

امّا العارف الربّانی فمأمون من الغلط، معصوم من معاصی القلب اذ کلّ ما یقوله حقّ و صدق حدّثه قلبه عن ربّه.[٥]

۴- سید حیدر آملی دربارهٔ ابن عربی می‌گوید:

انّ الشیخ (الحاتمی) ولیّ من اولیاء اللّه تعالی و الولیّ لله تعالی لا یقول الّا الواقع، لانّ صدور الکذب منه مستحیل.[٦]

۵- در جای دیگر سید حیدر آملی می‌گوید:

---

[۱] - نور مجرد ج۱ ص۵۵۹

[۲] - نور وجرد ص۵۶۳

[۳] - نور مجرد ص۵۵۸

[٤] - فتوحات ج۱ ص۵۱۵

[٥] - مفاتیح الغیب ص۷۲

[٦] - المقدمات من نص النصوص ص۱۰۵

قد بيّنا انّه كان للنبيّ -صم[۱]- كتابان النازل عليه و الصادر منه امّا (الكتاب) النازل فالقرآن، و اما (الكتاب) الصادر فالفصوص و بيّنا انّهما عديما المثال و النظير فى نوعيهما، و اما الشيخ (الاعظم) فقد بيّنا ايضا انّ له كتابين: الواصل اليه و الصادر منه، امّا (الكتاب) الواصل اليه فالفصوص و اما (الكتاب) الصادر منه فالفتوحات و بيّنا انّهما عديما المثال و النظير فى نوعيهما.[۲]

یکی از تناقضاتی که در آثار عرفا و صوفیه یافت می‌شود این است که از طرفی ادّعای عصمت می‌کنند و از طرفی در آراء معارفی یکدیگر را تخطئه می‌کنند! مثلا سید حیدر آملی از سوئی فصوص و فتوحات را مانند قرآن از جانب خداوند معرفی می‌کند واز سوی دیگر در مواردی به ابن عربی اعتراض می‌کند و نظر او را نمی‌پذیرد.[۳]

نویسنده کتاب محک می‌گوید:

این روایت را بارها از مخالفان عرفان می‌شنویم که امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

... إِيَّاكَ أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ.[4]

واقعیت خدشه ناپذیر این است که این روایت بر چشم ما جای دارد و اتفاقا تمام اهل عرفان به این روایت شریف باور دارند. اصلا در عرفان صحبتی از تصدیق در تمام امور نیست که بخواهیم این روایت را مخالف تبعیت از دستورات سلوکی بدانیم تبعیت از دستورات سلوکی از باب رجوع جاهل به عالم است، همان طور که در بحث اجتهاد و تقلید، رجوع جاهل به عالم داریم مگر ما با مرجع تقلید چگونه تعامل داریم؟ جز این است که ما احکام دین را نمی‌دانیم و به مرجع رجوع می‌کنیم؟[5]

پاسخ:

یکی از اصول غیر قابل خدشه عرفان و تصوف اطاعت بی چون و چرا و تسلیم محض در مقابل پیر و مرشد است به طوری که حکم او بر حکم شرع مقدم است، سخنان آنان را در این رابطه نقل می‌کنیم تا روشن شود میان مراجعهٔ مقلّد به مرجع تقلید برای کسب آگاهی از حکم شرعی و اطاعت بی چون چرای مرید از مرشد صوفی تفاوت زیادی است.

آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

---

[۱] - توضیح: این کلمه مخفف "صلی اللّه علیه و آله و سلم" است

[۲] - المقدمات من نص النصوص ص۱۴۸

[۳] - مراجعه نمائید به المقدمات من نص النصوص ص۲۳۷ و ۲۳۹ که سید حیدر آملی در مساله ختم ولایت نظر ابن عربی را مردود می‌شمارد.

[4] - الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۲۹۸

[۵] - محک ص۳۱۲

عامل حرکت سالک بعد از رسیدن به استاد خبیر همان محبت خالص و ارادت تامّ او به استاد بوده و از لوازم این محبّت، تبعیت محضه و بدون چون چرا است. سالک در برابر استاد باید اراده و اختیار را از خود سلب کند و عبد محض باشد.[۱]

ایشان در جای دیگر می‌نویسد:

اما مؤمن و محبّ واقعی بعد از ملاحظهٔ ادله ای که بر حجیت و عصمت قول و فعل امام علیه‌السلام دلالت دارد و بعد از علم به اینکه انسان کامل، آئینهٔ تمام نمای حضرت حق است ... در برابر قول و فعل معصوم و یا ولی خدا، اگر چه موافق با ظواهر شرع نباشد هیچ اضطراب و تزلزلی به خود راه نمی‌دهد. اگر او را به سخت ترین کارها امر نمودند و فرمودند که خود را از بلندی به پائین بینداز یا زندگیت را با دست خود آتش بزن یا هر امر دیگری که به ظاهر مستلزم هلاک انسان است، بدون درنگ و تامل و از روی طوع و رغبت باید انجام دهد تا طعم شیرین و حقیقی ایمان را ذوق کند.[۲]

در لب لباب مثنوی در بیان ادب پنجم از آداب نسبت به استاد چنین می‌گوید:

ادب پنجم: عدم اعتراض است بر اقوال و احوال و افعال پیر، یعنی باید که هر چه از او صادر شود یا به هر چه فرماید، مرید بر آن انکار نکند: «**لایسئل عمّا یفعل و هم یسئلون**» بلکه آن را حق داند و حق آن باشد، زیراکه از شیخ کامل که ارادهٔ او در ارادهٔ حق فانی شده هیچ چیز صادر نشود که نه مراد حق باشد و هیچ فعل او از مصلحتی خالی نبود، اگر مرید داند و اگر نداند و اللّه بکل شیء علیم.[۳]

با توجه به سخنان مذکور آیا می‌توان گفت مراجعه به پیر و مرشد صوفی مانند مراجعه به مراجع تقلید است؟ کدام مرجع تقلید حکم خویش را بر حکم شرع مقدم می‌داند؟ کدام مرجع تقلید به مقلدینش گفته است در مقابل من اراده و اختیار نداشته باشید و عبد محض باشید؟ بطوری که اگر گفتم زندگیتان را آتش بزنید بی درنگ باید اقدام کنید تا طعم ایمان را بچشید؟

مراجع تقلید خود را مبیّن احکام می‌دانند و هیچ گاه ادّعای عصمت ندارند و اراده خویش را اراده خدا نمی‌دانند و آیه «لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون» را بر خود تطبیق نمی‌کنند ولذا از مقلدین، این چنین توقعاتی ندارند.

---

[۱] – نور مجرد ج۱ ص۵۴۷ و ۵۴۸

[۲] – نور مجرد ج۱ ص۵۵۴

[۳] – نور مجرد ج۱ ص۵۶۵ و ۵۶۶

نکته دیگر آنکه اصول اعتقادی امور تحقیقی است و علماء امامیه به ادله عقلی و نقلی، تقلید در اصول دین را جائز نمی‌دانند ولی مریدان صوفی در اصول اعتقادات از مرشد و قطب، پیروی می‌کنند و این امر با تقلید مردم در فروع فقهی از مراجع عظام که ادله فراوانی بر آن اقامه شده کاملا متفاوت است.

مریدان افراطی

آقای طهرانی می‌گوید:

> نماز مغرب و عشاء را ایشان (آقای حداد) به حقیر اقتداء می‌نمودند ... اما در این نماز ها حاج محمد علی به ایشان اقتداء می‌نمود بدین صورت که بنده امام بودم و حضرت آقا ماموم، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتداء می‌کرد و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتداء کنم. چند بار حضرت آقا وی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع می‌کنی، که اقتدای به ماموم جائز نیست اما او می‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه ماموم باشد و یا امام، و در این صورت من که این مطلب را فهمیده ام نمی‌توانم به غیر او اقتداء نمایم ایشان فرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمد حسین اقتداء کنی نه به من چون مرا در هر حال امام می‌دانی، اماماً او ماموماً ولی حاج محمد علی گوشش به این سخن ها بدهکار نبود، و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یک بار هم به حقیر اقتداء ننمود.

در کتاب "سیری در آثار علامه طهرانی" صفحه ۶۷ چند اشکال در ذیل این داستان مطرح شده که قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم:

نکته قابل توجه در این داستان این است که شدت ارادت به جناب آقای حدّاد موجب شده است که حاج محمد علی نماز جماعتی را اقامه کند که در شرع وارد نشده مسلک تصوف طریقی است که یک چنین مریدان افراطی ببار می‌آرود که به جهت عشق و ارادت به مراد، حاضرند اعمال عبادی از خود ابداع کنند ...

در هر حال مسلکی که برای مراد و مرشد خود مقام خدائی ادّعا کند نیازمند به چنین مریدان ناآگاه می‌باشد پرسش آخر آنکه چرا جناب آقای حدّاد این چنین بدعت واضح و علنی را از مرید خود مشاهده می‌نمودند آن هم به طوری که سالها این واقعه تکرار می‌شود و تنها به چند مرتبه دعوا اکتفاء کردند آیا نهی از منکر و خلاف شرع به همین مقدار کافی است؟ آیا نباید چنین نماز جماعتی را ترک می‌کردند؟

نویسنده کتاب محک در جواب می‌گوید:

> **کافی است که یادی کنیم از بعضی اصحاب ائمه علیهم السلام، مگر بخشی از غلاة در زمره ارادتمندان ائمه علیهم‌السلام نبودند؟ آیا در دین کم ایجاد بدعت نمودند؟ ... مگر در**

دوران حیات رسول خدا این افراد کم از اوامر حضرتشان سر پیچی داشتند. وجود افراد سرپیچ و بلکه فاسق در میان اصحاب رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام نشان از نقص حضرات معصومین علیهم‌السلام است؟ در اینکه حاج آقای خلف‌زاده اشتباه کرده اند شکی نیست اما باید اشتباه ایشان را به پای مرحوم آقای حدّاد نوشت؟ حتما می‌دانید مرحوم آقای حدّاد نه در این مورد، که در موارد متعددی به فعالیت های حاج آقای خلف‌زاده اعتراض داشته اند و در کتاب روح مجرد نیز مواردی ذکر شده که مرحوم آقای حدّاد قصد داشتند بطور کلی ایشان را طرد کنند اما مرحوم علامه طهرانی چند بار بار واسطه می‌شوند تا اگر احتمال نجات آقای خلف‌زاده هست، این راه به طور کلی برای ایشان مسدود نشود.[1]

پاسخ:

قیاس کار آقای خلف‌زاده ـشاگرد آقای حداد- با اصحاب منحرف پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام مع الفارق است زیرا کار آقای خلف‌زاده نتیجه مرید پروری و عشق مفرطی است که صوفیان از مریدان خود می‌خواهند ولی انحراف بعضی از اصحاب پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام ناشی از عوامل خارجی مثل رسیدن به پول و مقام و قدرت و یا تعصبات نژادی و قومیتی ... بوده است علاوه بر آنکه چرا آقای حدّاد بعد از آنکه او را نهی از منکر نمود و او قبول نمی‌کرد چنین نماز جماعت اختراعی را ترک نکرد.

و چرا آقای حدّاد ارتباطش را در لحظه دیدن بدعت با آن شخص منحرف قطع نکرد.

و چرا آقای طهرانی این چنین نماز جماعتی را ترک نکردند؟ آیا کسی که قائل به عرفان فقاهتی است نباید زمینه بدعت را از بین ببرد؟!

نویسنده کتاب محک در ادامه می‌گوید:

این آقایان که می‌نویسند مرحوم آقای حدّاد باید بیشتر نهی از منکر می‌نمودند فراموش کرده اند یکی از شروط نهی از منکر احتمال تاثیر است، مرحوم آقای حدّاد تا جائی که احتمال تاثیر می‌دادند به آقای خلف‌زاده تذکر دادند بلکه ایشان را دعوا کردند بعد هم که می‌بینند ایشان به احوالات خود مشغول است در نهایت با ایشان قطع رابطه کرده و عطایای معنوی را هم از ایشان سلب می‌کنند ....

---

[1] - محک ص۳۲۴

البته اینکه نوشته اند «سالها این واقعه تکرار می‌شد» را حقیقتا نمی‌دانم از کجا استخراج کرده اند ... این مطلب هم که نگاشته شده «در هر حال مسلکی که برای مراد و مرشد خود مقام خدائی ادّعا کند نیازمند چنین مریدان ناآگاه می‌باشد» به اندازه تعداد کلماتش حاوی مغالطات و اشتباهات است.[1]

پاسخ:

اولا: هنگامی که آقای حدّاد مشاهده کردند که نهی از منکر در آقای خلف‌زاده تاثیر ندارد باید نماز جماعت غیر شرعی را ترک می‌کردند تا زمینه بدعت منتفی شود، آقای طهرانی گزارشی از ترک آن جماعت نمی‌دهد.

ثانیا: قطع رابطه آقای حدّاد با آقای خلف‌زاده به خاطر آن نماز جماعت کذائی نبوده بلکه به خاطر این بوده که آقای خلف‌زاده اهل و عیالش را به جهت شدت عشق و محبت به آقای حدّاد ترک کرده بوده.

آقای طهرانی این گونه حکایت می‌کند:

یکی از شاگردان حاج سید هاشم که با وجود شدت علاقه و مکاشفات روحیه بسیار ایشان را از جهت تمرد و عدم اطاعت رنج می‌داد و پیوسته در سفر ها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد و زن و بچه خود را به تاویلات واهیه بی سر پرست می‌گذاشت و حضرت آقا هم کرارا و مرارا او را از خود دور نموده بودند و دعوا های سخت می‌نمودند و فائده ای نداشت و از طرفی همچون از محبان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود دست بردار نبود و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحا می‌گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشاق، و بالاخره همین تمرد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا الی الابد او را از خود طرد کردند.[2].[3]

ثالثا: آقای طهرانی می‌نویسد:

آقای حدّاد چند بار آقای خلف‌زاده را دعوا کرد و گفت: تو کار خلاف شرع می‌کنی ... ولی حاج محمد علی (خلف زاده) گوشش به این سخن ها بدهکار نبود و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یک بار هم به حقیر اقتداء ننمود.[4]

---

[1] – محک ص۳۲۵

[2] – روح مجرد ص۵۸۸ و ۵۸۹

[3] – آقای محمد صادق طهرانی می‌نویسد:

آقای خلف‌زاده از اولین شاگردان آقای حدّاد بود که نسبت به آقای حدّاد عشق و علاقه شدید داشت و اگر بگوئیم در آقای حدّاد فانی بود خطاء نگفته ایم ایشان در حضر و سفر در حد امکان ملازم آقای حدّاد بود .. علامه والد تا زمانی که ایشان با مرحوم آقای حدّاد مرتبط بودند رابطه ای بسیار صمیمی با وی داشتند. نور مجرد ج۲ ص۲۳۹

[4] – روح مجرد ص۷۶

اینکه در سالیان متمادی با وجود آقای حدّاد هیچ گاه آقای خلف‌زاده به آقای طهرانی اقتداء نکرده است بدین معناست که در هر موردی که آقای طهرانی امام جماعت بوده و آقای حدّاد به وی اقتداء می‌کرده، آقای خلف‌زاده هم به آقای حدّاد اقتداء می‌نموده یعنی همان نماز جماعت ابداعی بر گزار می‌شده است، این مطلب به روشنی از عبارت «سالیان متمادی» قابل استفاده است.

رابعا: دربارهٔ ادّعای خدائی اقطاب صوفیه قبلا سخن گفتیم و سخنان صریح آنان را نقل کردیم که نیاز به تکرار نیست

گفتار متعارض دربارهٔ استاد طریق

آقای طهرانی قائلند که نداشتن استاد در سیر و سلوک موجب گمراهی می‌شود.[۱] و استاد از ضروریات مسائل طریق است[۲] و بدون استاد، سلوک جز پنداری بیش نیست.[۳]

ولی فرزند ایشان می‌نویسد:

> علامه والد در اواخر عمر به جهت کثرت امراض و اشتغالات مربوط به تألیف دوره علوم و معارف فرصتی برای پذیرش و تربیت شاگردان نداشتند و می‌فرمودند: برای کسانی که مشتاق و طالب لقاء حضرت پروردگارند و به دنبال استاد طریق می‌باشند دو مطلب را بیان کنید که با آن از استاد مستغنی می‌گردند: اول داشتن اخلاص در عمل و دوم خواندن تمام و کمال دوره علوم و معارف اسلام.[٤]

نویسنده کتاب محک در جواب تعارض مذکور می‌گوید:

> **نکتهٔ اولی که باید به آن توجه داشت این است که نیاز به استاد در سیر و سلوک الی اللّه ، یک اصل عقلائی است نه عقلی که خلافش محال باشد.[5]**

پاسخ:

آقای طهرانی لزوم استاد را از مسلّمات عقل می‌داند، فرزندشان می‌نویسد:

---

[۱] – خطراتی را که مصنف ذکر نموده است از مهمترین خطرات سلوک است که بدون اشراف و تربیت استادِ کامل و عالمِ راه رفته دست بردن به این اذکار و مشابه آن ممنوع است گویند علت انحراف حسین بن منصور حلاج در اذاعه و اشاعه مطالب ممنوعه و اسرار الهیه فقدان تعلم شاگردی او در دست استاد ماهر و کامل و راهبر و راهرو به مقصد رسیده بوده است. رساله سیر و سلوک ص۱۹۶

[۲] – پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است. روح مجرد ص۶۲۹

[۳] – بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه، سلوک جز پنداری بیش نیست. روح مجرد ص۵۷

[٤] – نور مجرد ج۱ ص۵۸۹

[٥] – محک ص۳۲۷

از ارکان مهم در سلوک و عرفان عملی، استاد و شیخ آگاه است و حضرت علامه والد، لزوم استاد را از مسلمات عقل و کتاب و سنت دانسته و در مواضع متعددی از دوره علوم و معارف اسلام آن را برهانی نموده اند.[1]

نویسنده کتاب محک در ادامه می گوید:

نکته دوم اینکه فرمایش مرحوم علامه طهرانی دربارهٔ دوره علوم و معارف اسلام، تماما در این است که شخص راه خود را به سوی خداوند روشن می‌بیند یا به این واسطه به مقصود خود می‌رسد کاملا با قرائن صدر و ذیل عبارت مشخص است که منظور از استغناء استاد، استغناء تمام مراحل نیست منظور این است که افراد در اثر خواندن این آثار به آنچه در مسیر خدا نیاز دارند خواند رسید.[2]

ولی آقای محمد صادق طهرانی می گوید:

تنها با مطالعه آثار آقای طهرانی نفس سالک با جان مؤلف پیوند خورده و نفس او قدسی می‌شود و به مرحله فناء می‌رسد یعنی در تمام مراحل نیازی به استاد ندارد. «آری با مطالعه و انس با دورهٔ علوم و معارف اسلام، نفس سالک با جان مؤلف پیوند خورده و هامون نفس از آن چشمهٔ حقیقت اشراب می‌شود، و با مجاهدت و مراقبت، مستعدّ قبول انوار الهی گشته و در اثر آن، نفس او، قدسی می‌شود، و لذا با عنایت الهی می‌تواند به مرحلهٔ فناء و اندکاک در ذات ربوبی برسد.[3]

این عبارت به روشنی می گوید: سالک با مطالعهٔ آثار آقای طهرانی در تمام مراحل از استاد بی نیاز می‌شود.

ولی جالب این است که نویسندهٔ کتاب محک مطلب دیگری از آقای محمد صادق طهرانی نقل می کند و می نویسد:

حضرت آیة اللّه حاج سید محمد صادق طهرانی کرارا می‌فرمودند: در اثر مطالعهٔ با اخلاص دوره علوم و معارف اسلام، سالک به آنچه باید برسد می‌رسد، اگر قرار باشد مانند مرحوم آیة اللّه انصاری مسیر را بدون استاد طیّ کند چنین خواهد شد و اگر قرار باشد در مرحله ای از مراحل دستش به استاد برسد خواهد رسید.[4]

در عبارت اول می‌گویند: مطالعهٔ آثار آقای طهرانی به تنهائی موجب رسیدن به مطلوب می‌شود چرا که نفس سالک با جان مؤلف پیوند می‌خورد در عبارت دوم که کتاب محک نقل کرده می گویند در برخی از افراد مطالعهٔ آثار آقای طهرانی

---

[1] – نور مجرد ج۱ ص۵۴۱

[2] – محک ص۳۲۸

[3] – نور مجرد ج۱ ص۵۹۰

[4] – محک ص۳۲۸

کفایت می کند و نیازی به استاد نیست مانند آقای انصاری و در برخی از افراد مطالعۀ آثار آقای طهرانی موجب می‌شود که با استاد برسد.

و دربارۀ آقای انصاری می‌نویسند:

حضرت علامه والد با اینکه مرحوم آقای انصاری را کامل می‌دانستند همیشه می‌فرمودند: این ضربات پی در پی که بر قلب مرحوم آقای انصاری وارد شد و ایشان را از پا انداخت، همه بواسطۀ نداشتن استاد بود و سبب شد از جهت روحی، فشار بیش از حد بر ایشان وارد شود.[1]

نتیجه آنکه در آن عده ای که فقط اکتفاء به مطالعۀ آثار آقای طهرانی کنند مانند آقای انصاری ضربات پی در پی بر قلبشان وارد می‌شود و از پا خواهندافتاد.

گزارش متعارض با تاریخ معتبر

آقای طهرانی از قول آقای انصاری همدانی نقل می کند:

آقا سید معصوم علیشاه را آقا محمد علی بهبهانی در کرمانشاه کشت آقا محمد علی سه نفر از اولیاء خدا را کشت سومی آنها بُدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود بدلا به او گفت: اگر مرا بکشی تو قبل از من خاک خواهی رفت! آقا محمد علی به وی گفت: مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه که از تو مهمتر بودند چنین معجزه ای نکردند تو حالا می‌خواهی بکنی؟ ... آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمد علی از زیر دالانی عبور می کرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد.[2]

ولی مرحوم آقا احمد بهبهانی فرزند مرحوم علامه محمد علی بهبهانی دربارۀ علت ارتحال پدر می‌نویسد:

در ایام حکومت فتحعلی خان سابق الالقاب در مزاج شریفش مرض اسهال عارض شد و در یوم جمعه و عید مبعث از سنه یک هزار و دوصد و شانزده در عین زوال در اثنای نماز ظهرین به رحمت ایزدی پیوست.[3]

نویسنده کتاب محک از این تعارض این گونه پاسخ می‌دهد:

---

[1] - نور مجرد ج۱ ص۵۴۵

[2] - روح مجرد ص۳۸۲ و ۳۸۳

[3] - مرآت الاحوال جهان نما ج۱ ص۱۴۷

این نقل قول متعلق به مرحوم آیة اللّه انصاری است نه مرحوم علامه طهرانی. اگر بنا بود کتابی در نقد عرفان یا حتی در نقد کسانی که مرحوم علامه آن بزرگواران را کامل می‌دانستند بنویسیم، بیان این بخش وجهی داشت اما با هیچ چارچوب و منطقی نمی‌توان حکایت مرحوم آیة اللّه انصاری را نقل کرد و با فرض رخ دادن اشتباه، در کتابی که به اسم سیری در آثار مرحوم علامه طهرانی نوشته شده، این اشتباه رابه مرحوم علامه طهرانی نسبت داد و چنین وانمود کرد که ایشان نقل هائی داشته اند که با تاریخ معتبر سازگار نیست.[1]

پاسخ:

اولا: این گزارشی که آقای طهرانی در کتاب روح مجرد از استادش آقای انصاری همدانی نقل می کند قطعا مورد قبول وی بوده است. زیرا داستان مذکور را در تحت عنوان «فرمان آقا محمد علی کرمانشاهی به کشتن سه تن از دراویش» ذکر می کند و می‌نویسد: «در زمان ایشان درویش کشی رائج بود عوام کالانعام هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار درویشی داشت می‌یافتند خانه اش را غارت می کردند و خودش را می کشتند.[2]

ضمنا آقای طهرانی دربارۀ استادش می گوید:

فرید عصر و حسنه دهر، ترجمان قرآن و سلمان زمان آیة اللّه العظمی عالم عابد زاهد ناسک عالم بالله و بامر اللّه مرحوم فردوس و ساده حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمه الله.[3]

حال چه ایرادی دارد داستانی را که آقای طهرانی از استادش نقل می کند و مورد قبولش بوده مورد نقد و بررسی قرار گیرد؟! بله اگر این حکایت مورد قبول آقای طهرانی نمی‌بود ذکر آن در کتاب سیری در آثار علامه طهرانی بلاوجه بود.

و به عبارت دیگر آقای انصاری همدانی همان شخصیتی است که آقای طهرانی ایشان را در حدّ یک پیامبر الهی مثل حضرت عیسی و حضرت موسی علیهما السلام پذیرفته اند زیرا آقای طهرانی درباره ایشان چنین گفته است: «به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد چقدر ایشان را قبول دارم دیدم در حدود یک پیامبر الهی، تا آنجا که می گویند: اگر الان حضرت یوسف و یا حضرت موسی و عیسی علیهم السلام زنده شوند و بیایند و امر و نهی داشته باشند من حقیقتا به قدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت انبیاء به این راد مرد بزرگ الهی ایمان و ایقان دارم.[4] بنابراین اگر در مورد آقای انصاری

---

[1] - محک: ص۳۳۲
[2] - روح مجرد ص۳۸۲
[3] - آیت نور ص۲۰۰
[4] - روح مجرد ص۶۸۳

اشتباه و خطا راه دارد چرا آقای طهرانی ایشان را همطراز نبی اولوا العزم مانند حضرت موسی و حضرت عیسی و .... علیهم السلام می‌نماید و چرا باید این قدر اصرار بر بزرگ نمودن و شخصیت دادن به افرادی که اشتباه در قول و فعل آنان راه دارد، داشت.

توجیه دومی که نویسنده کتاب محک ارائه می‌دهد این است:

این بخش ها در حقیقت برای کسانی فائده دارد که قائل به عصمت مطلقه برای اولیاء الهی هستند ما که صریحا در اولیاء الهی و شیعیان خاصّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چیزی بیشتر از عصمت در طریق باور نداریم حال اگر فرضا این عبارت از مرحوم علامه طهرانی بود و فرضا در این نقل اشتباهی رخ داده بود قرار بود چه نکته ای را برساند؟ به علمیّت ایشان خدشه ای وارد می‌شد؟ مگر بزرگان ما مثل مرحوم شیخ انصاری و صاحب جواهر در نقل مطالب فقهای پیشین خطاء نمی‌کردند؟ آیا کسی در علمیت این بزرگواران مناقشه کرده است؟

پاسخ:

آنچه به وسیله این گزارشی که معارض دارد اثبات می‌شود این است که آقای انصاری همدانی و آقای طهرانی، در نقل وقائع دقّت و تحقیق کافی نداشته اند و لذا طلاب باید در مطالبی که آنان نقل می‌کنند تحقیق و تفحّص کنند و صحّت و سقم آن را جویا شوند.

و اما کسانی مانند مرحوم شیخ انصاری و صاحب جواهر هم اگر اثبات شود آنان نیز در نقل حکایات و اقوال دقّت و تحقیق کافی نداشته اند و دچار خطاء شده اند اشکال بر ایشان هم وارد می‌گردد و عقلاء در این گونه موارد اقدام به تحقیق و تفحّص می‌کنند.

ولی کسی که به آثار آن بزرگواران مراجعه دارد دقّت در نقل و تتبّع و تفحّص را به وفور مشاهده می‌نماید.

نویسنده کتاب محک در توجیه سوم می‌گوید:

هیچ دلیلی وجود ندارد که فرمایش مرحوم آیة اللّه انصاری همدانی خلاف واقع باشد! اینکه گفته شده کتاب مرآت الاحوال کتاب معتبری است از این باب است که چون خود مؤلف از خاندان بهبهانی بوده گزارشش نزدیک و بدون واسطه است و این گونه گزارش ها از نظر تاریخی ارزشمند است اما دلیلی نداریم که مؤلف در نقل قول ها به صورت کامل رعایت امانت را داشته باشند ... هیچ بعید نیست فرزند ایشان بخواهد احترام پدر خود را حفظ کرده و مطلب را به گونه ای منتقل نماید که قدحی بر آقا محمد علی وارد نباشد. خصوصا وقتی بدانیم آقا محمد علی برای اینکه آبروی خود را حفظ نماید دروغ ها

و تعابیر زشتی را نثار بزرگان مکتب و اولیاء الهی می‌کند پس برای قضاوت قطعی در این مسالۀ تارخی باید توقف کرد و شواهد بیشتری را دست آورد تا مشخص شود که حق با آقا محمد علی بوده است یا مرحوم حضرت آیة اللّه انصاری.[1]

پاسخ:

اولا: باید دید مرحوم علامه محمد علی بهبهانی از چه جایگاهی علمی و عملی برخودار بوده است آقای محمد حسین طهرانی در پاورقی کتاب روح مجرد از کتاب اعیان الشیعه این گونه نقل می‌کند:

آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در سنه ۱۱۴۴ متولد شد و در سنه ۱۲۱۶ در کرمانشاه فوت نمود او پسر وحید بهبهانی مشهور است پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتیکه در بهبهان توقف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین منتقل شد آنگاه به ایران آمد. در تکملۀ «امل الآمل» گوید: وی از کوه های علم و ارکان دین و اعلام علماء مذهب بود در عصر او از او افضل و اوسع در علم و اطلاع نبود و اعلم مردم به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیه.[2]

ثانیا: گزارش آقا احمد بهبهانی عن حسّ است اما گزارش آقای انصاری همدانی عن حسّ نیست فاصلۀ زمانی او با مرحوم علامه محمد علی بهبهانی بیش از یک قرن است و قطعا این گزارش را با واسطه نقل می‌کند و آن واسطه ها مجهولند. بنابراین از جهت علمی ترجیح با خبر آقا احمد بهبهانی است.

شما حاضر شدید برای تبرئۀ آقای انصاری همدانی و آقای طهرانی به عالم بزرگی نسبت کذب دهید عالمی که صاحب تالیفات است که در مستدرکات اعیان الشیعه برخی از آثار وی ذکر شده؛

۱- ربیع الازهار فی مسائل متفرقة من اصول الفقه

۲- تحفة المحبين في مراتب الائمة الطاهرين عليهم السلام

۳- عقد جواهر الحسان في اجوبة مسائل حيدر آباد الدكن

۴- مرآت الاحوال

---

[1] - محک ص۳۳۳ و ۳۳۴

[2] - روح مجرد ص۳۸۲

۵- حاشیة علی الصمدیة.[۱]

چرا نسبت کذب یا خطا را به واسطه هائی که مجهولند و آن خبر را برای آقای انصاری همدانی نقل کرده اند نمی‌دهید؟

[۱] - مستدرکات اعیان الشیعه ج۵ ص۶۸

فهرست منابع

۱. قرآن

۲. نهج البلاغة

۳. الاصول من الکافی، ثقة الاسلام کلینی، دار الکتب الاسلامیة، تهران ۱۳۶۵ش

۱. الاقبال، سید بن طاووس، دارالکتب السلامیة، تهران ۱۳۶۷ش

۲. امام شناسی، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات حکمت

۳. الله شناسی، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد

۴. آیت نور، یادنامه سید محمد حسین طهرانی، گردآوری جمعی از فضلاء، انشارات علامه طباطبائی

۵. بحار الانوار الجامعة لدرر الاخبار الائمة الاطهار، علامه محمد باقر مجلسی، مؤسسة الوفاء، بیروت

۶. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله، محمد بن حسن صفار، مکتبة آیة الله المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ق

۷. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، دار الفکر بیروت، ۱۴۱۴ق

۸. بحوث هامة فی المناهج التوحیدیة، سید محمود هاشمی نسب، شعیب حدادی، انتشارات دلیل ما، قم ۱۳۹۳ش

۹. تأملی در نظریه اصالت الوجود و وحدت وجود، انتشارات دلیل ما، قم

۱۰. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن مصطفوی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۶۸ش

۱۱. تفسیر نور الثقلین، علی بن جمعة عروسی حویزی، انتشارات اساعیلیان، ۱۴۱۵ق

۱۲. توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین کربلایی و اصفهانی، محمد حسین طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی

۱۳. التوحید، شیخ صدوق، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

۱۴. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، انتشارات شریف رضی قم، ۱۳۶۴ش

۱۵. حریم قدس، محمد محسن طهرانی، انتشارات اندیشه قم، ۱۴۲۸ق

۱۶. دعائم الاسلام، ابن حیّون، نعمان بن محمد مغربی، موسسه آل البیت علیهم السلام قم، ۱۳۸۵ق

۱۷. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم سید محمد حسین طهرانی، انتشارات حکمت

۱۸. روح مجرد، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی

۱۹. سیری در آثار علامه طهرانی، سید محمود هاشمی نسب، شعیب حدادی، انشارات دلیل ما، قم

۲۰. شرح فصوص(قیصری)، داود قیصری، شرکت انشارات علمی و فرهنگی

۲۱. شرح گلشن راز، صائن الدین علی بن ترکه، نشر آفرین،تهران ۱۳۷۵ش

۲۲. العروة الوثقی فیما تعمّ به البلوی (المحشّی) سید محمد کاظم طباطبائی، دفتر انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین قم

۲۳. العروة الوثقی و التعلیقات، ناشر: موسسة السبطین العالمیة، قم ۱۴۳۰ق

۲۴. عشق مجازی، محمد حسن وکیلی، موسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلامی، مشهد ۱۳۹۲ش

۲۵. عین النضاخ (تحریر تمهید القواعد)، عبد الله جوادی آملی، مرکز نشر اسراء

۲۶. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش

۲۷. عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد لیثی واسطی، دار الحدیث قم، ۱۳۷۶ش

۲۸. الغیبة للنعمانی، محمد بن ابراهیم بن ابی زینب، نشر صدوق، ۱۳۹۷ق

۲۹. الفتوحات المکیة، ابن عربی، دار صادر، بیروت

۳۰. فصوص الحکم، ابن عربی، انتشارات الزهرا، ۱۳۷۰ش

۳۱. کتاب معلم(راهنما شناسی) محمد حسن وکیلی، انتشارات موسسه خدمات مشاوره ای و پژوهش های اجتماعی آستان قدس رضوی

۳۲. کتاب سلیم بن قیس هلالی، انتشارات الهادی قم، ۱۴۰۵ق

۳۳. کشف الغمة فی معرفة الائمة، علی بن عیسی اربلی، ناشر: بنی هاشمی تبریز، ۱۳۸۱

۳۴. لسان العرب، ابن منظور الافریقی، دار الفکر، بیروت

۳۵. مبدأ اعلی، محمد تقی جعفری چاپخانه حیدری، ۱۳۳۷ش

۳۶. متن سخنرانی های حدیث عنوان بصری، محمد محسن طهرانی

۳۷. مجموعه آثار حکیم صهبا، آقا محمد رضا قمشه ای، انتشارات کانون پژوهش اصفهان

۳۸. مجموعه آثار استاد شهید مرتضی مطهری در ۲۷ جلد

۳۹. مجموعه رسائل صدر المتألهین، ملاصدرا، انتشارات حکمت

۴۰. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۷۱ق

۴۱. محک تبیین آراء علامه طهرانی و عیار سنجی علمی مخالفان، محمد علی تولائی، موسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلام، مشهد ۱۴۰۰ش

۴۲. المقدمات من نص النصوص، سید حیدر آملی، انتشارات توس، ۱۳۶۷ش

۴۳. مرآت الاحوال جهان نما، احمد بن محمد علی بهبهانی، مرکز فرهنگی نشر قبله

۴۴. مستدرکات اعیان الشیعة، سید حسن امین، دار التعارف، بیروت

۴۵. مشارق الانوار فی اسرار امیر المؤمنین، رجب بن محمد حافظ برسی، ناشر: اعلمی، بیروت، ۱۴۲۲ق

۴۶. معاد شناسی، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات حکمت

۴۷. مفاتیح الغیب، ملاصدرا، موسسه تحقیقات فرهنگی

۴۸. مفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی، دفتر نشر کتاب

۴۹. مثنوی مولوی، جلال الدین محمد بلخی، نسخه موجود در نرم افزار موسسه نور

۵۰. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة قم

۵۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، میرزا حبیب الخوئی، مکتبة الاسلامیة

۵۲. منهاج الصالحین، آیة الله میرزا جواد تبریزی، مجمع الامام المهدی علیه السلام، ۱۴۲۶ق

۵۳. منهاج الصالحین، آیة الله خوئی، مدینة العلم، ۱۴۱۰ق

۵۴. منهاج الصالحین، آیة الله حکیم، دار التعارف، ۱۴۱۰ق

۵۵. وسائل الشیعة، شیخ حرعاملی، موسسه آل البیت علیهم السلام ۱۴۱۲ق

۵۶. وظیفه فرد مسلمان در احیاء حکومت اسلام، سید محمد حسین طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی

۵۷. هزار و یک کلمه، حسن حسن زاده آملی، بوستان کتاب قم